

مدخلی بر جلد يك

# « سرمایه »

دفترهای تئوریک ( ۱ )

صفحه	فهرست
۱	مقدمه ای از کمیته "از زندان تا تبعید" مقدمه مترجم پیشگفتار
	<u>بخش نخست : کالا و پول</u>
۶	۱ - اساس عمومی جامعه تولید کنندگان کالا
۸	۲ - کالا
۱۱	۳ - روند مبادله
۱۵	۴ - معطکردهای پول
۱۷	۵ - خطت فتنش کالا و پول
	<u>بخش دوم : تبدیل پول به سرمایه</u>
۲۱	۱ - گردش کالا و گردش پول
۲۲	۲ - گردش کالا و اضافه ارزش
۲۳	۳ - اضافه ارزش و کالای نیروی کار
۲۴	۴ - نیروی کار انسانی به عنوان کالا
۲۵	۵ - ارزش کالای نیروی کار
	<u>بخش سوم : تولید اضافه ارزش مطلق</u>
۲۸	۱ - روند کار
۲۹	۲ - روند ارزش افزایی
۳۰	۳ - بقا ارزش و ایجاد ارزش جدید
۳۱	۴ - سرمایه ثابت و متغیر
۳۳	۵ - نرخ اضافه ارزش
۳۳	۶ - نوده اضافه ارزش
۳۵	۷ - روزانه کار
	۸ - مبارزه قهرآمیز مابین کارگران و سرمایه داران بر سر طول روزانه کار
۳۶	<u>بخش چهارم : اضافه ارزش نسبی</u>
۳۹	۱ - افزایش اضافه ارزش بدون بسط روزانه کار
	۲ - پائین آوردن ارزش وسائل معیشت لازم بوسیله بالا بردن بارآوری کار
۴۰	۳ - شکار اضافه ارزش فوق العاده توسط هر سرمایه دار
۴۰	۴ - اضافه ارزش فوق العاده و اضافه ارزش نسبی
۴۱	<u>بخش پنجم : روش های تولید اضافه ارزش نسبی</u>
۴۳	۱ - تعاون ساده
۴۴	۲ - تقسیم کار سیستماتیک
۴۶	توضیح : کار مولد و کار غیر مولد

## مقدمه‌های از کمیته "از زندان تا تبعید"

صفحه	
۴۸	۳ - استفاده تکنولوژیک از علوم طبیعی یا روش تولید ناشینی
۵۴	۴ - خصلت فتمی سرمایه
	<u>بخش ششم: انباشت سرمایه</u>
۵۹	۱ - روند تولید پیوسته ( روند تجدید تولید )
۶۳	۲ - قانون عمومی انباشت سرمایه داری
۶۶	۳ - چگونه علم بهره‌رسانی سرمایه داری را توضیح می‌دهد
۷۴	۴ - بااصطلاح انباشت اولیه یا سلب مالکیت قهری اولیه
	<u>بخش هفتم: مزد کار</u>
۷۶	۱ - تعیین ارزش کالای نیروی کار
	۲ - تغییرات مخارج آموزش نیروی کار توسط روشهای تولید
۷۸	افزایش ارزش نسبی
۸۱	۳ - کارزتان و ارزش نیروی کار
	۴ - تاثیر تغییرات پارامتری شدت و طول روزانه کار بروی
۸۳	ارزش نیروی کار
۸۴	۵ - خصلت فتمی مزد
۸۷	۱ - لنگال مزد
۸۸	توضیح ۱: داستان ماریج مزد - قیمت
	توضیح ۲: کارگر بعنوان پسرانداز کننده یا توهم
۸۹	"تشکیل داری در دست کارگر"
۹۳	۷ - نوسان مزد و انباشت سرمایه
	<u>بخش هشتم: مبارزه مزدی و مبارزه بر علیه نظام</u>
	کار مزد بری
۹۵	۱ - شکل و رقابت مابین کارگران
۹۶	۲ - وظایف تدافعی سندیکاها
۹۸	۳ - عملکرد دوگانه سندیکاها
۹۹	۴ - سندیکاهاى امروزه
۱۰۰	۵ - مبارزه سازمان یافته بر علیه افزایش شدت کار
۱۰۰	۶ - مبارزه تهاجمی طبقه کارگر
۱۰۱	۷ - گرایش تکامل شیوه تولید سرمایه داری از نظر تاریخی

هر ما عصر انقلاب جامعه‌های بشری است. انقلاب هر پدیده - چه اجتماعی و چه طبیعی - در جریان سیر و تحول درونی یا ذاتی آن پدیده در میان پدیده‌های دیگر دست می‌دهد. یک پدیده هنگامی به انقلاب می‌گردد که تحولات درونی آن در دل تحولات بیرونی به مرحله انفجار برسند و با تکانی ناگهانی، ساخت خود را درگرن کنند و در مقابل پدیده‌های دیگر وضعی نویابند. آنچه زاینده انقلاب است، تحولات درونی است. با این وصف چون هیچ پدیده‌ای یکسره از پدیده‌های دیگر جدا نیست، تحولات بیرونی نیز در سیر پدیده اثر می‌گذارد. ولی البته اثر آنها بخودی خود، قطعی و تعیین کننده نیست. تا زمانی که پدیده به اقتضای سیر درونی خود، آماده تحول نباشد، از عوامل بیرونی تأثیر عمیق بر نمیدارد، و حتی اگر تاگزیر از قبول عوامل بیرونی شود، بجای آنکه در پرتو آن عوامل، رشد انقلابی یابد، به راه انحطاط و احیانا انهدام خواهد رفت.

در جامعه‌های انسانی، فعالیت‌های حیاتی اصل جمعی انسانها که معمولاً با لفظ "زندگی اقتصادی" رسانیده میشوند، عامل درونی تحول میباشند. انسانهای فعال جلد در عین تگاپوهای سازنده زندگی - بخشی که در عرصه طبیعت برای بقای خود صورت میدهند، جامعه‌ها و نیز خود را درگرن یا منقلب میکنند. در هر دوره به فراخور رابطه‌هایی که ضمن فعالیت‌های اقتصادی میان طبقات اجتماعی برقرار میشوند، سازمانها و اندیشه‌های معینی در جامعه پدید میآیند. این سازمانها و اندیشه‌ها معلول زیرساخت اقتصادی جامعه میباشند و بدین سبب "روساخت" نام میگیرند. پدیده‌های روساختی بعنوان پایه‌های از واقعیت، عواملی فعال بشمار میروند و از این جهت با آنکه محصول و تابع زیرساخت هستند، به نوبه خود در آن تأثیر می‌گذارد و موافق وضع خود، بر تندى یا كندى تحولات آن می‌افزایند.

از اینجاست اهمیت فعالیت‌هایی که برای تحول سازمانهای سیاسی و درگرنی افکار مردم صورت میگیرد، از اینجاست لزوم مبارزه سیاسی و مبارزه فرهنگی.

مبارزه فرهنگی مانند مبارزه سیاسی در همه دوره‌های تاریخ نقشی عظیم ایفا کرده است. ولی در عصر حاضر که طبقات حاکم جامعه‌ها با تمام نیروهای خود، به موازات استثمار و استعمار و حشایانه توده‌ها، با تبلیغات و تلقینات زهرآگین برای خواب نگه‌داشتن و گمراه کردن مردم تلاش میکنند، نقشی به مراتب عظیم تر ایفا میکند. تاریخ نشان میدهد که از میانه قرن نوزدهم تا کنون همه تحولات بزرگ اجتماعی بطور مستقیم یا غیر مستقیم با نهضت‌های اجتماعی مارکسیسم پیوستگی داشته‌اند، به این معنا که یا به انگیزه مارکسیسم و یا براساس روش آن در گرفتارند. به این جهت میتوان با اطمینان گفت که در عصر حاضر هیچ يك از نظام‌ها بقدر مارکسیسم در پهنه کهنه‌زدائی و نوآفری موثر نبود مانند.

مارکسیسم به سبب آنکه انعکاس‌سازى واقعیت و زبان صریح علم اصل انسان بشمار می‌رود، برای هرگونه مبارزه بر ضد استثمار داخلی و استثمار خارجی اجتناب‌نا پذیر است، و آموختن و آموختن آن خود در حکم مراحل از مبارزه اجتماعی است.

شالوده و محور مارکسیسم آثار نظری گران مایه است که پیشروان بزرگ آن به جهان عرضه کرده‌اند. آنچه در میان این آثار بمنزله سنگ زبرین است، همانا کتاب "سرمایه" اثر کارل مارکس است. "سرمایه" کتابی بسیار پر مایه و ژرف است، و از این رو برای درك صحیح آن، نه تنها باید آنرا بدقت خواند و باز خواند، بلکه ضرورتاً باید از تحلیل‌ها و تفسیرهای علمی سنجیده که بر آن نوشته‌اند، نیز سود جست.

## مقدمه مترجم

امروز بیش از هفتاد سال از جنبش کمونیستی ایران میگذرد. در این مدت جنبش کمونیستی مبین ما راه پر فراز و نشیبی را از سر گذرانده و هر بار با بن بست و شکست روبرو گردیده است. یکی از عده ترین دلایل این شکستها که اثرات آن هنوز هم در انگیزش جنبش کمونیستی ایران است عدم تسلط به سوسیالیسم علمی و ناپهگیری تئوریک میباشد. اگر در روسیه قبل از انقلاب بهترین ادبیات کمونیستی تنها با اختلاف چند سالی از نگارششان به روسی برگردانده می شدند، برای جنبش ما بیش از یک قرن لازم بود تا به بخش ناچیزی از آن دست یابید. و آنهم در چند سال اخیر است که در جنبش کمونیستی ایران گرایش چشمگیری به ترجمه متون کلاسیک مارکسیستی دیده میشود. شدت این گرایش که در طول جنبش کمونیستی ایران بهسابقه است و خود نشان درک و اهمیت این تئوری های انقلابی از طرف عناصر و گروهها و سازمانهای کمونیستی ایران میباشد. بسیار روشن است که این توجه و از جمله همین رابطه با تئوریات اقتصادی - اجتماعی ایران در دو دهه اخیر از یکطرف و از طرف دیگر شروع مبارزات قهرآمیز و رور در روی سازمانهای کمونیستی ایران با رژیم سرمایه داری وابسته ایران نمیشد. پس از شروع مبارزه مسلحانه و بحثهای تئوریک وسیعی در زمینههای گوناگون میان کمونیستها در گرفت. یکی از نتایج این بحثهای وسیع تئوریک - ایدئولوژیک شناخت این مهم بود که جنبش کمونیستی ما در زمینه آثار کلاسیک مارکسیستی که اساس تئوریک هر جریان کمونیستی انقلابی را تشکیل میدهد و در فترت رقت بار بسر میرود. و بنا بر این حرکتی در این زمینه شروع شد تا این کمبود اساسی را جبران کند. اما طبیعی است که مطالعه و درک این چنین آثاری که نوشته برگزیدگان پرولتاریای جهان هستند و برای رزمندگان طبقه کارگری که در ابتدای پیکار انقلابی خود میباشند کاری ساده و آسان و خارج از اشکالات بسیار نیست. لذا ما و که به هیچ گروه و سازمان و حزبی وابستگی نداریم و با شناخت از این نارسائی وظیفه خود قرار دادیم که در همین جوابگویی به نیازهای جنبش در این زمینه ترجمه آثار انقلابی پرولتاریای جهان توجه ویژه ای نیز به این مهم بنماییم. یعنی دست به ترجمه آثاری بزنیم که بر اساس متون کلاسیک به زبانی ساده نوشته شده اند. واضح است که ما در انتخاب چنین نوشته هایی حد اکثر کوشش خود را بکار میریم تا کتابهایی را انتخاب کنیم که به اصلت نوشته اصلی خدشهای وارد نساخته باشند. برای ما روشن است که چنین کاری زمانی مفید تر و پراثرتر خواهد بود که از حالت ترجمه های پراکنده بیرون بیاید و دارای سیستمی مشخص گردد تا خواننده علاقه مند بتواند موضوع را از ابتدا شروع و بطور سیستماتیک دنبال نماید. بر این بنا تصمیم گرفتیم تا کار خود را و نظر به اهمیت که اقتصاد سیاسی دارد و در این زمینه شروع کنیم. کتاب حاضر نمونه ایست از آنچه که گفتیم. ما نه ادعای حل معضلات جنبش را داریم و نه قادر به این کاریم. کوشش ما تنها در زمینه ترجمه یک سری آثار جنبش کارگری جهانی است. اگر سازمانهای انقلابی جنبش نهمین کمونیستی ایران به دلایل بسیاری فرضی کشور در پاسخگویی به این نیاز جنبش کارگری ایران دارند. عناصر و گروهها و سازمانهای خارج کشور کمبود را بخشی از جنبش کارگری ایران میدانند و باید سهم بیشتری از این بار را بدوش گیرند. ترجمه حاضر گام نخستین ماست و ناگفته پیداست که از اشتباه و نارسایی صوری نیست. راه هزار فرسنگ با قدم اول آغاز میشود و مهم همین است.

کتاب حاضر که بوسیله گروهی از رفقای "دخترهای تئوریک" به فارسی ترجمه شده است و تحلیلی دقیق از جلد اول "سرمایه" است و امید است که چون سلاحی پیروزی آفرین در مبارزه انقلابی هموطنان بهیار دل ما بکار آید. باشد که رفقای "دخترهای تئوریک" ما با ترجمه دنباله این کتاب و آثار مشابه آن و خدمت ارزنده خود را دنبال کنند.

## کمیته "از زندان تا تبعید"

در این کتاب کوشش شده است که مقولات اساسی تئوری مارکس بهمان نحوی که در جلد اول "سرمایه" آمده است حفظ شده و به صورتی که برای آموزش همگان مناسب باشد، نمایش داده شود و با توجه به

این امر که در عین روش ساده بیان محتوی علمی آن مقولات نیز در این بین خدشه دار نگردد.

طبیعی است که برای درک کامل "آنانوی سرمایه داری" بدان وجه که مارکس در اثر بسیار مهم اش "سرمایه" نمایش داده است، شناخت و آموزش جلد اول شرط ضروری آن بوده و پس کافی نباشد، بلکه میباید جلد دوم و سوم آن را که در آنجا مارکس این مقولات را تکامل داده و تکثیر کرده نیز فرا گرفت. ما در آینده در زمینه جلد دوم و سوم "سرمایه" نیز کتابهایی ارائه خواهیم داد. در این کتاب علاوه بر آنچه که در جلد اول "سرمایه" آمده است، مختصر اشاراتی نیز در مورد تئوری مارکسیستی سندیکاها و کارگری شده است. آن اشاراتی که در این کتاب به "سطح زندگی کارگران" و "وسایل معیشت لازم" آنان و غیره میگردد، مسلماً در مورد ایران که به دلایل مختلف و از جمله به دلیل عدم وجود "سندیکاها و کارگری واقعی" جهت کسب مطالبات صنفی - سیاسی، کارگران از ابتدائی ترین وسایل معیشت لازم نیز برخوردار نیستند و بدین خاطر نیروی کار آنان به آموزش آن نیز پرداخت نمیشود، صادق نباشند و صرفاً در رابطه با کشورهای سرمایه داری توسعه یافته صدق میکند. آنچه در اینجا برای خواننده مهم است، درک مکانیسم سرمایه داری میباشد. یعنی آنچه که در تمامی جوامع سرمایه داری یکسان است. ما در این کتاب نقل قولهایی که از "سرمایه" آورده شدمانند، با وجود آنکه ترجمه فارسی آن موجود است، خود مجدداً ترجمه کرده ایم. زیرا در مقایسه این ترجمه با چاپ آلمانی کتاب "سرمایه" در بعضی موارد بهنگاتنا دقیق برخوردار نبودیم و با توجه به این امر که در ترجمه خود از آن ترجمه نیز استفاده نمودیم. چاپ آلمانی کتاب حاضر دارای ضعفهای نیز میباشد که ما با وجود ضرورت اثبات تئوری از طریق آمار، به علت حجم زیاد و عدم مطابقت مطالب آن با وضعیت جوامع نظیر ایران از ترجمه آن صرفنظر نمودیم.

### دفترهای تئوریک

## پیشگفتار

### ۱- روز پرداخت

در روز پرداخت هر کارگر در ازای کار انجام داده در هفته مزد دریافت میدارد. اگر او بصورت زمان مزد کار کند، برای هر ساعت کار، مزد قراردادی را دریافت میکند، و یا اگر بصورت قطعه کاری کار کند، در نتیجه در ازای هر قطعه بدون عیب کار مزد مناسب آن را دریافت میدارد. حال اگر کارگری اضافه کاری هم کند، این اضافه کار جداگانه حساب میشود. سخن کوتاه: مزد به ظاهر قیضی است که کارفرما در ازای کار انجام شده به کارگر میپردازد. کسی که بیشتر کار کند، بیشتر دریافت داشته و به جایی میرسد.

هر انسانی احتیاجات معینی دارد: ابتدا به چیزی برای خوردن و آشامیدن، سپس به پوشاک و مسکن نیاز دارد، و بالاخره امروزه ماشین، ماشین رختشویی و تلویزیون از جمله احتیاجات عادی هستند. انسان تنها زمانی میتواند احتیاجاتش را برطرف کند که پول داشته باشد، و بدین ترتیب مزد هفتگی خرج میشود. در جامعه ما هر شیش قیضی دارد، بیپوده نیست که میگویند "پول بر جهان حکومت میکند".

حال: کارگر که حساب بانکی چاق و چله ندارد و نیز عده معدودی هستند که در "لاتاری" برنده میشوند، در نتیجه کارگر تنها مزد کار خود را دارد و این مزد بسرعت خرج میشود. هر کس که بعنوان مثال در فروشگاه خرید کند، میداند که محصولاتی که در قفسه قرار دارند کالا میباشند. و کالا را باید خرید. این امر ظاهر را خیلی منطقی بنظر میآید، زیرا کالاهایی که احتیاجات کارگر را برطرف نمینمایند، به کارفرما تعلق داشته و او هم آنها را به مغازه دار فروخته است.

راستی چرا؟

چرا تمامی اجناسی که توسط کارگران ساخته میشوند، متعلق به کارفرمایان هستند؟ راستی چرا کارفرما به کارگران تنها "مزدی" میپردازد، و محصول کارشان را خود تصاحب میکند. برای پاسخ به این سؤال این مسئله را عمیقتر مینماییم:

میتوان رابطه کار کردن - روز پرداخت - پول خرج کردن را که در بالا توضیح دادیم، با فرمول کوتاه زیر بیان کرد: کارگر کار میکند (ک)، او در ازای کارش مزدی بصورت پول دریافت میدارد (پ) و با این پول اجناسی را که برای امر معاشر خود و خانواده اش احتیاج دارد میخرد. این اجناس کالا نام دارند (کام).

رابطه کلی را میتوان بصورت اختصار چنین نوشت: ک - پ - ک. در انتهای این حرکت از ک به ک، مزد هفتگی او به اتمام رسیده است و در ازای آن خانواده کارگر توانسته است زندگی بخشد. اکنون همان حرکت باید تکرار شود، کارگر دوباره بایستی کار کند، یعنی همیشه در دایره ک - پ - ک / ک - پ - ک ... دور میزند.

انسان واقعا نمی داند: او کار میکند برای اینکه زندگی کند، و یا زندگی می کند برای اینکه کار کند؟

کارگر درست در زمانی که مزدش به اتمام میرسد، درک میکند که بجز کارش چیز دیگری ندارد، زیرا کالاهایی که او خریداری کرده بود، یا خورده شده اند، یا فرسوده شده اند و یا خراب شده اند و میبایست از نو خریداری شوند. تنها "تصرف" دائمی کار اوست. ولی اصولاً خود این "کار" چیست؟

کارگران زیادی در زمان بحران اقتصادی حتی کاری هم ندارند، یعنی زمانیکه "بیکار هستند". اگر کارگر محل کار نداشته باشد نمی تواند تنها با کارش به چیزی مشغول باشد و پول در آورد، به این جهت ما میگوئیم این گفتار که: "کارگر صاحب کار خود است" نا دقیق است. میبایستی چنین بیان شود که: کارگر تنها نیروی کارش را داراست. نیروی کار به این معنی است که کارگر دارای این امکان است که کار کند. این امکان را او فقط زمانی میتواند به واقعیت تبدیل کند، که توسط کارفرما به کار گمارده شود، تنها در این زمان است که نیروی کار چیزی مایهش می کند، یعنی همان مزد. کارگر برای اینکه بدون انقطاع مزد دریافت دارد بایستی همواره از نو نیروی کار خود را به کارفرما بفروشد، ساعتی - روزانه - هفته ای و غیره، ولی چیزی که خرید و فروش میشود کالا نامیده میشود.

نیروی کار کارگر خود کالائی است که در بازار (بازار کار) خرید و فروش میشود. درست زمانی که کارفرما کالائی بنام نیروی کار خریداری کرده است، یعنی زمانی که قرار داد کاری بسته شده است، این کالا همانند هر کالای دیگر متعلق به خریدار است. خریدار با کالایش چه میکند؟ او آنرا صرف مینماید، همانگونه که یک شیشه آبجو نیز صرف میشود. کالا نیروی کار خریداری شده توسط کارفرما نیز صرف میشود؛ او نیروی کار را سرمایه اش می گمارد، و بدینوسیله نیروی کار صرف میشود.

بنابراین کارفرما کالای نیروی کار را میخرد و آنرا در روند کارش صرف می کند. زمانی که کسی میگوید تو خسته و کوفته بنظر می آئی، به این معنی است که سرمایه دار کالای نیروی کار ترا آنچنان عمیق صرف کرده است که تو اینچنین خسته و کوفته بنظر می آئی. هدف کارفرما در واقع حد اکثر استفاده از نیروی کار است.

چرا؟

هر کس میدانند که کارفرما سود فروان بدست می آورد. بعداً دقیقاً به این مسئله خواهیم پرداخت که این سودها از کجا می آیند، در اینجا تنها یک پاسخ کلی میدهیم: محصولات که کارگران در روند تولید ایجاد میکنند، در واقع از مخارجی که کارفرما برای مزد و وسائل تولید در مجموع سپرد از اضافه تر ارزش دارند.

بنا بر این مزدی را که کارگر در روز پرداخت دریافت میکند، برخلاف تصور، معادلها ارزش کار انجام شده توسط او نیست، یعنی این کارگر نه مبلغ پولی را که برابر با ارزش تولید شده توسط اوست، بلکه فقط ارزش کالای نیروی کارش را، یعنی دقیقاً آن مبلغی را که کارفرما بابت خرید نیروی کارش در بازار کار پرداخته است، دریافت میکند.

۲- علم چیست؟

نتیجه بررسی کوتاهی را که تا بحال داشتیم میتوان بصورت کلی چنین بیان کرد: در جامعه ماهر چیز آنچنان نیست که ظاهراً بنظر می آید. در مرحله اول شاید این بیان باعث سردرگمی شود، ولی در واقع ما کاری نکرده ایم مگر اینکه بخیر، کوچکی از تجزیه و تحلیل مارکسیستی را درک کنیم. نتیجه ای که از این جریان بدست می آید این است که اگر انسان بخواهد هسته مناسبات اجتماعی را بصورت علمی درک کند، نباید به شیوه تفکر روزمره اعتماد کند.

مثال بسیار ساده ای از علوم طبیعی این جریان را روشن می سازد: هر روز خورشید طلوع می کند و هر عصر غروب. ولی، این ظاهر جریان است، و هزاران سال انسانها از آن چنین نتیجه میگرفتند که زمین نقطه مرکزی دنیا را تشکیل می دهد، و خورشید و تمام ستارگان دیگر بدور آن می گردند. تازه در آغاز عصر جدید بود که ستاره شناسانی بنامهای کوپرنیکوس، کپلر و گالیله اثبات کردند که این تصور غلط است. از آن بیعت ما می دانیم که زمین نه تنها بدور خورشید بلکه بدور خود نیز می گردد و از آنجا تظاهر شب و روز بوجود می آید. علوم طبیعی در اینجا اصلی را ثابت کرده اند که تفکر روزمره از آن بی اطلاع بود، این یک قانونمندی است که خود را در پشت تظاهر خود مخفی میدارد. و این مخفی بودن دلیل اساسی تصور غلط از این تظاهرات است. ولی ما نمیتوانیم قانونمندیهای طبیعت را با قانونمندیهای جامعه انسانی برابر قرار دهیم.

با این وجود در جامعه انسانی نیز قوانین استتار شده ای موجود اند که از همزیستی انسانها ناشی میشوند. این قوانین در برخورد اول قابل درک نیستند، بلکه میبایست در مورد آنها تحقیق بعمل آورد. مارکس این مقایسه با قوانین طبیعی را خود در جایی انجام داد، او در مورد رقابت در نظام اقتصاد سرمایه داری چنین مینویسد:

"تجزیه و تحلیل علمی رقابت تنها زمانی امکان دارد که طبیعت درونی سرمایه فهمیده شود درست همانند حرکت ظاهری اجسام سماوی که تنها برای کسی قابل فهم است، که او این حرکت واقعی، ولی از نظر حسی غیر قابل درک آنرا، بشناسد" (۳۳۵)

برای فهم بیشتر مطلب زیر چند واژه از جمله مارکس را خط کشیده ایم. علم "طبیعت درونی" و "حرکت واقعی" شئی را بررسی می کند، علم در "درک حرکت" به تعاشای صرف نمی ایستد بلکه میخواهد رابطه واقعی را که پشت اشکال فظفر نهفته است دریابد.

یک اصل اجتماعی را درک کردن یعنی: ماهیت واقعی آنرا شناختن. برای این منظور کافی نیست که انسان آنرا تنها توصیف کند، بلکه باید رابطه درونی آنرا درک نماید و آن را در رابطه با عملکردش در مجموع نظام بررسی و تجزیه و تحلیل کند.

زمانیکه انسان روزنامه را ورق میزند، تفاوت بین توصیف کردن و فهمیدن روشن میشود: ما "مدارك" درهم و برهمی را در آن می خوانیم. عین همین جریان نیز در مورد تلویزیون صدق میکند. بلاضله بعد از اخبار انسان بخاطر نمی آورد که اصلاً چه چیز گفته شده است.

x اگر علامت دیگری وجود نداشته باشد، تذکر صفحات در رابطه با جلد او سرمایه است سرمایه آثار مارکس ص ۲۳ جلد ۲۳ (بزبان الهامی)

از انجائی که هیچ چیز را نمیتوان از آن درک کرده در نتیجه این مطالب کاملاً بی ربط و در حافظه باقی نمی ماند، اصولاً عملکرد وسائل ارتباط جمعی در نظام سرمایه داری این نیست که مردم را به چیزی آگاه کنند. تظاهرات مختلف در رابطه اجتماعی و تاریخی آنها توضیح داده نمی شوند.

علم در رابطه با شیوه برخورد به جریانات از این نوع "اطلاعات" متمایز میگردد. و نوع علم وجود دارد. علم مارکسیستی - سوسیالیستی. ما اکنون دیدیم که علم اقتصاد مارکسیستی روابط درونی سرمایه داری را تجزیه و تحلیل می کند. ولی برخلاف آن اقتصاد بورژوازی فقط تظاهرات آن را بصورت غیر قابل فهم توصیف می نماید. بنابراین این نیز اختلاف اساسی با روزنامه نگاری که در بالا مورد انتقاد قرار گرفتند دارد. در ابتدا این امر یک ادعا بنظر می آید، ولی ما در قسمت آخر این کتاب، در رابطه با بعضی از مسائل اقتصادی گفتار علمای بورژوازی را گردآوریم و توسط آنها، بی اطلاعی و زبونی و همچنین عملکرد ایدئولوژیک علم بورژوازی را توضیح بیشتر خواهیم داد.

کارگران که خود درگیر قوانین اقتصادی هستند، علاقه ای به پوشاندن و عوض جلوه دادن این قوانین ندارند. از آنجا که برای تغییر هر چیزی ابتدا باید آنرا درک کرد، کارگران علاقه وافری به تجزیه و تحلیل مناسبات سرمایه داری دارند. زمانیکه کارن مارکس در سال ۱۸۴۵ نوشت: "فیلسوفها جهان را فقط به طرق مختلف تشریح کرده اند، مهم این است که آنرا تغییر داد" او برای اولین بار در راه علمی قدم نهاد که برای پرا تیک انقلابی لازم بود.

۳- شد علمی مارکسیسم

کارل مارکس از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۸۳ میزیست. اولین جلد اثر بسیار مهش سرمایه " در سال ۱۸۶۷، یعنی حدود ۱۰۰ سال پیش، بجای رسید. فوراً این سوال مطرح میشود- و این سوال توسط ایدئولوگهای بورژوازی فوراً پیش کشیده میشود- آیا این کتاب صدساله امروزه اصلاً قابل استفاده است؟ آیا مارکس اوضاع اجتماعی ایران توصیف می کند، که امروزه دیگر وجود ندارد؟ آیا وضع کارگران امروزه بهتر از قرن نوزدهم نیست؟ و بالاخره: آیا امروزه اصولاً استثمار وجود دارد؟ و فوراً جوابی هم در مقابل سوالهای خود آماده دارند: استثمار دیگر وجود ندارد، زیرا وضع کارگران خیلی بهتر از قدیم ها است.

ولی ما هم اکنون میدانیم: مارکس جریانات را صرفاً توصیف نمی کند او آنها را تجزیه و تحلیل میکند: بایستی بین تظاهر و ماهیت فرق گذاشت. کارگر امروزه "سطح زندگی" بالاتر است، ولی این هیچ تغییری در این اصل وجود نمی آورد که او هنوز کارگر مزد بر است. و این مزد بری ماهیت جریان است و زیرا نظام مزد بری آنچنان نظامی است که استثمار گالی نیروی کار را توسط سرمایه دار ایجاد میکند. بدین ترتیب روشن میشود که ماهیت سرمایه داری از زمان مارکس تا کنون هیچ گونه تغییری نگردیده است و تنها شکل تظاهر آن تغییر کرده است. به این جهت امروزه همانقدر تحصیل و آموزش سرمایه " واجب است که در ۱۰۰ سال پیش وجود.

محاسن تحلیل مارکس که اساس شیوه تولید سرمایه داری را نشان میدهد، برای خواننده مشکلاتی همراه دارد، هر کارگر و یا دانشجوئی که در جستجوی سوال معین و مشخصی است و شروع به خواندن سرمایه می کند، اگر به روش علمی مارکس آشنائی نداشته باشد، بعد از گذشت زمانی، امکان دارد کتاب را با تأسف کنار گذارد.

بمعنای مثال کسی میخواهد در مورد مزد قطعه کاری و یا بحران اقتصادی چیزی بیآورد، در عوض در باره "ارزش مبادله" و یا رابطه بیست ذرع پارچه با یک دست لباس اطلاع حاصل می کند. خود مارکس در این مورد در مقدمه کتابش میگوید: "هر آقاوی دشوار است، این حقیقت در باره هر علمی صدق می کند و بهین جهت فهم فصل اول و بویژه قسمتهائی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است بیشترین دشواری را ایجاد می کند" (۱۱)

این دشواری به این خاطر است که مارکس سعی دارد مفاهیم اساسی برای مجموع تجزیه و تحلیل سرمایه را بصورت سیستماتیک نشان دهد. برای مارکس چیزی را بصورت سیستماتیک نشان دادن به این معنی است که: مفاهیم به ردیفکنار یکدیگر قرار نمی گیرند، بلکه از یکدیگر تکامل میابند. به این ترتیب: مارکس در مفهوم کالا که در ابتدا تحلیلش قرار دارد نه بعنوان چیزی که برای همیشه تعریف شده باشد برخورد می کند: یک کالا دارای ارزش صرفی است، اما کلاً همچنین دارای ارزش مبادله است. مارکس از رابطه بین ارزش صرفی و ارزش مبادله، ضرورت پول را تکامل میدهد. هر کس میداند: کالا را با پول میخرند. پول و کالا بصورتی بیکیدیگر تعلق دارند، زیرا آنها در مقابل یکدیگر قابل مبادله هستند.

ولی برای چه؟

این را مارکس تحلیل می کند و بدین وسیله رابطه درونیش را نشان میدهد. بعد از این جریان است که او میتواند مفهوم سرمایه را تکامل دهد. در این ردیف: کالا - پول - سرمایه می بینیم که در ابتدا باید تجزیه و تحلیل کالا و پول را پشت سر گذاریم، پیش از آنکه مناسبات تولیدی سرمایه داری را، که روی آنها بنا شده اند، بتوانیم درک کنیم.

این روش بررسی را مارکس "صعود از مجرد به شخص" نامید. او با مجرد و کلی (با کالا) آغاز می کند و آنرا تا شخص و دشوار (تا سرمایه و تضادهای آن) تکامل میدهد. اگر کسی از جاکس پاسخی در مورد سئوالهای شخص خواسته باشد، نباید بخود زحمت داده یا مفاهیم مجرد شروع کند و ادامه تکامل آنرا قدم به قدم دنبال نماید.

بخش نخست - کالا و پول

۱- اساس عمومی جامعه تولید کننده کالا

فرد ما از نگارش این کتاب بررسی اساس اقتصادی و اجتماعی جامعه بورژوازی کنونی میآید . هر نوعی از همزیستی انسانها را "جامعه" گویند . انسانها برای بقای خویش مجبور به انجام سه امر میباشند :

۱- آنها بایست اشیائی را که برای زندگی کردن احتیاج دارند توسط کارشان ساخته و یا بهتر بگویم تولید نمایند : آنها یا نیروهای خویش ، یعنی توسط ارگانهای بدنیشان ، بکس ابزار - کار و ماشین بر اشیاء شخصی تأثیر گذارده و بدین ترتیب محصول ایجاد نمایند .

۲- آنها به نوعی محصولات فعالیت خود را ما بین خویش تقسیم نمایند .

۳- هر عضو جامعه بنا بر احتیاجات خویش ، محصولات این چنین تقسیم شده را صرف نمایند . حال این سه امر چگونه در اجتماع بورژوازی انجام میپذیرد ؟ چگونه انسانها در این اجتماع کلا مشخص زندگی خود را تأمین میکنند ؟ برای جواب به این دو سؤال فوق بایست مناسبات تولیدی بورژوازی را بررسی کنیم ، یعنی بایست بررسی کنیم که در جامعه بورژوازی چگونه تولید میگردد . نوده های وسیع مردم در جامعه بورژوازی کارگران مزدبیر هستند . آنها در شرایط کاری که خود تعیین کنند هائرنمی باشند ، بکارگمارده میشوند ، آنها محل کاری داشته ، استخدام یا اشتغال میابند . ولی فقط نیروی کارشان متعلق به آنهاست ، وسایل تولید و محصول ، هر چند که توسط کارگران ساخته میشوند ، در مالکیت افراد دیگر یعنی کارفرمایان ، یا دقیقتر بگوئیم متعلق به سرمایه داران هستند .

مناسبات مابین سرمایه داران و کارگران مزدبیر موضوع اصلی ما میباشد .

برای درک این مناسبات لازم است که قبلاً خصیلت عمومی شیوه تولید بورژوازی را بررسی نمائیم . جامعه بورژوازی ، جامعه تولید کننده کالا میباشد . مناسبات کار مزدبیری و سرمایه تنها در پرتو این خصوصیت عام مناسبات تولیدی فعلی قابل فهم میباشد . بدین دلیل در بخش نخست ابتدا جامعه بورژوازی را از این دیدگاه که در آن کالا تولید میگردد ، مورد بررسی قرار دادیم و موقتاً از مناسبات کار مزدبیری و سرمایه صرف نظر میکنیم .

الف - مالکیت خصوصی

تولید کالائی نوع تولیدی است که توسط تولیدکنندگان خصوصی مستقل از هم انجام میگردد . اینان مالک نیروی کار ، وسایل تولید و محصولات خویش میباشند . محصولاتی که متعلق به آنهاست نتایج کارشان میباشد ؛ دهقانی که گندم میکارد و آنرا درو میکند از آنجا که وسایل تولید (بعلاوه زمین ) باو تعلق دارد ، محصول نیز از آن اوست . پس این مالکیت خصوصی بر شرایط تولید است که در جامعه تولید کننده کالا ، تولید کننده کار را صاحب محصول کارشان مینماید .

ب - تقسیم کار

جامعه تولید کننده کالا علاوه بر مالکیت خصوصی توسط پیش شرط دیگری نیز ، یعنی تقسیم اجتماعی

کار ، مشخص میگردد .

افراد تولید کنندگان خود کفایتی نمیباشند . هر کس تمامی فعالیتها را که برای ارضای احتیاجات

گوناگونش ( غذا ، پوشاک ، مسکن ، وسایل تولید و غیره ) ضروری میباشند ، انجام نمیدهد .

برعکس ، احتیاجات گوناگون هر فرد در جامعه تولید کننده کالا در تضاد با یک جانبه بودن فعالیت

او قرار دارد . هر کس چیزی دیگری تولید مینماید ، او فقط یک شغل دارد . او یا زارع است

و یا نانوا ، نجار است و یا کارگر ساختمان ، مهندس است یا دکتر ، او هیچگاه هماین مشاغل

را در آن واحد ندارد . او تنها آن وقت قادر به زندگی است که محصولات کار دیگران هم

دسترس داشته باشد ، زیرا انسانها در اجتماع تولید کننده کالا شغل شخصی دارند و از

یکدیگر وابسته و به یکدیگر متکی میباشند . این تأثیر تقسیم کار در تولید کالائی است .

ج - مبادله

محصولاتی که بر مبنای تقسیم کار تولید شده اند ، باید تقسیم گردند . مشکل این تقسیم در جامعه

تولید کننده کالا از این طریق مشخص میگردد ، که تولید در دست تولید کننده مکان خصوصی قرار

دارد . تولید کننده مکان خصوصی مستقل از هم تولید مینمایند . آنها برای کنترل و برنامهریزی کردن

تولیدشان با هم مشورتی نمی نمایند . این امر زمانی صادق میبود که آنها مشترکاً تولید کرده و

تقسیم محصولات را آگاهانه تنظیم میکردند . ولی آن وقت دیگر بعنوان تولید کننده مکان خصوصی

با هم رفتار نمی نمودند .

تولید کننده کان خصوصی فقط از تولید خود سر درمی آورند . یک خطاط وقت کار خود را خود تنظیم

می کند ، او میداند که چه اندازه و چه مدت قادر به دوختن است و چه چیزهایی برای دوختن

احتیاج دارد . ولی قدرتش از چهار دیواری کارگاه تولیدی اش تجاوز نمیکند . اگر نان میخواهد

مجبور به رفتن به بازار است و فقط در آنجا میتواند نان و هر چه که لازم دارد تهیه نماید ،

سالبته فقط به این شرط که تولیدات خویش را با تولیدات دیگران مبادله نماید .

تولید کننده مکان خصوصی محصولاتشان را مبادله می نمایند . در جامعه تولید کننده کالا تقسیم محصولات

به مشکل مبادله صورت می پذیرد . از دیدگاه تقسیم محصولات کار ، جامعه تولید کننده کالا به جامعه

مبادله میباشد . مبادله کردن محصولات شرط ضروری بقای هر انسان در این جامعه است . هر

کس متکی به محصولات دیگران می باشد و این محصولات را فقط در مبادله با محصولات خود

میتواند به دست آورد .

مالکیت خصوصی ، تقسیم کار و مبادله ، اساس جامعه تولید کننده کالا را تشکیل میدهند . این سه

تولید و صرف هر عضو جامعه را وساطت می نمایند .

محصولاتی که توسط تولید کننده مکان خصوصی ساخته میشوند ، از ابتدا برای مبادله تعیین شده اند .

این محصولات نه بصرف شخصی تولید کننده اش بلکه توسط کسانی که آنها از طریق مبادله

به دست می آورند ، به صرف می رسد . این چنین محصولاتی را کالا مینامیم .

فقط محصولات تولید کنندگان متکی بخود و مستقل از هم کالا می‌باشند و بعنوان کالا در مبادله در مقابل هم قرار می‌گیرند .

کالا محصول کاری است که فقط در شرایط اجتماعی مالکیت خصوصی ، تقسیم کار و مبادله نیرو می‌گردد . اگر این سه شرط صادق نباشد ، آن وقت دیگر محصول کالا نیز نمی باشد .

حال پس از بررسی سه پیش شرط عمومی جامعه مبادله ای بورژوازی می‌توانیم بگوئیم که اعضای این اجتماع از طرفی بعلمت مالکیت خصوصی کاملاً مستقل از همدیگر زندگی کرده و از طرف دیگر توسط تقسیم کار بیکدیگر متکی می باشند ، زیرا هر کس برای بقای خویش نیاز به محصولات دیگری دارد ، مالکین خصوصی تنها آن وقت در یک رابطه اجتماعی قرار می‌گیرند که کالاهایشان را با هم مبادله کنند . رابطه در این لحظه نه رابطه انسانی ، بلکه صرفاً رابطه صاحبان کالا است . در اینجا تنها این کالا است که این دورا بهم پیوند میدهد و فقط از این پیراهه است که با هم تماس برقرار می‌کنند و بنابراین در هنگام خرید و فروش ، کالا نیز بعنوان انسان نسبت بیکدیگر بی تفاوت هستند . برای صاحب مغازه سیگار فروشی کاملاً بی تفاوت است که چه کسی از او سیگار می‌خرد .

مشتری و مشتری است . برعکس برای کسی که سیگار می‌کشد هم کاملاً بی تفاوت است که نزد چه کسی سیگار می‌خرد . اصلاً دلش می‌خواست سیگار را از دستگاه اتومات در آورده تا زحمت بفرماید " و " متشکرم " را بخود ندهد . در این اداهای مودبانه بی تفاوت سرمایه‌الود کاملاً روشن می‌گردد که انسانها در جامعه بورژوازی حتی از تماس اجتماعی خویش نیز بیگانه می‌مانند .

مارکس می‌نویسد : " بنابراین به نظر تولید کنندگان مناسبات اجتماعی کارهای خصوصی آنها همچنان که هست جلوه میکند ، یعنی نه بشا به مناسبات بی واسطه اجتماعی بین اشخاص در مورد کارهایی که خود انجام داده اند بلکه همانند مناسبات شیئی اشخاص و روابط اجتماعی اشیا " . ( ۸۷ )

۲ - کالا

الف - ارزش صرفی

ارزشهای صرفی از کیفیت گوناگونی برخوردارند .

هر کالائی در نظر اول به عنوان شیئی با خواصی کاملاً متمم متجلی می‌گردد . این خواص یا کیفیات طبیعی اثر ، همانند جنس ، فرم ، رنگ ، وزن و غیره ، کالای مزبور را از کالاهای دیگر متمایز می‌کند . بیشتر گفتیم کسی که از طریق مبادله صاحب کالا می‌گردد ، آن را صرف می‌کند . او کالا را صرف می‌کند زیرا خواص طبیعی کالا مورد نیازش هست ، زیرا او می‌تواند کالا را مورد استفاده قرار دهد . قابل استفاده بودن شیئی به آن ارزش صرفی میدهد .

ارزش صرفی کالا توسط استفاده‌هایی که برای صرف‌کننده مقرر دارد ، تعیین می‌گردد . این احتیاجات انسان است که تعیین می‌کند ، کالائی صرف شود یا خیر . از اینرو می‌توانیم بگوئیم : کالاها از دیدگاه ارزش صرفی به علت کیفیت ناپسند و گوناگونش با یکدیگر متفاوتند . هر احتیاج شخصی ، کالائی با خواص شخص خود میطلبد . کالاها تنها بدین دلیل مبادله می‌گردند

که ارزشهای صرفیشان از خواص گوناگونی برخوردارند .

ب - کالاها در مبادله از کیفیت یکسانی برخوردارند .

کالاهائی که مبادله می‌گردند توسط ارزشهای صرفی متفاوتشان متمایز می‌گردند ، آنها مبادله

می‌گردند ، ولی مبادله بمعنی یکسان قرار دادن است .

اگر من دو صندلی را - از آنجا که بعنوان نجار فقط صندلی تولید می‌کنم ولی برای زمستان به یک پالتو احتیاج دارم - با یک پالتو مبادله کنم ، بدین ترتیب محصول کار نجاریم یعنی صندلی را با پالتویی که می‌خواهم داشته باشم ، یکسان قرار می‌دهم . اگر اشیا یکسان قرار داده شوند ، بایست هم یکسان باشند .

حال دیدیم که کالاها که با هم مبادله می‌گردند ، از نظر ارزش صرفی متمایز از یکدیگر ، یعنی ناپسند می‌باشند . از این رو بایستی بمسئول زیرین پاسخ دهیم :

بر مبنای چه خاصیتی ، کالاها با هم برابری دارند ؟ از چه خاصیتی به جز دارا بودن ارزش صرفی باید کالا برخوردار باشد ، تا شرط دوم یعنی کیفیت برابر با هر کالای دیگر در آن صدق ؟

برای جواب دادن به این سئوالات بایستی یک بار دیگر به عقب برگردیم و از خود سئوال نماییم : چه چیزی مبادله می‌گردد ؟ کالا ، کالاها چیستند ؟ محصولاتی می‌باشند که برای دیگران

ارزش صرفی دارند ؟ محصولات چیستند ؟ اشیائی اند که تولید گردیده اند ، کالا نتیجه کار است . کالا توسط انسان تولید گردیده است . نقطه تمایز کالا و اشیا طبیعی در این امر نهفته است که انسانها برای تهیه کالا کار انجام داده اند تا آنرا تولید نمایند . کالا محصول کار است .

ج - ارزش

بعنوان ارزش تمامی کالاها از کیفیت یکسانی برخوردارند .

کالا بعنوان ارزش صرفی ، محصول طبیعی کار ویژه و بی‌هدفی می‌باشد ؛ صندلی نتیجه کار نجار ، پالتوی نتیجه کار خیاط و غیره . همان طور که ارزشهای صرفی محصولات یکسان نباشند ، مقدار کاری هم که برای ساختن کالا لازم است ، یکسان نیست . معالوف همگالاهای محصول کار انسانی می‌باشند . از این نظر همه یکسان اند . بعنوان کار اصولاً تمامی کارها یکسان اند ، زیرا تمامی

کارها ، هر چند هم که مختلف باشند ، صرف نیروی کاری می‌باشند . در پایان یک روزانه کار ، صرف نظر از هر گونه کار شخصی که انسان انجام داده باشد ، خسته و کوفته می‌شود . این واقعیت

که انسانها برای ساختن کالا ، نیروی کار خویش را صرف می‌کنند ، بیان کیفیت یکسان کالاها می‌باشد . در مبادله کار خیاط و کار نجار - صرف نظر از شکل مختلف فعالیتها - یکسان گذاشته شده اند . مسئله ای که این دورا از یکدیگر متمایز می‌دارد ، توسط یکسان قرار دادن فعالیتها از بین نمی‌رود . کار خیاط همان بوده که هست . مسئله ای که در اینجا مهم می‌باشد ، این است که در مبادله نه فقط اختلاف کارها ، بلکه یکسان بودنشان بیان می‌گردد . هر اندازه که به فعالیتهای گوناگون بنگریم ، گوناگون بودن آنها را مشاهده می‌کنیم ولی در مناسبات مبادله با وجود اختلافشان یکسان بودن کالاها بیان می‌گردد .

بعنوان نتیجه کار یکسان عمومی ، تمامی کالاها در یک نقطه مشترک اند ؛ آنها ارزش هستند . همانطور که در فعالیتهای تولیدی ، خاصیت مشترک ، " کار یکسان " می‌باشد ، در کالا ، خاصیت

ارزش است . ارزش جزو خواص طبیعی کالا نیست که انسان با حواس پنجگانه ، خویش قادر به درک آن باشد ، بلکه خاصیتی است اجتماعی ؛ این خصوصیت اجتماعی تنها در آنجا آشکار می‌شود ، که عمل مبادله انجام می‌گردد . این خصوصیت اجتماعی بیان می‌کند ، که کالا نتیجه کار است ، که با هر کار دیگری بلاواسطه یکسان می‌باشد



این مسئله که ارزش نه یک خاصیت طبیعی بلکه خاصیتی اجتماعی است، بسیار تعیین کننده است. ارزش قابل رویت نمی باشد. میتوان بطور مثال صندلی را خورد و خمر کرد و یا بااشعه ایکس عکسبرداری کرد، ولی ارزش هیچگاه نمایان نمیگردد. معیناً، خاصیت کالا مبنی بر ارزش بودنش، وهم و خیال نبوده، زیرا در مبادله کالاها معلوم میگردد که ارزش کالا وجود دارد. در مبادله کالاها در مقابل هم قرار گرفته و متقابلاً مبادله می کنند، زیرا از نظر ارزش یکسان می باشند، یا بهتر بگوییم ارزش هستند. ارزش وجود دارد، زیرا تناسبات مبادله کالای حقیقی اجتماعی است. همانطور که در تحت شرایط اجتماعی مالکیت خصوصی، تقسیم کار و مبادله محصول کالا است، همان گونه نیز این محصولات تنها در شرایط اجتماعی مذکور خاصیت ارزش داشتن را دارند.

از این رو هر کالا از خواص دوگانه برخوردار است: ارزش صرفی و ارزش، و آن بستگی به این امر دارد که کالا را نتیجه کار ویژه و یا هدفی (کار مشخص - انفرادی) مورد بررسی قرار دهیم و یا نتیجه کار یکسان بی واسطه (کار مجرد - عمومی). از نظر ارزش صرفی دو صندلی و یک پالتو متفاوت و نابرابر، ولی بعنوان ارزش برابرند. پس کالاها با یکدیگر همیشه از دو دیدگاه مورد بررسی قرار گیرند، یکی از دیدگاه ارزش صرفی و دیگری از دیدگاه ارزش. این دوگانه روش بررسی ناشی از خصیلت دوگانه کالا می باشد: کالا ارزش صرفی و ارزشی باشد.

د - مقدار ارزش

زمان کار اجتماعی لازم

دو صندلی را با یک پالتو مبادله می کنیم (۲ صندلی = ۱ پالتو). طرفین این تساوی هر یک ارزش یافته و اندازه ارزشی همبندی را در بر دارند. تساوی بالا بیانگر برابری این دو مقدار ارزش است، یعنی ارزش دو صندلی برابر با ارزش یک پالتو می باشد. به عبارت دیگر یک پالتو دو برابر ارزش یک صندلی را در بر دارد. نسبت مبادله نه تنها بیانگر کیفی کالاها بعنوان ارزش است، بلکه همچنین نشان دهند نسبت کمی ای که در آن نسبت کالای با کالای دیگر مبادله می شود نیز می باشد.

چگونه مقدار ارزش اجتماعاً معین می شود ؟

نتیجه کار مجرد و عام را ارزش می نامند. اندازه ارزش متناسب است با کمیت کاری که آنرا بوجود آورده. بنابراین مقدار ارزش توسط مدت زمان کار انسانی، یعنی زمان کاری که برای تولیدش صرف می شود معین می گردد. یک ساعت کار انسانی مقدار ارزش معین را بوجود می آورد. اگر فرض نمائیم که برای تولید یک صندلی دقیقاً یک ساعت مورد نیاز باشد، نتیجتاً مقدار ارزشی که برای تولید دو صندلی بدست می آید برابر با دو ساعت خواهد بود.

از تساوی ۲ صندلی = ۱ پالتو، نتیجه می توان گرفت که مقدار ارزش پالتو نیز برابر با دو ساعت است.

بنابر این تولید یک پالتو باندازه دو برابر زمان تولید یک صندلی وقت لازم دارد. از گفتیم بالا نتیجه می گیریم که: با طولانی تر شدن مدت زمان لازم برای تولید یک کالا، ارزش آن کالا نیز به همان نسبت بالا می رود. حال ممکن است این تصور پیش آید که ارزش کالای کسی که تولیدش آهسته و با اتلاف وقت همراه است بیشتر از دیگری که سریع کاری کند باشد، زیرا اولی وقت بیشتری تا دومی صرف تولید کالا می نماید. ولی باز به کاری یک تولید کننده و زمان کار فردی او رانمی توان معیار ایجاد ارزش قرار داد. مقدار ارزش باید اعتبار اجتماعی داشته باشد. بنابر این: حد متوسط وینارت و شدت کار اجتماعی، با در نظر گرفتن حد متوسط شرایط تولید اجتماعی، مبنای تعیین مقدار ارزش است. برای کالای که تحت این شرایط تولید می شود زمان کار اجتماعی لازم، بکار رفته، که مقیاسی است برای تعیین مقدار ارزش کالا. تولید کنندگانی که آهسته تر از دیگران کار نموده، هنگام مبادله همان حد متوسط ارزش اجتماعی را دریافت می کنند. زمان کار اجتماعی لازم تغییر پذیر است و بعنوان مثال با بکار بردن ماشین آلات بهتر بر اساس تکامل اجتماعی، ممکن است حد متوسط زمان تولید یک پالتو به نصف زمان تولید گذشته کاهش یابد. در این حالت ارزش پالتو نصف می شود. اگر تا کنون گفته شد که در مبادله مقدار ارزشهای متساوی در مقابل هم قرار دارند، این گفته به اندازه کافی دقیق نیست زیرا مقدار ارزش توسط مدت زمان کار اجتماعی ای که برای تولید یک کالا لازم است، یعنی یک حد متوسط تعیین می شود. چنین حد متوسطی را هیچ تولید کننده نمی تواند محاسبه و یا تعیین نماید، این بازار با نوسانات دائمی عرضه و تقاضا است که این حد متوسط را آشکار می سازد. اگر تقاضا بیشتر از عرضه باشد، کالا بیشتر از ارزشش بفروشی رسد، برعکس اگر تقاضا کمتر از عرضه باشد قیمت کالا از ارزش واقعی اش کمتر می شود. از دیدگاه طولانی، این نوسانات اثر یکدیگر را خنثی نموده و آنگاه کالا بطور متوسط با ارزش خود بفروشی رسد.

مارکس تاکید می کند که قانونی که بر حسب آن مقدار ارزشهای متساوی مبادله می شوند تنها از راه

قانون کوکروانفعد وسطی یعنی "خود را تحصیل می نماید" (۱۱۷)

جامعه تولید کنندگان کالا، که بقا پیش و بسته به طریقی شدن مبادله کالا است، متکی به قانوندهی هائی است که خود بخود و مستقل از خواستهای آگاهانه افراد عمل می کند.

۳- روند مبادله

دیدیم که کالا دارای خصیلتی دوگانه، یعنی برخوردار از دو خاصیت ارزش صرفی و ارزش است و اینکه مقدار ارزش توسط مدت زمان کار اجتماعی لازم برای تولید یک کالا تعیین می شود. در روند مبادله نقش اجتماعی خواص کالا، یعنی ارزش صرفی و ارزش روشن می شود. حال این روند مبادله را بررسی می کنیم:

امروزه بندرت کالای مستقیماً با کالای دیگر مبادله می شود. معمولاً مبادله کالا با واسطه پذیر

انجام می گیرد. برای اینکه بفهمیم اصولاً پول چیست و باید ابتدا روند مبادله کالا را چنین بررسی کنیم که گویا کالای A مستقیماً با کالای B مبادله می شود. بنابر این یک چنین نسبت مبادله، جدا حرکت بررسی ماست. از طریق این بررسی خصوصیات پول در روند مبادله روشن می گردد.

الف - نسبت ساده مبادله دو کالا (شکل ساده ارزش)

کالا از طرفی ارزش صرفی است و نیز برای کسی که آن را از طریق مبادله بدست می آورد سودمند است و از طرف دیگر ارزش است و نیز نتیجه کار عام و مجرد می باشد. ارزش در مبادله قابل رویت نیست و این مبادله ارزش صرفی است که تظاهر می کند. از تجزیه و تحلیل نسبت مبادله و خصالت دو کالای مختلف یعنی ارزش صرفی و ارزش نتیجه گرفته شد. حال اگر نسبت مبادله را با یک دیگر بعنوان یک مجموعه در نظر بگیریم و خواهیم دید که فقط ارزش صرفی تظاهر می کند.

دو کالائی که با هم مبادله می شوند باید بیان کننده:

۱- اختلاف خاصیت ارزش صرفی ایشان

۲- تساوی خاصیت ارزش شان باشند.

اختلاف ارزش صرفی این دو فوراً بچشم می خورد ولی برابری ارزش آنها در نسبت مبادله از این طریق بیاب می شود که ارزش صرفی یک کالا نما پیشتر ارزش کالای دیگر است.

۲ صندلی = ۱ پالتو

(شکل ساده ارزش)

در این تساوی ارزش صرفی پالتو بیانگر ارزش دو صندلی است. میتوان گفت دو صندلی باندازه یک پالتو ارزش دارند. کالائی را که بیانگر ارزش کالای دیگری باشد (پالتو در شان بالا) معادل می نامند. در شان بالا (۲ صندلی = ۱ پالتو) پالتو معادل صندلی هاست. این وظیفه پالتو که بعنوان معادل ارزش صندلی ها را بیان می کند، بعضی اولیة آن یعنی دارا بودن ارزش صرفی برای دیگری و در اینجا برای نجار و علاوه میشود. پالتو ۱ - برای نجار دارای ارزش صرفی می باشد. ۲ - بیانگر مستقیم ارزش صندلی هاست پس پالتو تنها برای پوشاک بلکه بعنوان معادل نیز بکار می آید. پالتو در شکل ارزش صرفی اثر هر دوی این وظایف را بانجام می رساند. ولی پالتو فقط در چهارچوب نسبت مبادله است که می تواند بعنوان ارزش صرفی بیانگر ارزش صندلی ها باشد. خیاط معادل یا در مرحله اول ارزش تولید نموده است. پالتو برای او دارای ارزش صرفی نمی باشد. برای خیاط و بعنوان تولید کننده کالا، که منحصراً برای بازار تولید می کند، پالتو وسیله مبادله است. او معادل کالائی تولید می کند تا صندلی هائی را که احتیاج دارد بتواند بوسیله آن معاوضه نماید. پس تا آن جائی که تولید کنندگان کالا برای مبادله تولید کنند و معادل یا ارزش صرف ایجاد کرده اند. حال این برایشان بی تفاوت است ارزشی را که باید تولید نمایند بیانگر چه ارزش صرفی بخصوصی است (X)

ب- روند تکامل یافته مبادله و ایجاد پول

در مثالی که تا کنون از آن استفاده کردیم اشکالی نمایان می شود. دو تولید کننده کالا، نجار

(X) اهمیت این گفتار آخر را تنها بعد آوسیله تجزیه و تحلیل مناسبات سرمایه می توان کاملاً قابل درک نمود. در آن زمان است که فرعی بودن نقد ارزش صرفی و در رابطه با آن احتیاجات فردی در جامعه تولید کنندگان کالا را می توان توضیح داد. (مقایسه با زیر نویس صفحه ۲۹)

و خیاط و محصولشان را با یکدیگر بطور مستقیم مبادله می نمایند. پیش فرض این است که صندلی برای خیاط و پالتو برای نجار می باید دارای ارزش صرفی باشد. در اینجا کالا فقط باین علت مبادله می شود و چون دو تولید کننده احتیاجات خود را متقابلاً با ارزش صرفی که تولید کرده اند می توانند بر طرف نمایند. بدیهی است که این کاملاً اتفاق می باشد. اگر نجار بخواهد برای بدست آوردن پالتو به بازار برود نه تنها باید خیاطی را پیدا کند که پالتو عرضه می نماید بلکه باید خیاطی باشد که علاوه بر این احتیاج به صندلی نیز داشته باشد. تنها زمانی که یک خیاط بخواهد پالتو را فقط با صندلی مبادله کند نجار قادر خواهد بود در مقابل صندلی هایش پالتو مورد نیاز خود را بدست آورد. احتیاجات یک نجار در پالتو خلاصه نمی شود و او نیز مانند هر انسان دیگر دارای احتیاجات گوناگون می باشد. فرض کنیم که او در عصر دو صندلی ۱۰۰ کیلو سیب زمینی یا ۳ جفت کفش و یا ۸ شیشه شراب و یا ۱۵ شرکشان یا ۱۰ گرم طلا بدست آورد:

۱	پالتو یا
۱۰۰	کیلو سیب زمینی و یا
۳ = ۲ صندلی	جفت کفش و یا
۸	شیشه شراب و یا
۱۵	شرکشان و یا
۱۰	گرم طلا

(شکل گسترش یافتن ارزش)

هر قدر که برای نجار کالا هائی متنوع برای انتخاب وجود دارد، به همان اندازه نیز معان برای صندلی ها وجود دارد. ولی روشن است که نجار فقط زمانی می تواند این کالاها را در مقابل صندلی هایش مبادله نماید که تولید کنندگان دیگر در اینجا دهقان، خیاط، کفاش، شراب ساز، بافنده و یا جوینده طلا نیاز به صندلی داشته باشند. این برای جوینده طلا بدان معنی است که او نیز صندلی و پالتو، سیب زمینی، کفش، شراب و یا پارچه را فقط زمانی می تواند بدست آورد که نجار، خیاط، دهقان، کفاش، شراب ساز و یا بافنده از او ۱۰ گرم طلا بخواهند.

۱	پالتو یا
۱۰۰	کیلو سیب زمینی و یا
۳ = ۱۰ گرم طلا	جفت کفش و یا
۸	شیشه شراب و یا
۱۵	شرکشان و یا
۲	صندلی

(شکل گسترش یافتن ارزش)

اکنون دیده می شود که کالا دارای مقدار زیادی معان بخصوصی می باشد و هر تولید کننده می باید برای مبادله مدت زیادی بگردد تا بر حسب اتفاق کسی را با کالای مورد نیاز خود بیابد و آن کس

نیز می باید اتفاقاً خواهان کالای او باشد .  
 سرچشمه این اشکال از آنجاست که کالا ها برای " صاحبانشان دارای ارزش صرفی نیستند " (۱۰۰).  
 ولی دیدیم که اگر نجار صندلی های پیر را بتواند با انواع کالاهای مختلف مبادله نماید و ارزش  
 صندلی ها را بوسیله این کالا ها بیان کند و دیگر صاحبان کالاهای مختلف نیز باید قادر باشند  
 کالای خود را در مقابل صندلی ها مبادله کرده و ارزش کالای خود را بوسیله همان کالای سوم ،  
 یعنی صندلی ها بیان نمایند .  
 شکل عمومی ارزش :

پالتویا	۱		
کیلو سیب زمینی یا	۱۵۰		
جفت کفش یا	۳	=	۲ صندلی
شیشه شراب یا	۸		
شرکتان ویا	۱۵		
گرم طلا	۱۰		

صندلی یا	۲		
پالتویا	۱		
کیلو سیب زمینی ویا	۱۵۰		
جفت کفش ویا	۳	=	۱۰ گرم طلا
شیشه شراب ویا	۸		
شرکتان	۱۵		

ویا :

اکنون صندلی ها ویا طلا بیان کننده ارزش تمامی کالاهای دیگر می باشند . این کالاها ارزش  
 مشترک خود را بوسیله کالای انتخابی از میان خودشان نشان میدهد ( در اینجا صندلی ها ویا  
 طلا ) در کالائی که باین طریق ، معادلی مشترک یا معادلی عمومی برای همه کالاهای دیگر می شود .  
 این کالا پسول است . يك کالا برای اینکه بتواند واقعا بعنوان پول عمل کند باید قبل از هر  
 چیز از نظر اجتماعی بعنوان کالای پول برسمیت شناخته شده باشد ، یعنی زمانی پول است که  
 در جامعه وظیفه معادل عمومی و پنهانی در او مستقر باشد . پیدا پیر پول با برنامه آگاهانه تولید کنندگان  
 همراه نیست . تولید کنندگان شخصی مستقیماً از یکدیگر تولید می نمایند و باین دلیل تقسیم تولید انشای  
 نیز اتفاقی بوده و بستگی به شرایط لحظه ای مبادله دارد .

فقط بعلمت پیدا اثر این عادت ، که کالای تولید شده توسط یک کالای شخصی ابداع می شود ،  
 است که این کالای منخص را معادل عمومی نموده و پول بوجود آمده است . حال نقش پول را  
 چه کالائی بعهده دارد ، بستگی بآن دارد که تولید کنندگان کالا معمولاً ارزش کالای خود را  
 با چه بیان می کنند ، با احشام یا گوزن ماهر ، پوست و سیگار ، فلزات کمیاب ویا با ماهی خشک .

چیزی را که ما عادت می نامیم ، روندی است که بگفته مارکس در پشت سر تولید کنندگان اتفاق می افتد ،  
 یعنی پیدا پیر ، از عین روزانه بوده و مستقل از برنامه ریزی آگاهانه ویا خواست افراد است .  
 دیگر :

تولید کنندگان خود را در مناسباتی می یابند که بپیر آن برای بقای زندگی می باید مبادله شود و  
 و کالای پولی شخصی نیز موجود است . پس این نظریه که پول بوسیله تولید کنندگان کالا آگاهانه بوجود آمده  
 تا وسیله کمکی برای از بین بردن مشکلات در روند مبادله باشد غلط است . از نظر تاریخی  
 در جامعه بهر روشی ، طلا جایگزین کالای پول شده است . طلا در اصل کالائی است معمولی  
 و برای جویند ماسن نیز کالای ویژه ای است ، که او نیز آنرا تولید می کند . طلا باین ترتیب دارای  
 عملکرد دوگانه است : از طرفی وسیله زینتی و روکش دندان و غیره و از طرف دیگر معادل عمومی  
 با وسیله مبادله عمومی می باشد .

۴- عملکرد های پول

الف- پول به عنوان وسیله گردش

البته پول تنها کالای ویژه ای است ، ولی کالائی است با عملکردی کاملاً معین که از درون روند مبادله  
 تکامل یافته است . در این جا بهنگام مبادله کالائی ، دیگر این کالاهای ویژه نیستند که مستقیماً  
 در برابر هم قرار اند ، بلکه کالا و پول هستند که با هم مبادله می شوند . در این حالت مبادله  
 کالائی ، بدو مرحله تجزیه می شود : ۱- تبدیل کالا به پول ( = فروش ) ۲- تبدیل پول به  
 کالا ( = خرید ) . و بدین ترتیب پول در مبادله کالائی ( = گردش کالا ) نقش واسطه را بعهده  
 دارد . یعنی پول وسیله گردش است .

کالا - پسول - کسالا ( ک - پ - ک )

در این حال برای اینکه مبادله بتواند انجام گیرد دیگر لازم نیست که طرفین مبادله مجبور به  
 صرف کالاهای یکدیگر باشند . صاحب کالائی ، شخص A ، بدنیال شخص B که احتیاج به  
 کالای A دارد ، می گردد . B باید پول داشته باشد ، A از B پول می گیرد و حالا دیگر بدنیال  
 شخص عمومی ، C ، ویا افراد دیگری می گردد که بتواند از آنها با این پول کالا بخرد . بدین  
 ترتیب از نظر زمانی فروش و خرید از یکدیگر جدا می شوند . یعنی عمل مبادله تحرك بیشتری می یابد ،  
 زیرا که با پول علاوه بر خرید یکجا ، بخش بخر هم می توان خرید نمود .\*

x - پول بعنوان وسیله گردش ، شک سکه موجود است . ولی پول کاغذی هم می تواند وسیله  
 گردش کالا باشد . این ورقه های کاغذی خود پنهانی دارای هیچ ارزشی نیستند . آنها در  
 واقع نمایند ارزش طلاهای هستند که بایستی در گردش می بودند . اگر برای مبادله کالا  
 میزان پول بیشتری از طلای ذخیره شده در بانک دولتی ضروری باشد ، این امر تا زمانیکه اعتماد  
 به آن پول از میان نرفته است اشکالی ایجاد نمی کند . در چنین حالتی ، یعنی از میان رفتن  
 اعتماد به پول کاغذی ، همه بطرف ارزش حقیقی یعنی بطرف " اشیا " با ارزش " و بخصوص طلا  
 هجوم می آورند . در این صورت پول کاغذی دیگر قابل استفاده نیست .

کسیکه کالائی را می فروشد، بدون اینکه مجدداً با پول آن کالایی بخرد، این امکان را دارد که این پول را به عنوان وسیله پسرانداز بکار گیرد (عضو اینکه به عنوان وسیله گردش و یا مبادله بکار برد). در اینجا دوری معاشی کالا - پول - کالا بعد از کالا - پول قطع میشود و پول خرج نمیشود. با این عمل هدف و مقصود مبادله فوراً عوض میشود؛ تولیدکننده کالا دیگر در پی آن نیست که کالائی را که خود تولید کرده و به آنها نیازی ندارد، با کالاهای دیگری که احتیاجات او را برطرف میکند، مبادله کند. بلکه او در اینجا بیشتر در پی آن است که همواره در تصاحب ارزش این کالاها باشد و این ارزش را چند برابر کند. این کار تنها زمانی امکان پذیر است که ارزش کالا در شکلی بدست آورده شود که اولاً بتوان این ارزش را برای مدت زمانی طولانی نگهداری کرد و دوماً این ارزش را بشکلی همواره قابل مبادله در تصاحب داشت. پول بشکل طلا و یا همچنین پول کفندی دارای این خواص میباشد؛ پول بدین شکل، هم برای حفظ زمانی طولانی قابل نگهداری است و هم دارای ارزش نسبتاً ثابتی بوده و در هر زمان با کالاهای دیگر قابل مبادله میشود. چرا در جامعه تولید کنندگان کالا، پول بصورتی که ذکر شده هدف و مقصود مبادله قرار میگیرد؟ چرا پول بجای آنکه فوراً خرج شود، پسرانداز می شود؟

بر اساس تقسیم کار اجتماعی، هر تولیدکننده کالا، در حالی که نیازهای چندجانبه‌ای دارد، فقط نوع ویژه‌ای از کالا را تولید می‌کند. بعلاوه احتیاجات او دائماً از نوع تکرار می‌شوند، درحالیکه تولید و فروخته کالاهایش زمان لازم داشته و وابسته به اتفاقات هم می‌باشد. بنابراین برای تولیدکننده کالا همواره این پرسش که آیا او درحالتیکه نتواند کالاهایش را بفروشد و یا موقتاً قادر به تولید کالا نباشد، باز هم می‌تواند وسایل مورد نیاز زندگی خود را تأمین کند، بصورت پرستی حیاتی در می‌آید. در چنین وضعیتی کاملاً آشکار می‌گردد که پول پسرانداز داشتن، چقدر لازم و ضروری است.

چه زندگی هر تولیدکننده کالا وابسته به بازار است. او بازار و کالاهای عرضه شده در آن را تنها زمانی در اختیار خود دارد که پول داشته باشد. حال این پرسش پیش می‌آید که با لاخره چقدر باید پسرانداز کرد؟ تولیدکننده کالا چقدر پول احتیاج دارد تا بتواند در فعالیتهای بازار و دوران بحران جان سالم بدربرد؟ صد مارك؟ هزار مارك؟ یا ده هزار مارك؟ از چه میزان به بعد دیگر پسرانداز "عقلانی" نبوده و تبدیل به يك تيك عصبی می‌گردد؟

باین سوال نمی‌توان کاملاً واضح و روشن جواب داد. تنها می‌شود چنین گفت: هر کس هر قدر پول بیشتری دارد بهمان نسبت هم برای او بهتر است. هر چه که بیشتر پسرانداز شود بهمان میزان موارد اضطراری مطمئن تر پشت سر گذاشته خواهند شد. بنا بر این پسرانداز پسول روندی انتهای است که هرگز تمام شدنی نیست. هر مبلغ قابل تصویری می‌تواند باز هم بیشتر گردد، و پسراندازکننده که می‌خواهد مستقل از جزویت های بازار باشد، مجبور است مبلغ پسرانداز شده را همواره افزایش دهد، زیرا وقتی که انسان پول را برای پسرانداز بکار می‌گیرد، این پول از خود ویژگی متضاد و قابل توجهی ای نشان می‌دهد: پول بدین دلیل پسرانداز می‌شود که يك معادل صوری و شروتی بی چون و چرا است شروتی که هر کس می‌تواند با آن هر کالائی را بخرد: "دنیا در دست پولدارهاست" (کسیکه پول دارد، دنیا را هم دارد).

این جمله از یکطرف درست و از طرف دیگر غلط است. زیرا، هر چند که با پول هر کالائی قابل خرید است، ولی هیچکس صاحب پول بطور مطلق نیست، بلکه همیشه فقط مبلغ معینی از آن را دارد. و با این مبلغ محدود دیگر همه چیز قابل خرید نیست، بلکه همواره میزان محدودی از اجناس را میشود خرید. بنابراین قدرت و استقلال پسراندازکننده در لحظه‌ای که او آخرین دشماهی های پسرانداز شده‌اش را هم خرج کرد، به پایان میرسد. او برای گریز از این لحظه دردناک مجبور است هر چقدر که میتواند و امکان دارد، بیشتر پول جمع کند. و بدین ترتیب پسرانداز به صورت روندی بی انتهای در می‌آید. ماركس که پسرانداز پول را "گنج اندوختنی" می‌نامد، تضاد و جنون پول جمع کردن را به شکل زیر بیان می‌دارد: "میل به گنج اندوختنی طبعاً اندازه او ندارد. پول بر حسب کیفیت و یا بنا بر شکستش بی حد و مرز است، یعنی نماینده عام ثروت مادی است. زیرا بلافاصله به هر کالائی تبدیل پذیر است. ولی در عین حال هر مبلغ واقعی پول از لحاظ کمی محدود و از همین رو فقط وسیله خریدی است که تاثر آن محدود است. همین تضاد بین محدودیت کمی و نامحدود بودن کیفی پول است که دائماً زرادندوز را به کوشش سزیدگاری در راه اثبات برتری بر دیگران، ولی دچار سرنوشت جهانگشایی میشود که با فتح هر کشور تازه فقط مرز جدیدی را تسخیر کرده است." (۱۴۲)

تولیدکننده کالائی که هدف و مقصودش تبدیل کالاهایش به پول و جمع کردن این پول است، طبیعتاً بایستی از برآوردن احتیاجات خود، تا آنجا که ممکن است، چشم‌پوشد؛ او باید بسیار کار کند و کم مصرف کند. و بدین ترتیب است که او می‌تواند کالاهای بسیاری را بفروشد و بنا بر این پول بسیاری بدست آورد و پول کمی خرج کند. پس بکارگاری، پول جمع کردن و حساست بعنوان اصلی ترین خصایص تولیدکننده پول پسراندازکننده در می‌آید. ولی او هر چقدر بیشتر هم که کار کند و کمتر صرف نماید، شروتی آنچنان بالا نرفته بلکه نسبتاً کوچک مانده و آرام آرام زیاد می‌شود. زیرا که در اینجا سرچشمه شروتی نیروی کار خود تولیدکننده کالا است. يك افزایش ارزش، واقعاً عظیم و بی حد و حصر تنها زمانی امکان پذیر است که تولیدکننده نیروی کار بسیاری را بکارگمارد.

#### • - خصیصه فنی کالای و پول

واژه "فنی" از علم اتنولوژی گرفته شده است. اتنولوژی علم قوم شناسی است که درباره زندگی انسانها تحقیق و بررسی می‌کند. این تحقیقات و بررسی ها نشان می‌دهند که اقوام بدوی بشری با زندگی طبیعی و اجتماعی خود آگاه نبودند. بعنوان مثال از انتخابی که آنها قادر نبوده اند يك محصول خوب را بعنوان نتیجه کار خود یعنی بارزها انسان با طبیعت درک کنند و تاثرات نیروهای مافوق بشر معتقد شده اند. این انسانهای بدوی فکر می‌کردند که می‌توانند از طریق نیایش محصولات کار اجتماعی خود، یعنی بت ها، نیروی این نیروهای غیر قابل درک طبیعت اثر بگذارند. و بدین ترتیب نتایج کار شخصی آنها

x - سزید طبق روایات افسانه های یونان باستان پادشاهی بود که در نتیجه هزنی هاوسی دادگری های بیشمارش، پسر از مرگ محکوم به این شده است که در روز سنگ عظیمی را بقلعه کوه حمل کند و آن سنگ دائماً از کوه به پایش فرو می‌غلطد. و وی ناچار است که پیوسته همان عمل را تکرار کند. در اطلاع ادبیات اروپائی کار سزید یعنی کار پر زحمتی که دائماً تکرار می‌شود و انتهای ندارد.

صاحب نیروهای جادویی می‌گشتند. در نتیجه اشیا بی جان در ذهن این انسانها توانائی هائی انسانی و مافوق‌الطبیعیست آوردند و تبدیل به فیتنر شده اند. مارکس وجود این مکانیسم را که باعث می‌شود محصولات ساخته شده توسط انسانها بصورت قدرتهای مافوق طبیعی جلوه کنند، در جامعه تولید کالای دوباره می‌یابد. در جامعه تولیدکننده کالا هر چند که نیروهای طبیعت دیگر جزو اسرار نیستند ولی با این وجود در اینجا محصولات کار انسانها خصلتی فیتیسی (جادویی و مرموز) بخود می‌گیرند. برای اینکه بتوانیم این خصلت فیتیسی کالا را درک کنیم، باید یکبار دیگر شکل ویژه اجتماعی خاص تولیدکننده کالا را بررسی کنیم.

اسارت عام همزیستی های انسان ضرورت تقسیم کار بهنگام تولید و نتیجتاً شک تقسیم تولیدات است. اینکه محصولات بجه ترتیبی ساخته و بجه شکلی تقسیم می‌شوند تعیین کننده شک جوامع مختلف است. ما پیش از اینکه خصلت فیتیسی کالا را از ویژگی های شک اجتماعی تولید نتیجه بگیریم، برای فهم بهتر مطلب ابتدا جامعه تولیدکننده کالا را با سایر اشکال اجتماعی مقایسه می‌کنیم. ابتدا انسانیات اجتماعی میان ارباب ها و دهقانان مقید را در قرون وسطی بررسی می‌کنیم. در اینجا اسارت جامعه را انسانیات وابستگی فردی تشکیل می‌دهد. وابستگی دهقانان مقید از صاحب زمین این را بدنیان خود دارد که دهقان مقید میزان معینی کار برای ارباب انجام دهد. اوسه روز هفته را بروی زمین ارباب بیکاری می‌کرد و بقیه روزهای هفته را هم بروی زمین خود و برای خود و خانواده اش کار می‌کرد. در اینجا انسانیات تولیدی جامعه برای انسانها قابل رویت و روشن بود. زیرا که وابستگی آنها به یکدیگر بصورت وابستگی فردی آشکار و روشن وجود داشت. خانواده دهقانی مستقلی که فقط برای احتیاجات خود تولید می‌کند، نمونه دیگری از این انسانیات را نشان می‌دهد. کارهای ضروری میان افراد خانواده چنان تقسیم شده است که نیروهای کار افراد بعنوان نیروی کار مشترک خانواده اثر می‌کند. در اینجا هر چند که میان اعضا خانواده تقسیم‌کاری وجود دارد، ولی محصولات کار کالا نیستند. هر عضو خانواده از وسایل معینت تولید شده توسط خانواده سهم دریافت می‌کند. در اینجا هم روابط اجتماعی شرکت کنندگان در تولید برایشان قابل رویت و درک است. کار فردی بختر بلاواسطه ای از کار اجتماعی است. و تولید و تقسیم فرآورده ها برای هیچکس بصورت معما و سر و جادو در نمی‌آید. در جامعه تولیدکننده کالای که در آن تنها تقسیم‌کار در تولید حاکم است بلکه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید هم به آن اضافه شده است، وحدت و یکپارچگی بلاواسطه موجود میان کار فردی و اجتماعی خانواده دهقانی از هم می‌گسلد. مالکیت خصوصی بر وسایل تولید باعث می‌شود که هر تولیدکننده کالای منفرد (ایزوله) از دیگران تولید کند. و بدین ترتیب هر فرد تولیدکننده دیگر نمی‌داند که سایر تولیدکنندگان در جامعه چه وجه مقدار و درجه مدت زمانی تولید کرده اند. تنها هنگامی که تولیدکننده های خصوصی محصولات گوناگون خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند، معلوم می‌شود که کار شخصی آنها بخشی از مجموعه کار جامعه است. در نتیجه از اینکه مبادله انجام گرفت معلوم می‌شود که کار منحصر فردی بخشی از مجموعه کار لازم و ضروری جامعه می‌باشد. هر چند که تولیدکنندگان کالا این رابطه اجتماعی را نمی‌شناسند، اما تحت سلطه این رابطه بوده و مجبوراند طبق آن عمل کنند. خصلت فیتیسی کالا در همان شک ساده آرزو، یعنی در جایی که کالا هنوز نه با پول مبادله می‌گردد بلکه بعنوان یک کالای ویژه در برابر کالای ویژه دیگری قرار دارد، خود را نمایان می‌سازد.

در تساوی دو صدلی = يك پالتو در درجه اول تنها دو ارزش صرفی در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند که بخاطر نغز، ویژه خود در این تساوی هر يك عملکرد متفاوتی دارند. پالتو بخاطر موقعیتش در تساوی این نقش را بعهده دارد که ارزش دو صدلی را بیان کند. در مبادله واقعی تنها دو ارزش صرفی در برابر یکدیگر قرار گرفته اند. بنا بر این ارزش يك کالا هم در روند مبادله تنها با ارزش صرفی واحدی قابل بیان است. مثلاً در تساوی بالا، اگر بخواهیم ارزش صدلی ها را بیان کنیم، باید پالتو را در آن طرف تساوی قرار دهیم. این پرسش که این دو صدلی چقدر ارزش دارند\* به این ترتیب جواب داده می‌شود که: آنها به اندازه يك پالتو می‌ارزند. پیر در این جا کیت معین يك ارزش صرفی بخصوصی (يك پالتو) بیانگر ارزش صدلی ها می‌گردد. و ارزش صرف پالتو تنها بدین دلیل قادر است ارزش آن دیگری را بیان دارد که هر دو ی آنها، پالتو صدلی ها، در برگیرنده کار اجتماعی هستند. چیزی که در آنها قابل رویت نیست. بیشتر چنین بنظر می‌آید که این ارزش صرفی پالتو بخاطر داشتن خصوصیات طبیعی اثر بعنوان پل ارزش صرفی، قابل مبادله می‌باشد. بنا بر این بنظر طرفین شرکت کننده در روند مبادله (یعنی صاحبان کالاها) چنین می‌آید که کالاها بخاطر داشتن خصوصیات طبیعی و اسرار آمیزی با یکدیگر مبادله می‌شوند. بدین ترتیب محصولا شکار انسانی ظاهراً صاحب زندگی می‌شوند. این وضعیت را که اشیا، اشیائی که ساخته و پرداخته خود انسانها هستند، خود حرکتی ای بوجود آورده و قدرتی مافوق انسانها بدست می‌آورند، مارکس خصلت فیتیسی کالا می‌نامد. زمانی که دو صدلی در مقابل پالتو مبادله نشوند بلکه مبادله کالا با پول، دیگر بیک عادت اجتماعی بدل شده است (سکه طلا و یا پول کاغذی). این خصلت فیتیسی باز هم بیشتر تقویت می‌شود. حالا دیگر چنین بنظر می‌آید که يك فلز نجیب معین و یا تکه کاغذ چایی، دارای چنان قدرت سحر آمیزی هستند که قادراند همه کالاها را بخرند. و همچنین بنظر می‌آید توانایی این قطعه فلز ساده و یا يك تکه کاغذ بدرونخور همانا در ارزش صرفی آنها نهفته است. تولیدکننده های کالا، دیگر آید نمی‌توانند درک کنند که پول تنها کالای عمومی (مشترک) و یا معادله عمومی بوده و بنا بر این بیافکر کار مجرد انسانی می‌باشد. در اینجا این که خرید و فروش، بلكه پول، هیچ چیز دیگر نیست مگر انسانیات اجتماعی ویژه ای مابین هر يك از تولیدکنندگان، کاملاً مخفی می‌ماند: از آنجا که تولید کنندگان کالا مشترکاً تولید نمی‌کنند و مجبوراند در حین رقابت شدید با یکدیگر، همگی بدنیان پول بدوند. بدین ترتیب آنها هر چند که ظاهراً مستقل از یکدیگر اند، ولی همگی به پول وابسته اند. پول بعنوان فیتنر، به تمام جامعه سیادت دارد: "طلا و پول بدنیان حکومت می‌کنند". هر تولیدکننده کالا بعنوان مالك خصوصی وسائل تولید فقط برای خودش برنامه ریخته و بنا بر این باید برای بازاری ناشناخته بطور بی برنامه تولید کند. از آنجائی که کار تولیدی انسانها نه مشترک بوده و نه برنامه ریزی آگاهانه دارد، محصول ساخته و پرداخته خود آنها در بازار بعنوان نیروی ناشناخته ای در برابر آنها ظاهر می‌گردد. چنین بنظر می‌آید که روند مبادله، روندی میان کالاها و یا رابطه صرفاً میان اشیا است. در حالیکه رابطه اجناس با یکدیگر و یا بعدها با پول بیان کننده روابط متقابل انسانها با یکدیگر است. وابستگی متقابل تولیدکننده های کالا در پشت مبادله کالا پنهان است. در اینجا این رابطه وابستگی، دیگر رابطه وابستگی شخصی و قابل رویت،

تبدیل پول به سرمایه

در بخش اول از مبادله بدون واسطه (ك-ك) مبادله کالا توسط پول (ك-پ-ك) تکامل داده شد: امکان جدائی فروش و خرید در دو معامله مجزا از یکدیگر، نتیجه مبادله کالا توسط پول بود. زمانیکه تولید کننده کالاها را بفروشد و بخرد، بدون اینکه برابر ارزش آنها کالاها را بخرد، به همان نسبت پول برایش باقی میماند. در این حالت او بدون اینکه قبلاً اجباری برای فروش داشته باشد، میتواند توسط این پول کالا بخرد. تا زمانیکه پول خرج نشده باشد، قدرت اختیار بر آن به عنوان کالای عمومی که تمام کالاها را دیگر قاپن مبادله است، استوار خواهد بود. بنابراین ذخیره کردن پول راهی نیست که صاحب آن از این راه با پول بیشتری بدست آورد. ذخیره کردن، جبرانی است که خارج از حرکت خرید و فروش انجام میگیرد. در نتیجه اگر در خارج از حرکت مبادله این امکان وجود نداشته باشد که از پول، پول بیشتری ایجاد گردد، پس باید این امکان را درون خود روند مبادله جستجو نمود.

۱- گردش کالا و گردش پول

گردش سرمایه کالا (ك-پ-ك) دوری بیعانه بسته و مضقی ای است: تولید کننده کالا، کالایی را که تولید کرده است، از آنجا که این کالا برای او ارزش صرفی ای ندارد - با پول مبادله میکند و با این پول کالایی را که برای رفع احتیاجاتش مناسب است و یا بهتر بگوییم برای او ارزش صرفی دارد، خریداری میکند. مبادله کالا توسط پول، جدائی فروش و خرید و در نتیجه ذخیره کردن پول را ممکن میسازد و بوسیله همین ذخیره کردن است که تولید کننده کالا به صاحب پول تبدیل میشود. وقتی که او به عنوان صاحب پول در بازار کالایی بخرد و بعدها آن را بفروشد، حرکت زیرین را بوجود میآورد: پول - کالا / کالا - پول و یا به صورت اختصار: پ - ک - پ

اگر دوری بیعانه پ - ک - پ را در نظر بگیریم، به ظاهر بسیار بیعانه جلوه میکند، زیرا صاحب پول در خاتمه این حرکت نه پول بیشتری از قبل دارد و نه ارزش صرفی ای که برای او قابل استفاده باشد (مانند تولید کننده کالا که در بالا اشاره کردیم). او معیناً پولش را در بازار به خطر میاندازد، زیرا تضمینی وجود ندارد که او بتواند کالاها را بخرد که او میخواهد. او مجدداً به همان قیمت قبلی بفروشد: در پشت سر مبادله کنندگان و در بازار است که این جریان تعیین میشود. دوری بیعانه پ - ک - پ (خرید به منظور فروش) ابتدای معنا جلوه میکند، معیناً مارکس میگوید: "پولی که در حرکت خود این گردش را توصیف مینماید، تبدیل به سرمایه میشود" (۱۱۶). به منظور توضیح این جریان لازم است که نکات مشترك و مورد اختلاف دوری بیعانه پ - ک - پ و پ - ک - پ را روشن کنیم. آنچه در آنها مشترك است اینست که هر دو از خرید و فروش تشکیل شده اند. این نیز در آنها مشترك است که در مبادله ك-پ-ك و پ-ك-ك در هر کدام، ارزشهای برابر مبادله میشوند. بعلاوه خصیلت دوری بیعانه پ-ك-ك اینست که ارزشهای صرفی مختلف در ابتدا و انتهای معامله قرار دارند. صرف ارزشهای صرفی هدف معامله است. برعکس دوری بیعانه پ-ك-پ با پول آغاز و سه آن نیز ختم میشود. بنابراین ارزش صرفی هدف و مقصود این مبادله نیست، بلکه پول و یا بهتر بگوییم خود ارزش مبادله است.

مش رابطه بین ارباب و دهقان مقید نیست. وابستگی تولید کننده های شخصی مبادله کالا، یعنی بقوانین بازار، ظاهری بودن این استقلال تولید کننده های شخصی را هر چه بیشتر روشن میسازد. این واقعیت که روابط اجتماعی انسانها بصورت رابطه میان اشیا درمی آید، تنها در درون جامعه تولید ساده کالایی، معتبر است، بلکه در جامعه حتی بتولید سرمایه داری هم وجود دارد. در تولید کالایی سرمایه داری که در آن سرمایه دار صاحب وسائل تولید بوده و کارگر فقط نیروی کارش را در اختیار دارد، خصیلت قبیضی کالا و پول هم، پیشک تکامل یافته تری نمایان میگردد (با بخش پنجم قسمت چهارم مقایسه شود). خصیلت قبیضی کالا تنها در جامعه ای با تولید اجتماعی شده، یعنی تنها بعد از از میان بردن جامعه تولید کننده کالا، از میان می رود. در این حالت انسانها دیگر نه بعنوان مبادله گر با هم روبرو می شوند، بلکه آنها تولید را با هم و مشترکاً بر پایه ریزی می کنند. در درون جامعه تعاونی ای که بر اساس دارای جمعی بر وسائل تولید بنا شده است، تولید کنندگان محصولات خود را با هم مبادله نمی کنند؛ و همچنین در اینجا کار صرف شده در این محصولات، دیگر بعنوان ارزش، این محصولات، یعنی بعنوان خصوصیت بیعی، ظاهر نمی شود، زیرا که در اینجا برخلاف جامعه سرمایه داری کارهای فردی نه از طریق بی راهه بلکه بلا واسطه بعنوان چیزی از کار کل موجود میماند. (آثار مارکس، انگلس، جلد ۱، صفحه ۱۹-۲۰. مارکس انتقاد به برنامه گوتا.)

پس اگر هدف تنها تصاحب پول است، این نوع مبادله زمانی منطقی خواهد بود که صاحب پول در انتهای این معامله بیش از آن پولی که پیش برداخته است، از آن خارج کند. پس در پیمایی پ-ک-پ بنا بر هدف حرکت پول به سمت پول بیشتر است، یعنی هدف نه پ-ک-پ بلکه پ-ک-پ-پ-ک-پ می باشد. ارزش پول پیش برداخته اولیه باید افزایش یابد و یا به عبارت صحیحتر، باید اضافه ارزش بوجود آورد (مارکس مازاد ارزش پیش برداخته اولیه را چنین مینامد). در واقع تنها این حرکت از پایداری است که پول را به سرمایه تبدیل میکند. این حرکت از پایداری ارزش اندازه واحد و مرزی نمیباشد: در حالیکه در پیمایی ک-پ-ک ارزش صرفی و با آن ارزش نیازی که از لحاظ کیفی معین و کمی محدود است، هدف مجموع این حرکت بود، در پیمایی پ-ک-پ-پ-ک-پ در ابتدا و انتهای آن یک چیز قرار دارد و آن پول است. ولی مجموع پول باید در انتهای این حرکت بیش از مجموع آن در آغاز باشد. هر قدر این امر بیشتر صدق کند، به همان نسبت در پیمایی پ-ک-پ-پ-ک-پ منطقی تر میشود. به این جهت حرکت ارزش افزایش سرمایه اندازه واحد و مرزی نمیباشد.

۲- گردش کالا و اضافه ارزش

همانطور که در بخش اول دیدیم در مبادله کالایی ارزشهای برابر مبادله میشوند. مارکس این مبادله ارزشهای برابر را مبادله معادل ها مینامد. به عنوان مثال زمانیکه دو جفت کفش با یک دست لباس قابل مبادله هستند، این امر باین معنا است که ارزشهای مبادله آنها برابر هستند. بنابراین در هر دووی آنها مقداری کار متوسط اجتماعی لازم نبهفته است و به این خاطر هر دو آنها به مقدار پول یکسانی می ارزند. ولی اگر پیش شرط ما این باشد که فقط اندازه های ارزشی برابر مبادله شوند، در پیمایی پ-ک-پ-پ-ک-پ، یعنی خرید کالا به منظور فروش گرانتر آن، ممکن نخواهد بود. زیرا زمانیکه ارزشهای برابر مبادله میشوند، نمیتوان اضافه ارزش کسب کرد و نیز از سوی دیگر برای هر کس روشن است که کار فرما در معاملاتش منفعت میرد. بعضی از علمای بورژوازی کار خود را ساده کرده میگویند که تولید کنندگان کالا، کالایش را بیش از ارزش آن (به عنوان مثال ده درصد بیشتر) بفروش میسازند و این ده درصد را به عنوان منفعت و یا اضافه ارزش جا میزنند. آنها این را تعیین میکنند که اگر فروشنده کالایی این عمل را انجام دهد، دیگران نیز میتوانند چنین عملی را انجام دهند، بدین معنا که هر تولید کننده کالا میخواهد منفعت ببرد و بنابراین کالایش را به اندازه ده درصد بیش از ارزشش بفروش خواهد رساند. حال اگر کار فرمای A کالایش را به کار فرمای B بفروشد، کار فرمای B برای این کالا ده درصد بیش از ارزش آن پرداخته است. B نیز بنوبه خود کالایش را ده درصد بیش از ارزش آن خواهد فروخت و بدین ترتیب او توسط فروش، ضرر خرید کالایش را جبران خواهد کرد. در هر حال او از این طریق به منفعتی میرسد. کار فرمای A ده درصد بدست آمده از فروش کالایش را، زمانیکه او مجدداً مجبور است کالایی بخرد که آن نیز ده درصد گرانتر از ارزش واقعی آن میباشد، دوباره از دست میدهد. بنابراین مینیمم کار از این طریق هیچ تولید کننده ای منفعت و یا اضافه ارزشی بدست نخواهد آورد. پس این نوع توضیح مطلب غلط است، زیرا نتیجه نهایی آن این میشود که تمام صاحبان کالا، کالایشان را ده درصد بیش از ارزش آنها بیکدیگر بفروشند و این همان میشود که آنها کالاهایشان را به قیمت اصلی خود بفروش رسانند.

از یک طرف قیمت کالاها افزایش می یابد ولی از طرف دیگر نسبت ارزشی آنها بدون تغییر باقی خواهد ماند. عین همین جریان نیز برای توضیح نشاء پدیدایش اضافه ارزش و وقتی که فرض شود که کالاها، بعنوان مثال ده درصد کمتر از ارزششان فروخته شوند، صدق می کند. خریدار کالا می تواند از خریدش منفعت ببرد ولی برای اینکه چیزی بخرد می باید ابتدا کالای تولید شده خود را ده درصد کمتر از ارزشش بفروش رساند. حال او قبلاً از اینکه ده درصد بعنوان خریدار استفاده ببرد، بعنوان فروشنده ده درصد از دست داده است و بدین ترتیب همه چیز همانند سابق است. وقتی که گفته می شود نه تمام تولید کنندگان کالا بلکه همه معدودی از آنان کالایشان را بیش از ارزش واقعی آن بفروش می رسانند و یا تنها همه معدودی از خریداران خواهند توانست کالاهایشان را کمتر از ارزش واقعی آنها خریداری کنند، نتایج زیرین بدست می آید: البته همه معدودی خواهند توانست بدین وسیله منفعت ببرند ولی این منفعت چیزی جز فریب طرف مبادله نیست و زیرا بعنوان مثال طرف مبادله کننده باید برای یک جفت کفش که چهل مارک ارزش دارد، پنجاه مارک بپردازد. این عمل بدین معنا است که او در ازای ارزش پنجاه، ارزشی برابر چهل دریافت می کند. این چنین کلاه برداری گاهی پیش می آید، ولی این نمی تواند نشاء پدیدایش اضافه ارزش را توضیح دهد، زیرا آن ده مارک استفاده مای که فروشنده کفش مودپانه از خریدار کفش دریافت کرده، بدون اینکه ارزش برابر آنها با او بدهد، از جیب خریدار کفش رفته است. او ارزشی برابر ده از دست داده است، بدون اینکه در ازای آن ارزش معادلی دریافت دارد. ثروت اجتماعی از طریق چنین کلاه برداری تغییر نخواهد کرد، تنها تقسیم ثروت است که تغییر می کند، زیرا اگر کسی ارزش بیشتری دریافت کند، در عوض شخص دیگری ارزش کمتری دریافت خواهد کرد. در این صورت اگر کس جامعه را در نظر بگیریم، ارزش تجدید و یا مازادی ایجاد نشده است. از مطالب گفته شده با لا نکات زیرین را نتیجه می گیریم: نه مبادله ارزشهای مساوی و نه مبادله ارزشهای نامساوی، اضافه ارزشی ایجاد نمی کنند و بنا بر این اضافه ارزش از مبادله و گردش سرچشمه نمی گیرد.

۳- اضافه ارزش و کالای نیروی کار

اگر صاحب پول کالایی را با ارزش واقعی آن خریداری کند و با ارزش آن نیز بفروشد و با وجود این در پایان این روش ارزشی بیشتر از آن که وارد کرده است، بهیرون کند در این صورت باید در داخل روند گردش (پ-ک-پ) ارزشی بدون معادل به آن اضافه شده باشد. از آنجا که پول، چه در هنگام خرید (پ-ک) و چه در هنگام فروش (ک-پ) تنها نطایشگر ارزش کالا است (به عنوان مبلغ ثابت) و این تغییر ارزشی نمیتواند در رابطه با پول پیش برداخته بوجود آمده باشد. از اینجا چنین نتیجه میشود: اضافه ارزش از گردش سرچشمه نمیگردد. پس افزایش ارزشی باید در رابطه با خود کالا باشد. ولی این افزایش ارزشی نمیتواند از ارزش کالا سرچشمه گیرد، زیرا این ارزش در مبادله تغییر نمی کند. بنابراین: رشد ارزشی تنها میتواند از ارزش صرفی کالا، یعنی از صرف آن نشاء گیرد. برای آنکه در انتهای روند، ارزشی بیش از آغاز آن وجود داشته باشد، میباید صاحب پول کالایی بخرد که صرف آن اضافه ارزش ایجاد نماید. صاحب پول اینچنین کالای اضافه ارزشزای و سودی را در نیروی کار انسان میباید. یعنی در دارایی کاری که کارگر به عنوان کالا به وی میفروشد. نیروی کار و دارایی کار به مجموعه قابلیت های فکری و جسمی انسان که برای تولید هر نوع ارزش صرفی بکار برده شود، اطلاق میگردد. خرید و استفاده نیروی کار، این کالای ارزشزای، صاحب پول و یا تولید کننده، ساده را به

$$x - \boxed{p = p + \Delta p} (2)$$

سرمایه دار تبدیل میکنند . سرمایه دار تنها زمانی میتواند ارزش صرفی کالای نیروی کار را صرف کند که آنرا مورد استفاده قرار دهد ، یعنی تنها زمانی که صاحب آنرا ( کارگر را ) بکار گمارد . اکنون دو سؤال مطرح میشود .

۱ - چرا نیروی کار انسان به عنوان کالا در بازار ظاهر میشود ؟

۲ - ارزش این کالای ویژه که ارزش صرفی آن ، ارزش جدید و اضافه ارزش ایجاد میکند ، چگونه تعیین میشود ؟

۱ - نیروی کار انسانی به عنوان کالا

نیروی کار انسان در هر زمانی و در هر مناسبات اجتماعی ای کالا نبوده است . مثلا در تولید کالایی ساده هر تولید کننده مستقل و غیر وابسته و کالا تولید میکند و این کالا در بازار مبادله میشود . برای تولید چنین کالایی او علاوه بر وسائل تولید و مواد اولیه به نیروی کار خود نیز احتیاج دارد . این نیروی کار ، بدینجهت کالا نیست که توسط خود صاحبش صرف میشود . این شخص فقط زمانی میتواند نیروی کار خود را ، خود مورد استفاده قرار دهد که وسائل کار و موضوع کار را که برای تولید ضروری هستند ، داشته باشد . درست در هنگامیکه او فاقد وسائل لازم برای تولید کالا است ، مجبور است نیروی کار خود را به عنوان کالا در بازار بفروشد . او باید نیروی کار خود را به کسی بفروشد که به عنوان مالک وسائل تولید بتواند نیروی کار او را مورد استفاده قرار دهد . جدایی تولید کنندگان اولیه ، یعنی صاحبان نیروی کار از وسائل تولیدی که برای بکار بردن این نیروی کار ضروری هستند ، تنها یکی از پیش شرطهایی است که نیروی کار را به عنوان کالا در بازار پدید می آورد . پیش شرط ضروری دوم اینست که صاحب نیروی کار در مورد کارش اختیار تام داشته باشد ، یعنی او بظاهر شهروندی آزاد و مستقل باشد . این امری طبیعی نیست زیرا هم در قرون وسطی و هم در زمانهای پیشتر ، دهقان فقید و یا برده نمیتوانست در مورد خود و یا نیروی کار خود به عنوان فرد آزاد ، اختیار تام داشته باشد . این دو پیش شرط ضروری را که برای ظهور نیروی کار به عنوان کالا لازم هستند ، مارکس به عنوان آزادی دوگانه کارگر یعنی آزادی اختیار بر نیروی کارش و آزادی ( یعنی عدم مالکیت ) از وسائل تولید بیان داشته است . هر دو پیش شرط نتیجه تکامل تاریخی معینی هستند که در اینجا ما به اختصار میتوانیم به آن اشاره کنیم . تکامل شهرها به عنوان بازار و توسعه اقتصاد پولی با تکامل گردش ساده کالا همراه بود . توسعه رابطه کالا - پول در ده از طرفی به از بین رفتن تقید دهقانان می انجامد ، دهقانان نیکه اکنون می باید پرداخت پول را جایگزین بیگاری نمایند . از طرف دیگر این توسعه ، زمانیکه خرده دهقانان قادر به پرداخت پول نباشند ، به جدایی قهری عده زیادی از آنان از زمین ، می انجامد . این دهقانان رانده شده از زمینشان ، یعنی دهقانانی که وسائل تولید شان غارت شده است ، به شهرها پناهنده میشوند . آنان در آنجا توسط فروش نیروی کار خود امر از معاش میکنند و بدین ترتیب اولین کارگران مزد بر ، یعنی اولین پرولتاریا را تشکیل میدهند . تکامل تاریخی تا جامعه سرمایه داری دارای دو جنبه مختلف است ، از طرفی انسانها از اسارت و نابرابری و زنجیرهای تقید دهقانی رها میشوند . بدین ترتیب دهقان فقید و بنده ، تبدیل به شهروندی آزاد میگردد . ولی از طرف دیگر همزمان با آن پایه و اساس ارار معاصر این دهقانان از آنان سلب میگردد و به این خاطر ، با وجود آنکه آنها به ظاهر شهروندی آزاد بوده و اختیار تام بر شخص خود و نیروی کار خود را دارند ، مجبور هستند که اگر چه نه خود را ، لیکن نیروی کار خود را به عنوان کالا به صاحب وسائل تولید ، یعنی به سرمایه دار بفروشند . بنابراین آنها مجبور هستند به نوع جدید و پیشرفته تری از بندگی تن در دهند که دستگمی از قبل ندارد .

۵ - ارزش کالای نیروی کار

همانگونه که تمام اشیا در شیوه تولید سرمایه داری کالا هستند به همان ترتیب نیز نیروی کار انسانی توسط تکامل تاریخی ای که در بالا شرح داده شد ، به کالا تبدیل میشود . به همان نحو که تمام اشیا توسط مبادله با محصولات دارای ارزش برابر به کالا تبدیل میشوند ، نیروی کار نیز توسط مبادله آن با پول به کالا تبدیل میشود . همانطور که قبلا دیدیم ویژگی هر کالا اینست که آن کالا تنها خواص قابل رویت مانند شکل ، رنگ ، اندازه و غیره دارد - چیزی که مارکس آنرا ارزش صرفی مینامد - بلکه کالا همچنین دارای ارزشی نیز میباشد که امکان مقایسه و مبادله کالاهای دیگر را بوجود میآورد . قبلا نیز دیدیم که ارزش هر کالا توسط زمان کار لازم برای تولید آن معین میشود . بهمان ترتیب نیز ارزش کالای نیروی کار توسط زمان کاری که برای ایجاد و بقاء آن لازم است ، معین میشود . ولی نیروی کار را نمیتوان از کارگری که این نیروی کار به او تعلق دارد ، جدا کرد ، بنابراین ایجاد و بقاء نیروی کار ، ایجاد و بقاء خود کارگر نیز هست . حال چه مقدار از زمان کار برای بقاء کارگر لازم است ؟ ابتدا باید ببینیم که چگونه و به چه وسیله ای کارگر به عنوان صاحب نیروی کار انسانی ، ایجاد شده و بقاء می یابد ؟ توسط مقدار معینی وسائل معیشت است که این امر انجام می پذیرد . وسائل معیشت ، همه آنچیزهایی را در بر می گیرد که برای زندگی ضروری هستند . بنابراین همان زمان کاری که برای تولید این وسائل معیشت لازم است ، برای بقاء کارگری که این وسائل را صرف میکند نیز ضروری است . زمان کار لازم برای تولید وسائل معاش ، ارزش آنرا تعیین میکند بنابراین ما میتوانیم بگوییم : " ارزش نیروی کار ، ارزش وسائل معیشتی است که برای بقاء صاحب آن ضروری است " ( ۱۸۵ ) . این وسائل معیشت باید به اندازه ای باشند که کارگر را در تمام طول عمر نتنها زنده ، بلکه قابل کار نیز نگه دارند . مارکس تحت عنوان " وسائل معیشت لازم " به هیچ وجه تنها مواد غذایی اصلی را که کارگر توسط این مواد در حد معینوم وجودی نگه داشته شود ، - آنچنانکه مخالفین بورژوازی او به او چنین نسبتی میدهند - نمیفهمد . وسائل معاش لازم علاوه بر خوراکی و پوشاک ، مسکن و وسائل تنظیم اوقات فراغت و غیره شامل آموزش کارگر ، مخارج بقاء خانواده او ، مخارج تعلیم و تربیت کودکانش نیز میباشد . تمام آنچیزهایی را که جز وسائل معیشت لازم هستند ، نمیتوان یکبار برای همیشه تعیین کرد ، زیرا این وسائل مدام در حال تغیر هستند . وقتی که ما توزیع ثروت تولید شده به شیوه سرمایه داری را بررسی میکنیم ، باید توجه داشته باشیم که در این رابطه نه نیروهای مولده ، بلکه مناسبات تولیدی و بنابراین آن شکاف طبقاتی ای که تعلق خصوصی اضافه ارزش را توسط سرمایه داران در خود نهفته دارد ، نقش تعیین کننده ای را ایفا میکنند . این امر ، یعنی تعیین وسائل معیشت لازم کارگران ، بخودی خود او امکانات تکنیکی جامعه نتیجه نمیشود . این از جمله علائق سرمایه داری است که مقدار ارزش وسائل معیشت لازم را تا آنجائیکه ممکن است پایین نگه دارد ، زیرا اگر ارزش وسائل معیشت لازم پائین باشد ، ارزش نیروی کار نیز پائین خواهد بود و سرمایه داران در این صورت مزد کارگتری خواهند پرداخت . هر قدر سرمایه داران مزد کمتری به کارگران بپردازند ، به همان اندازه اضافه ارزش بیشتری نصیب آنان خواهد گشت . بدینجهت وسائل معیشت لازم تنها توسط سطح تکامل نیروهای مولده ، بلکه به ویژه توسط مبارزه طبقاتی تعیین میشوند . زیرا کارگران مهیاد زمان طولانی ای بر علیه منافع سرمایه داران مبارزه میکنند ، تا اینکه به عنوان مثال يك مائین از جمله وسائل معیشت لازم آنان درآید . علائق سرمایه داران برای بدست آوردن اضافه ارزش بیشتر ، تا شیر کاملاً متضادی نیز با خود به همراه دارند : آنها برای اینکه اضافه ارزش خود را بالا برند باید



از امکانات تکنیکی تولید حد اکثر استفاده را بنمایند . بنابراین آنان کالاهای بیشتر و جدیدتری تولید می کنند . اگر آنان بخواهند این کالاها را در سطح وسیع بفروشند ، بکارگران نیز بعنوان خریدار این کالاها نیاز دارند . هر سرمایه داری سعی دارد توسط تبلیغات زیرکانه بکارگر بقبولاند که او بکالاهای جدید احتیاج دارد . برای اینکه کارگران آنجیزی را بخرند که سرمایه داران در هر مقطع زمانی می خواهند بفروش رسانند ، باید مرتباً توسط دستگاه تبلیغاتی برای مصرف کالاهای معینی تحریک شوند . در اینجا واقعیت متضادی نمایان می شود ، از طرفی هر سرمایه دار خواهان پرداخت مزد کم بکارگران خود می باشد و از طرف دیگر امیدوار و وابسته باین است که بقیه سرمایه داران بکارگران خود حتی الطمان مزد بیشتری بپردازند . اگر مبارزه کارگران برای بدست آوردن وسائل معیشت لازم بیشتر ، یعنی بالا بردن سطح زندگی خود ، از طرفی دست آوردی مهم در مبارزه طبقاتی است ، از طرف دیگر این پیشرفت در شیوه تولید سرمایه داری محدود است . کارگر نمی تواند خود تعیین کند که به چیز برای صرف نیاز دارد . نوع وسائل معیشت لازم یعنی ارزش صرفی آنها ، در سرمایه داری همیشه توسط سرمایه داران تعیین می شود . کارگر باید آن چیزی را مصرف کند که بدستور سرمایه دار تولید کرده است . تمامی دستاوردهای تکنیکی که در واقع خوب پیشرفتی بشمار می آیند ، در سرمایه داری به آن طریق بکار گرفته می شوند که مناسبات طبقاتی و کارگر مزد بر را بعنوان همان کارگر مزد بر حفظ نمایند . حتی بقای صرفاً جسمی کارگر نیز ( بوسیله خوراک ، مسکن و غیره ) همواره بدین منظور است که کارگر دوباره توان شرکت در روند تولید سرمایه داری را داشته باشد . در روند تولیدی اعصاب خردکن امروزی ، کارگری که محبور بکار بیگانه ( مانند کاریای نوار جاری و . . . ) است ، برای بقای نیروی کارش ، احتیاج برم بوسائل معیشتی دارد که برای بقای فکری و معنوی او ضروری هستند . از جمله این وسائل تلویزیون ، صفحه ، گردن شآخر هفته و غیره می باشند . ولی از سوی دیگر این نوع وسائل معیشت را سرمایه داران تنها باین خاطر نمی فروشند که کارگران را برای روند تولید قایل استفاده نگهدارند ، بلکه بدین وسیله است که آگاهی کارگران باخواست های روند تولید سرمایه داری هم آهنگ می گردد . توسط مجموع صنعت فرهنگی از این امر که کارگر مناسبات تولید سرمایه داری را آن چنان که هستند ببیند ، ممانعت می شود . ما می دانیم که در نشریات ، تلویزیون ، رادیو و غیره از شرایط واقعی کار که کارگر هر روز با آن دستگیر می است ، هیچگاه صحبتی نمی شود . در این وسائل ارتباط جمعی ، سرمایه داران دستیاران خود را دارند و آنها تمام سعی خود را صرف می کنند که همه آن چیزهایی که در نشریات ، تلویزیون و غیره بکارگران گفته می شود ، در خدمت بقای سرمایه داری قرار گیرند . عین همین جریان نیز در مورد مجموع صنعت اوقات فراغت صدق می کند . بنابراین می بینیم که در سرمایه داری بقای کالای نیروی کار همچنین بقای مناسبات طبقاتی را نیز در بردارد . مبارزه کارگران برای وسائل معیشت لازم باید پیوسته رابطه استوار با مبارزه بر علیه سرمایه داری داشته باشد . برای اینکه روند تولید سرمایه داری را کاملاً درنگ کنیم باید بفروش کالای نیروی کار به سرمایه داران برگردیم . ارزش نیروی کار توسط سطح متوسط اجتماعی مخارج وسائل معیشت لازم ( مثلاً روزانه ) تعیین می شود . از آنجا که در گردش کالا ، یعنی مبادله ، همیشه ارزشهای برابر مبادله میشوند ، سرمایه دار باید نیروی کار را با ارزش آن بپردازد . حال اگر او مزد کارگران را قب و یا بعد از کارگردنشان بپردازد ، تغییری در جریان بوجود نمی آید . بهرحال نسبتهای مبادله زمانی که قرار داد کار بسته می شود ، تعیین می گردند . با این وجود بنظر می آید که بکارگر در ازای کار انجام داده مزد پرداخت می شود ، ولی ارزش نیروی کار و وسائل معیشت لازم قبلاً تعیین شده اند و این وسائل معیشت

برای اینکه کارگر را ، مثلاً یک روز زنده نگهدارند ، کافی می باشد . حال اگر سرمایه دار ارزش نیروی کار را بپردازد ، ارزش صرفی آن ، یعنی کار زنده باو تعلق می گیرد . در اینجا این سرمایه دار است که تعیین می کند که کارگر چه مدت باید کار کند ، یا بعبارت دیگر کارگر توسط کارش چه مقدار ارزش جدید باید ایجاد نماید . اکنون باید بررسی کنیم که این ارزش جدید چگونه بوجود می آید . مارکس می نویسد : " صرف نیروی کار مانند صرف هر کالای دیگر در خارج از بازار یا حوزه گردش انجام می گیرد . بنابراین ما نیز بهر آن صاحب پول و صاحب نیروی کار این حوزه پرسرو صدا را که همه چیز تدریجاً در برابر دیدگان همه انجام می گیرد ترک می کنیم ، برای اینکه هر دوی آنها را در کارگاه محرمانه تولید تعقیب نمایم که در آستانه آن نوشته شده است : ورود تنها برای امور بنگاه . در اینجا نه تنها آشکار می شود که چگونه سرمایه تولید می کند ، بلکه همچنین چگونه سرمایه خود تولید می گردد . راز افزونگری باید بالاخره فاش شود " . ( ۱۸۹ )

بخش سوم  
تولید اضافه ارزش مطلق

روند کار تحت شرایط سرمایه داری و پدیده های ویژه ای را نشان می دهد .

۱- کارگر تحت کمترین سرمایه دار کار می کند و سرمایه دار مراقب است که کار سریع و خضم صورت گیرد و وسایل تولید بحد در نروند .

۲- روند کار و روندی است بین عناصر تولید ، عناصری که توسط سرمایه دار خرید شده اند . این عناصر شامل وسایل تولید و نیروی کار انسانی می باشند . محصول روند کار نه به تولید کننده ، بلاواسطه ، یعنی به کارگر ، بلکه به سرمایه دار تعلق می گیرد . ( x )

۲- روند ارزش افزائی

فیزیکی شیوه تولید سرمایه داری این است که روند کار هم زمان در خدمت تولید اضافه ارزش نیز قرار می گیرد . بنابراین روند تولید سرمایه داری وحدتی از روند کار و روند ارزش افزائی سرمایه است . از آنجائی که ارزش صرفی ، ارزش و اضافه ارزش در خود نهفته دارد ، سرمایه دار تنها به این خاطر ارزش صرفی تولید می کند . در روند کار که در آن ارزشهای صرفی تولید می شوند ، روند تولید سرمایه داری خود را از لحاظ کیفی نشان می دهد . این روند تولیدی در روند ارزش افزائی که در آن اضافه ارزش تولید می شود ، خود را از لحاظ کیفی نشان می دهد : در روند ارزش افزائی تنها زمان کار صرف شده بحساب می آید . همچنین وسایل تولید نیز نه دیگر بر حسب خواص ویژه و سودمندشان بلکه تنها بعنوان اندازه های ارزشی ، یعنی بعنوان مقدار معینی کارشکنی شده بحساب می آیند . وسایل تولیدی ای که بعنوان کالا خریداری شده اند ، نتیجه کار گذشته بشمار می روند . هنگام ورود به روند تولید ، هم مواد خام و هم وسایل کار دارای ارزشی معینی هستند ، به همین ترتیب ارزش نیروی کار توسط ارزش وسایل معینی که برای بقای آن ضروری است ، معین می شود . حال اگر سرمایه دار کارگر را فقط آن مدت زمانی بکار گیرد که او احتیاج دارد تا معادلی در ارزش نیروی کار داشته باشد ، که توسط سرمایه دار پرداخت شده است ، تولید نماید ، اضافه ارزشی ایجاد نخواهد شد : فرض کنیم ، ارزش روزانه نیروی کار برابر بیست مارت باشد و برای تولید ارزشی برابر بیست مارت ، چهار ساعت کار متوسط اجتماعی ضروری باشد ، بدین ترتیب در روزانه کاری که چهار ساعت است ، نمی تواند اضافه ارزشی تولید شود . ولی کار فیزیکی که در نیروی کار نهفته است و کارزینده ای که آن می تواند انجام دهد ، مخارج روزانه بقای آن و ضروریات آن ، دو اندازه کاملاً متفاوت هستند . اولی ارزش مبادله آنرا تعیین می کند و آن دیگری ارزش صرفی آنرا می سازد . ( ۲۰۷ / ۸ ) .

سرمایه داری که می خواهد پولش را بر سرمایه تبدیل کند ، در بازار ، کالای نیروی کار را که صرف آن ارزشی بیش از ارزشش نصیب او می کند ، می خرد . از آنجائی که کارگر صاحب وسایل تولید نیست ، صرف این واقعیت که او می تواند کار کند برایش بی فایده است . او می تواند - یعنی برای ادامه زندگی باید - دارای کار خود را به سرمایه داری که صاحب وسایل تولید است بفروشد . تنها در این زمان است که او با وسایل تولید ارتباط میابد و امکان واقعی کار کردن برایش بوجود می آید . در روند تولید سرمایه دار کارگر را بتولید کالاهائی که اضافه ارزش در خود نهفته دارند ، و او می دارد کالاهای تولید شده ، همان طور که تا کنون دیدیم ، باید از دو جهت مورد بررسی قرار گیرند : از طرفی کالا باید دارای ارزش صرفی ای باشد که متناسب با نیازهای خریدار کالا است و از طرف دیگر ، از آنجائی که در جامعه متکی بر تولید کالا ، تولیدکنندگان خصوصی کالاهایشان را تنها توسط مبادله بیکدیگر انتقا می دهند ، باین جهت کالاهای می باید دارای ارزش نیز باشند . همانند نتیجه کار خود کار نیز دارای خصیلت دوگانه است : برای ساختن هر شیئی صرفی معین ، کار معینی نیز ضروری است . مارکس این کار را ، کار فردی - مشخص می نامد . اگر تولید بمنظور مبادله صورت گیرد ، در نتیجه برای ساختن هر کالا مقدار معینی از کار عمومی - مجرد صرف می شود . تولید کالای سرمایه داری نیز باید از این دو جنبه بررسی شود :

- ۱- کار همیشه در شکل سودمند و معینی صرف می شود و بدین خاطر ارزش صرفی ایجاد می نماید .
- ۲- کار در تولید کالای ، هم زمان بعنوان کار عمومی و مجرد است و بدین خاطر ارزش بوجود می آورد .

۱- روند کار

در تاریخ جوامع انسانی اشکال اجتماعی مختلف تولید ، همانند اقتصاد برده داری و فئودالیسم ، وجود داشته اند . ولی در تمام شیوه های تولیدی مختلف ، کار شرط ضروری بقای جامعه بوده است . هر روند کاری ، صرف کار سودمند و ویژه ای برای ایجاد ارزشهای صرفی است و از آنجا که این روند بستگی به شک ویژه زندگی انسانی ندارد ، در تمام اشکال اجتماعی مشترک است . روند کار تحت عوامل زیرین معین می شود .

- ۱- موضوع کار ( مواد خام و مواد کمکی )
- ۲- وسایل کار ( ماشین و کار افزار )
- ۳- نیروی کار

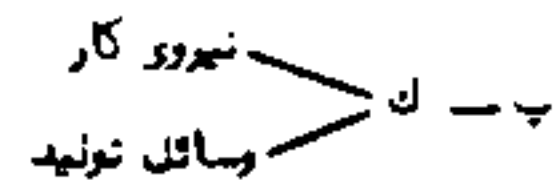
روند کار انسانی اشتغال با برنامه و آگاهانه ، یعنی وحدت کار فکری و بدنی است .

"عنکبوت اعمالی انجام می دهد که بکار نساج شباهت دارد و زنبور عسل با ساختن حجره های موی خود موجب حیرت برخی از استادان معماری می گردد . ولی آنچه از پیش بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می سازد ، این است که معمار پیش از آنکه حجره را در کند و بنا کند در سر خود می سازد . در پایان روند کار نتیجه ای حاصل می شود که از آغاز در تصور کارگر و بنا بر این بطور ذهنی موجود بود ." ( ۱۹۳ ) .

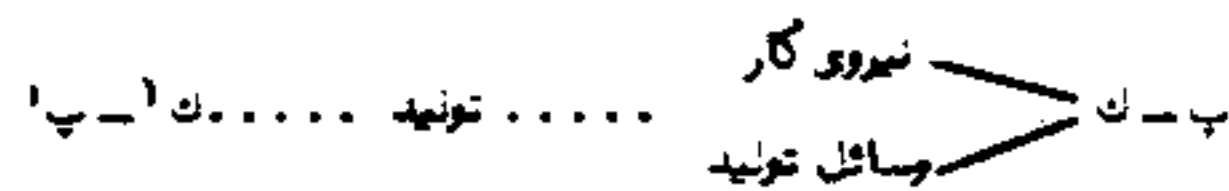
x سرمایه دار محصول را به خاطر ارضای نیازهای شخصی خود ، بلکه برای فروش تولید کرده است . باین جهت ارزش صرفی این محصول ، تا زمانیکه خریدار داشته باشد ، برای سرمایه داری تفاوت است . سرمایه دار تنها به جنبه ارزشی تولید ، یعنی ارزش افزائی سرمایه اش به حد اکثر ، علاقه مند است . " پرهیزگزی نباید ارزش صرفی را هدف بلاواسطه ای سرمایه داران تلقی کرد . و نیز هدف مذکور عبارت از منفعت واحد و منفردی نیست ، بلکه تنها حرکت بدون انقطاع منفعت مقصود است ." ( ۱۱۸ ) همچنین کارگر مزد بر سرمایه داری نیز ، هیچگونه علاقه ای به ارزشهای صرفی کالاهائی که خود تولید کرده ، ولی متعلق با او نیستند ، ندارد . مارکس می نویسد : " در عمل کارگر مزد در همانقدر به کند و کوبی که مجبور به انحصار است ، علاقه دارد که خود سرمایه داری که آن را بکار می برد ، و ... " ( مارکس : مانی ۱۰۰۰ ص ۱۸۴ ) با باورنی صفحه ۱۲ مقایسه شود .

سرمایه دار زمانیکه در بازار نیروی کار را به ارزش مبادله آن خریداری نمود، این حق را کسب کرد که مانند هر کالای دیگری، ارزش صرفی آنرا نیز بدخواه خود صرف نماید. او از طریق بکار گماردن کارگر، ارزش صرفی کالای نیروی کار او را صرف می کند. صاحب پول ارزش روزانه نیروی کار را پرداخته است و بنابراین صرف آن در اثنای روز و در تمام مدت روزانگاری به وی تعلق دارد. اینکه بقای روزانه نیروی کار فقط نصف روزانگاری ارزش دارد، در حالیکه نیروی کار می تواند تمام روز اثر بخشد و کار کند و اینکه بلنتیجه ارزشی که از صرف آن در حین روز ایجاد می شود، دو برابر ارزش روزانه خود نیروی کار است، اقبال ویژه خریدار است، ولی بهیچ وجه به عدالتی در حق فروشنده نیست. ( ۲۰۸ )

قانون معین در گردش، یعنی قانون مبادله معادل ها، در اینجا بهیچوجه خدشه دار نشده است، زیرا کالای نیروی کار به ارزش خرید شده است. سو استفاده از ارزش صرفی نیروی کار در روند تولید است که اضافه ارزش بوجود می آورد. در اینجا روزانگاری در برای زمان کار لازم بسط داده می شود. اگر کارگر تنها تا آن زمانی کار کند که ارزش نیروی کارش، توسط ارزش جدیدی که برابر آن است، جانشین شود ( زمان کار لازم )، بدون ترتیب ارزش جدید، برابر ارزشی است که برای خرید نیروی کار، پیش پرداخت شده است. اگر نیروی کار بیشتر از این زمان بکار گمارده شود، در نتیجه ارزش بیشتر پرداخت شده، ارزش افزایش حاصل می کند، یعنی اضافه ارزش ایجاد میشود. ما قبلا فرض کرده بودیم که سرمایه دار با سرمایه، پولی بیشتر بپردازد، در بازار کالاهای را که برای روند تولید لازم دارد، می خرد.



اگر او این دو فاکتور روند تولید را در تصاحب خود داشته باشد، بنابراین تولید می تواند آغاز گردد ( ... تولید ... ). از آنجائی که نیروی کار در حین مدت صرف آن توسط سرمایه دار اضافه ارزش ایجاد می کند، بعنوان نتیجه روند تولید، کالای بیرون می آید ( ک<sup>۱</sup> ) که ارزش آن بیشتر از ارزش کالاهای خریداری شده، و وسائل تولید و نیروی کار، می باشد. این کالا به ارزشش، فروخته می شود ( ک<sup>۱</sup> - پ<sup>۱</sup> ). مجموعه روند ارزش افزائی سرمایه دار می توان بصورت فرمول زیر بیان داشت:



۳ - بقای ارزش و ایجاد ارزش جدید

در روند تولید سرمایه داری که خودشان روند کار و روند ارزش افزائی است، کالاهای تولید می شوند که در آنها هم ارزش، و هم اضافه ارزش نهفته است. حال باید بررسی کرد که چه سهمی فاکتورهای روند کار ( وسائل تولید و نیروی کار ) در ایجاد ارزش کالا دارند. x

کارگر با اضافه کردن کمی معینی از کار به موضوع کار، ارزش جدید بوجود می آورد. از طرف دیگر ارزش

x برای روشن شدن مطلب بعدی می توان از مثال ساختن گد در کارخانه تولید سازی ( یا روتر سرمایه داری ) استفاده کرد. ( باصفحه ۳۱ مقایسه شود )

وسائل تولید صرف شده، نیز وارد ارزش محصول می گردد. ارزش آنها از طریق انتقال به کالا، بقای می یابد. این انتقال در روند کار توسط کار شخص، یعنی توسط تبدیل و استفاده وسائل تولید انجام می گیرد. کارگر نمی تواند هم زمان دو کار انجام دهد، یعنی یکبار برای بقای ارزش، و بار دیگر برای اینکه ارزش جدید به آنها اضافه کند، کار کند. با این وجود او در پایان کارش بدو چیز کاملا مختلف رسیده است. بنابراین این جنبه دوگانه نتیجه کارش را باید از طریق جنبه دوگانه کار توضیح داد. کار هم زمان باید از یک طرف ارزش جدیدی بوجود بیاورد و از طرف دیگر ارزش را بقا بخشیده و یا انتقال دهد. توسط هر کار شخصی سود مندی، مثلا توسط ساختن نخ، خواص ویژه و سودمند وسائل تولید ( پنبه و دوک )، یعنی ارزش صرفی آنها، صرف می شود. در عوض آن، ارزش صرفی جدیدی ( نخ ) بوجود می آید. در این نخ ارزش وسائل تولید استفاده شده، مجددا مظاهر می شود. بنابراین کارگر توسط کار ویژه و شخص خود، ارزش قدیمی را حفظ کرده و از این طریق ارزش وسائل تولید صرف شده، به محصول تولید شده جدید، انتقال می یابد. در حین اینکه انتقال ارزش توسط کار مشخص انجام می گیرد، ارزش تولید شده جدید نتیجه صرف نیروی کار بطور عام، یعنی صرف کار مجرد است. بنا بر این از خواص کار زینده است که ارزش قدیمی را از طریق اضافه کردن ارزش جدید بقا بخشد. زیرا کار مجرد تنها در شک شخص می تواند صرف شود. بقای ارزش برای کارگر، صرف زمان کار مازاد نیست، ولی برای سرمایه دار بسیار با صرفه است، یعنی بقای مجانی ارزش سرمایه موجود است. تا زمانی که روند تولید جریان دارد این مطلب برای او امری طبیعی جلوه می کند. تنها در زمان بحران و یا اعتصاب است که جنبه دوگانه کار برای سرمایه دار روشن می شود: ماشینهای خاموش شده و مواد خام تبدیل نشده، بدون اینکه بتوانند ارزششان را انتقال دهند، خراب می شوند. وسائل تولید هرگز نمی توانند بیش از ارزشی که خود دارا هستند به محصولات جدید بدهند. وسائل کار ( ماشین آلات و غیره ) متناسب با عمرشان، این ارزش را بصورت بخش بخش به محصول انتقال می دهند. بعنوان مثال از ماشینی که ۱۰۰۰ مارك ارزش دارد و استهلاك آن ۱۰۰۰ روزه است، روزی یک هزارم از ارزشش، به محصول منتقل می شود. در اینجا تفاوت بین روند کار و روند ارزش افزائی مجدداً عیان می شود: همان وسائل تولیدی که در روند روزانه کار بصورت گل مورد استفاده قرار می گیرند، در روند ارزش افزائی، برعکس ارزششان را تنها به صورت و بصورت بخش بخش به محصول منتقل می کنند.

۴ - سرمایه ثابت و متغیر

سرمایه دار سرمایه اثر را بوسائل تولید و نیروی کار تبدیل کرده است. از آنجائی که این فاکتور روند کار، در ایجاد ارزش، کالا و مخصوصا در تولید اضافه ارزش، نقشها مختلفی بازی می کنند، باید از لحاظ مفهوم بین آنان فرق گذاشت. هر دو در روند تولید سرمایه داری اجزای مادی سرمایه هستند، ولی از طرف دیگر وسائل تولید و نیروی کار در روند ارزش افزائی در رابطه با تولید اضافه ارزش عملکردهای کاملا متفاوتی دارند. وسائل تولید به محصولات تبدیل می شوند. ارزش آنها به محصول منتقل می گردد و انداز آن در این روند تغییری نمی کند. این ارزش بنابراین ثابت باقی می ماند. ماركس به این خاطر می گوید که وسائل تولید در روند تولید سرمایه داری بعنوان سرمایه ثابت عمل می کنند. در رابطه با نیروی کار، مطلب دیگر دیگری است: ارزش آن توسط ارزش وسائل معاش، لازم تعیین می شود. آنچه که در روند تولید سرمایه داری عمل می کند ارزش نیروی کار نیست بلکه ارزش صرفی آن، یعنی کار زینده است. این کار زینده، در روند تولید، ارزش جدیدی بوجود می آورد که بزرگتر از مجموع سرمایه تبدیل شده به نیروی کار است. به این خاطر سرمایه تبدیل شده به نیروی کار، سرمایه متغیر نام دارد.

ه - شرح اضافه ارزش

سرمایه پیش برده اخت شده توسط سرمایه دار به سرمایه ثابت (C) و سرمایه متغیر (V) تقسیم می شود . در روند تولید اضافه ارزش بوجود می آید (M) . بنابراین ارزش محصول برابر است با  $C + V + M$  (بعنوان مثال  $100 = 100 + 100 + 100$ ) . سرمایه ثابت ارزش جدیدی بوجود نمی آورد ، بلکه تا زمانی که مواد خام صرف نشده و وسایل کار کاملاً منبسط نشده است ، هر بار بخشی از ارزشش را به محصول منتقل می کند . کارزینده و بدینوسیله ارزش جدید آنها نتیجه نیروی کار فعال است ، نیروی کاری که ارزشی بوجود می آورد که به اندازه ارزش خود است و علاوه بر آن اضافه ارزش نیز تولید می کند . ارزش تولید شده موقعا جدیدی که در روند تولید بوجود آمده است یعنی ارزش جدید (V+M) با ارزش مجموع محصول یا ارزش محصول فرق دارد .

$$C + V + M (100 + 100 + 100) \text{ ارزش محصول}$$

$$V + M (100 + 100) \text{ (محصول ارزشی)}$$

حاله اگر بخواهیم تعیین کنیم که به چه وسعتی سرمایه افزایش کرده است ، بایستی از این حرکت کنیم که اضافه ارزش تنها از کارزینده منشا می گیرد بنابراین ، برای محاسبه درجه ارزش افزائی سرمایه می توان سرمایه ثابت را برابر صرف قرار داد . برای تعیین درجه ارزش افزائی سرمایه تنها محصول ارزشی تازه بوجود آمده (V - M) را در نظر می گیریم . بنابراین باید اضافه ارزشها سرمایه متغیر پیش برده اخت شده در رابطه قرار گیرد . سیر فرمول  $\frac{M}{V}$  بدست خواهد آمد . این را مارکس شرح اضافه ارزش می نامد (M) در مثال بالا  $\frac{100M}{100V} = \frac{1}{1}$  صد در صد است .

$$m = \frac{M}{V}$$

در همین بخش از روزانه کار کارگر ارزش تولید می کند که برابر ارزش وسایل معاشی است که برای تجدید تولید نیروی کارش لازم است . این بخش از روزانه کار را مارکس زمان کار لازم و کاری را که در این مدت صرف می شود ، کار لازم می نامد . کاری که کارگر در طول بخش دوم روزانه کار صرف می کند ، چیزی نصیبش نمی کند ، و بی برای سرمایه داران این کار ، اضافه ارزش ایجاد می کند . به این حاضر این کار را مارکس کار اضافی و آن بخش از روزانه کار را که در آن ای کار صرف می شود ، زمان کار اضافی می نامد . اضافه ارزش توسط طول بخش مازاد روزانه کار معین می شود . از اینجا چنین نتیجه می شود : نسبت اضافه ارزش به سرمایه متغیر برابر نسبت کار اضافی به کار لازم است ، و نیز از اضافه ارزش  $\frac{M}{V} = \frac{m}{\text{کار لازم}}$  است . به این حاضر نرخ اضافه ارزش بیان دقیق درجه استثمار کارگر توسط سرمایه دار است .

$$\frac{\text{کار اضافی}}{\text{کار لازم}} = \frac{M}{V}$$

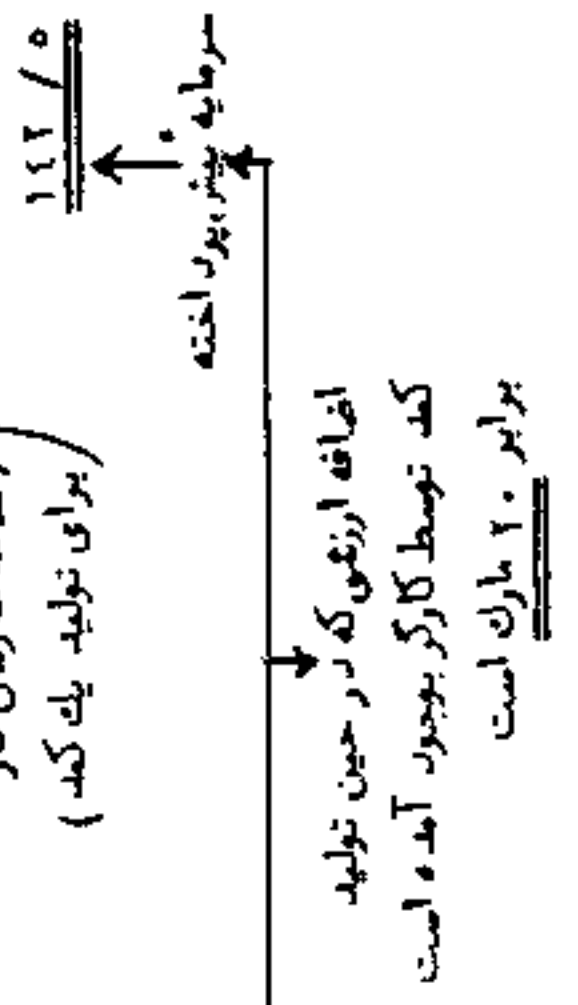
درجه استثمار

۱ - نحوه اضافه ارزش \*

ما می دانیم که حرکت سرمایه حدود مرزی ندارد . ارزش جدید فرایده حتی امکان اضافه ارزش بیشتر را می طلبد . به این حاضر هر فرد سرمایه دار با روزانه کار حتی امکان طولانی یت کارگر را ضعیف می شود ، بلکه خواهان بکارگزاران همزمان کارگران هر چه بیشتر است . اگر یت کارگر روزانه ۲۰ ساعت اضافه ارزش بوجود آورد ، در نتیجه ۱۰۰ کارگر در یت روز ۲۰۰۰ ساعت

تولید یک کمد در یک کارخانه طلسازی سرمایه داری ای ( یک کارگر در هشت ساعت ، یک تولید می کند )  
 پیش فرضها :  
 ۱ - ارزش روزانه نیروی کار = ۲۰ مارک  
 ۲ - محصول ارزشی یک ساعت کار = ۵ مارک  
 ۳ - بنابراین ۲۰ مارک ، محصول ارزشی ۴ ساعت است .

فاکتورهای روند کار	ارزش این فاکتورها بر حسب	ارزش فاکتورها به مارک	روند تولید	ارزش کمد بر حسب ساعت	ارزش کمد بر حسب مارک	
ارز ( فرسایشی )	۲	۱۰۰۰	ارزش وسایل تولید صرف شده به کمد منتقل می شود .	۲	۱۰۰۰	
چوب	۲۰	۱۰۰۰		به مسائل تولید ۸ ساعت کار جدید اضافه می شود .	۲۰	۱۰۰۰
چسب	۱	۵۰			۱	۵۰
سنگ	۰/۵	۲/۵		۰/۵	۰/۵	
لان الکل	۱	۵۰	برای تولید یک کمد ( ۸ ساعت زمان کار )	۱	۵۰	
یک نیروی کار	①	۲۰۰۰		⑧	۲۰۰۰	
	۲۸/۵	۱۴۲/۵	سرمایه پیش برده اخته	۳۲/۵	۱۶۲/۵	



اضافه ارزش تولید خواهد کرد. بنابراین توده اضافه ارزش یا بالا رفتن تعداد کارگران مشتعل بالا می رود. اگر ارزش نیروی کار معلوم باشد، توده اضافه ارزشی که هر کارگر تولید می کند، توسط نرخ اضافه ارزش تعیین می شود: اگر ارزش روزانه نیروی کار برابر ۴۰ مارك و نرخ اضافه ارزش ۵۰ درصد باشد، بنابراین اضافه ارزش برابر ۲۰ مارك خواهد بود. اگر تحت شرایط قبلی ۱۰ کارگر بکار گرفته شوند، بنابراین ۴۰۰ مارك سرمایه منفرجه لازم است و ۲۰۰ مارك اضافه ارزش ایجاد می شود. اگر نرخ اضافه ارزش ارزش را ضرر در مجموع سرمایه منفرجه کنیم، توده اضافه ارزش بدست خواهد آمد.

$$M = \frac{m}{V} \times V$$

$$M = \frac{m}{V} \times (100 = 200) \quad (M = \text{توده} \text{ ( حجم ) اضافه ارزش})$$

اگر توده اضافه ارزش هر سرمایه دار با بالا رفتن تعداد کارگران مشتعل رشد کند، در این صورت اضافه ارزش مجموع طبقه سرمایه دار با بالا رفتن مجموع تعداد کارگران، رشد خواهد کرد. با اینجهت سرمایه این طبایع را در خود نهفته دارد که مجموع باقی جمعیت را تبدیل به کارگران مزدبهر نماید.

( x ) باوقتی صفحه ۳۳ :

مارکس می نویسد که هر سرمایه دار اصولاً چیزی جز "سرمایه شخص شده یا اراده و آگاهی مستعد" ( ۱۱۸ ) نمی باشد. یعنی سرمایه دار در رقابت با دیگر سرمایه داران قرار دارد و این رابطه اجتماعی رفتار او را تعیین می کند: یعنی اینکه سرمایه اثر بالاترین ارزش افزائی را انجام می دهد. هر قدر که سرمایه دار روزانه کار کارگر را طولانی تر کند، سرمایه اثر از ارزش افزائی بیشتری برخوردار گشته و موقعی مناسب در رقابت با دیگر سرمایه داران بهتر می گردد. مارکس می گوید: "بنابراین سرمایه در آجائی که توسط جامعه مجبور به رعایت سلامت و طول عمر کارگر نگردد، بهیچ وجه توجیهی نسبت به آن ندارد. به شکایات درباره انحطاط جسمی و معنوی، مرک زودرس، شکمهای کار طاقت فرسا، سرمایه چنین جواب می دهد: آیا بایستی این رنج ما را آزاد دهد و وقتی که نامانی ( سود ) ما را بیشتر می کند؟ و بی شکایتی این امر همچنین بد حسن و یا سوء نیت افراد سرمایه دار وابسته نیست. رقابت آزاد، قواست ذاتی تولید سرمایه اری را به افراد سرمایه دار، بعنوان قانون اجباری برونمی تعیین می کند." ( ۸۶ - ۲۸۵ )

اگر سرمایه دار برخلاف ارزش افزائی سرمایه اثر عمل نکند، اجباراً دیر یا زود در رقابت ورشکست می گردد. تمامی اعضای جامعه بورژوازی نیز زیر جبر تولید کالا می سرمایه داری قرار دارند و قادر به تکامل خود، همچون افراد آزاد نمی باشند. اشخاص در اینجا برای یکدیگر فقط بعنوان نماینده کان کالا و بدین ترتیب بعنوان صاحبان کالا وجود دارند.

مارکس می نویسد: "خصیلت ماسکها و اقتصادی اشخاص تنها تجسم شخصی مناسبات اقتصادی هستند که بعنوان حاضیتشان در مقام یکدیگر قرار می گیرند." ( ۱۰۰ )

و بی اگر افراد در سرمایه داری مجبور هستند که بعنوان "خصیلت ماسکهای اقتصادی" با یکدیگر برخورد کنند و در نتیجه روشن است که مارکس در تجزیه و تحلیل علمی خود نه سرمایه داران را برای رفتارشان بصورت اخلاق می خواهد محکوم کند و نه رفتار عینی کارگران را بدون قید و شرط مثبت ارزیابی کند. مارکس در مقدمه "سرمایه" در این رابطه بطور روشنی می گوید: "برای رفع هرگونه سوء تفاهم اضافه می کنیم که سرمایه دار و مالک ارضی را با سرحاب نمی آریم. اما در اینجا از اشخاص نا انصافی که آنها فقط به مثابه تجسم شخص مولات اقتصادی، بعضی حاضین روابط و علایق طبقاتی تعیین هستند صحبت

### ۷ - روزانه کار

روزانه کار شامل جمع مدت زمان کار لازم و کار اضافی می باشد، یعنی مدت زمانی که کارگر در خلال آن معادل ارزش نیروی کار خویش، اضافه ارزش تولید می کند. اگر طول زمان کار لازم معلوم باشد، مجموع طول روزانه کار می تواند بر حسب طول کار اضافی تغییر کند، ولی همچنین تنها می تواند در محدوده مشخصی تغییر کند. در سیستم سرمایه داری حد بالائی این محدوده همیشه باید بالاتر از مقدار زمان کار لازم باشد، زیرا کار اضافی اساس چنین نظام اجتماعی است. سرمایه دار، در اینجا خود را کاملاً در خدمت سرمایه اثر قرار می دهد. از آنجا که سرمایه اثر، حدی برای ارزش افزائی نمی شناسد، او نیز چنین حدی را نمی شناسد. شکار اضافه ارزش حدی ندارد. اما سرمایه ای که در وسائل تولید ریخته می شود، تنها زمانی قادر به ارزش افزائی است که با کار انسانی در تماس آید. بدین ترتیب سرمایه ثابت همیشه در پی فعالیت جدید کار زنده می باشد، تا بصورت کار مرده ای باقی نماند. کار مرده طالب کار زنده است، تا ارزشش حفظ شود. مارکس این حرکت را بصورت زیرین تشریح می کند: "سرمایه کار مرده ایست که مانند خون آشام تنها با مکیدن کار زنده جان می گیرد و هر قدر بیشتر از آن بکشد، بیشتر زنده می ماند. زمانی که در اثنای آن کارگر کار می کند، زمانی است که در آن اتنا سرمایه دار نیروی کاری را که خریداری نموده است، مصرف می کند. اگر کارگر زمانی را که در اختیار دارد برای خود صرف کند، از سرمایه دار بزدید" است. ( ۲۴۷ )

در اینجا روشن می شود که سرمایه دار با علایق ارزش افزائی خویش، خواهان استفاده حد اکثر ممکنه ارزش مصرفی نیروی کار می باشد. سرمایه دار حتی در آن صورت که کارگر اوقات فراغت دهد، زیرا مدت زمانی که کارگر صرف احتیاجات خویش می کند، برای ارزش افزائی سرمایه، وقت بهدر رفته ای است.

بالاترین حد روزانه کار دو گانه تعیین می شود: اولاً توسط حد قابلیت توان جسمی کارگر. او، از بیست و چهار ساعتی که یک روزانه کار دارد، مدتی برای استراحت و صرف غذا احتیاج دارد. علاوه بر این، کارگر بعنوان یک عضو جامعه انسانی، بایست احتیاجات اجتماعی فکری خود را که وابسته به سطح عمومی فرهنگی است، ارضاء نماید. هر چند که این اوقات فراغت در خدمت احیاء نیروی کار عادی کارگر قرار دارد - که این خود به نفع سرمایه دار است - با این وجود این اوقات فراغت به سادگی به کارگران داده نمی شود.

سرمایه داران خواهان روزانه کار حتی امکان طولانی می باشند، در صورتیکه کارگران برای حتی امکان کاهش روزانه کار مبارزه می کنند. در سال ۱۸۸۶، کارگران تقاضای روزانه کار هشت ساعته را عنوان کردند، باین تقاضا تازه در سال ۱۹۱۸ در آلمان ترتیب اثر داده شد. ولی اگر در پنجاه سال پیش روزانه کار هشت ساعته، اضافه ارزش کافی برای سرمایه داران داشت، امروز با رشد فوق العاده تکنیک در پنجاه سال اخیر و در نتیجه کم شدن زمان کار لازم، اضافه ارزش سرمایه داران به مراتب بیشتر گردیده است.

باوقتی از صفحه قبل:

می شود. دیدگاه من که تکامل ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه را بعنوان یک روند طبیعی - تاریخی تلقی می کند، کمتر از هر دیدگاه دیگری فرد را مسئول مناسباتی می شمرد که خود مخلوق اجتماعی آن است، هر قدر هم که او از لحاظ ذهنی خود را مافوق آن قرار دهد." ( ۱۶ )

سرمایه و کار برای پیش برد ضایع مضار خویش، هر دو به یک قانون ( مبادله معادلها ) استناد می کنند . در اینجا موقعیتی بی علاج و لاینحل ایجاد می شود :  
حق در مقابل حق قرار دارد . هر دو بصورت یکسان توسط قانون مبادله کالائی مستدل می شوند . بین این حقوق برابر، فقط قهر تعیین کننده است .

این جدال ، که فقط از راه قهر قابل حل است ، بین دو صاحب ویژه ، یعنی صاحب پول ( وسائ تولید ) و صاحب نیروی کار ، پدیدار می گردد . این مبادله برای کارگر جهت تجدید تولید خویش و برای سرمایه دار جهت تبدیل پول به سرمایه ضروری است . مبادله مابین سرمایه داران و کارگران ، بر انشعاب اقتصادی به صاحبان ابزار تولید و صاحبان هیچ چیز ، جز نیروی کار ، استوار است . توسط این مناسبات معین تصرف جامعه به دو طبقه ، یعنی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر ، منقسم می گردد .  
بدین دلیل طبقه سرمایه داران به علت ضایعشان و با کمک ابزار تولیدشان کوشش می کنند ، حتی امکان کار زینده ، بیشتر را تصاحب کنند ، که معنی دیگری جز استثمار هر چه بیشتر کارگران نمی دهد . بالعکس طبقه کارگر به علت موقعیت اقتصادی اش ، مجبور است نیروی کارش را حتی امکان با شرایط مناسبی به سرمایه بفروشد ، زیرا به شیوه دیگری قادر به زندگی نیست . تصرف خصوصی بر وسائ تولید از یک طرف و از طرف دیگر تصرف بر کالای نیروی کار ، باعث مبارزه دائمی طبقاتی قهرآمیز در جوامع سرمایه داری می باشد .

در چهارچوب چنین جامعه ای ، این مبارزه طبقاتی همواره می تواند فقط منجر به بهبود کمی وضع طبقه کارگر شود . چنین وظیفه ای به عهده سندیکا های کارگری می باشد . بهبود صرفاً کمی وضع طبقه کارگر ، این واقعیت اساسی را که طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه دار استثمار می شود ، نفی نمی کند . برانداختن جدائی طبقاتی تنها زمانی میسر است که میماری از ریشه جدا او گردد ، یعنی علت اقتصادی جدائی طبقاتی که در تصاحب خصوصی بر وسائ تولید نهفته است ، ریشه کن گردد .

مبارزه بر سرعت روزانه کار را هر دو طرف با تمام وسائ قهر علیه اشخاص و اشیا - از یک جانب مثلا شل نمودن کارخانه توسط کارگران و از جانب دیگر بیزش ارزش علیه کارگران شورش - پیش می برند . در این مبارزه تنها آن نیروی ( سرمایه داران یا کارگران ) قادر به پیش برد ضایعش می گردد که مؤثرترین وسیله قهر را به کار بسته و یا در اختیار داشته باشد . اگر کارگران از هر شک قابل تصور اعمال قهر دوری جویند ، مدت روزانه کار طولانی و طولانی تر کشته و بدین ترتیب تلاشی قهرآمیز نیروی کار را سبب می گردد . بالعکس ، اگر یک سرمایه دار از اعمال قهر در مبارزه بر سر روزانه کار صرف نظر کند نرخ اضافه ارزشش تنزل نموده و در رقابت با دیگر سرمایه داران به خطر ورشکستگی می افتد ، یعنی خود تبدیل به کالای نیروی کار می گردد . در اینجا کاملاً روشن می گردد که در بیکار مابین کار و سرمایه ، پاسیفیسم و عدم توسل به قهر نتیجه ای جز تسلیم گشتن به قهر طرف مقابل راه در بر ندارد .

حتی اگر مبارزه بر سر طول روزانه کار به " توافق " طرفین منجر گردد ( که البته فقط در زمان تعادل تقریبی مناسبات نیروهای طرفین ممکن می باشد ) ، تضاد میان کار و سرمایه از بین نرفته است ؛ بعنوان مثال " روزانه کار عادی ای " که از طرف دولت تشبیت گردیده ، همیشه حل موقتی تضاد هست . تا زمانی که مبادله بین کار و سرمایه وجود دارد ، بایست بیکار قهرآمیز بر سر طول روزانه کار همواره از نو آغاز شود .  
از آنجا که امروزه طول روزانه کار تعیین گردیده است ، مبارزه بر سر این مسئله دیگر اهمیتی که در صد سال پیش داشته ، ندارد . مسلماً سرمایه داران هنوز هم علیه کوتاه کردن بیشتر روزانه کار شدیداً مقاومت می کنند ، بعلاوه درست بر اساس زمان کار عادی قانوناً تعیین شده ، مبارزه قهرآمیز بین کارگران و سرمایه داران ، یعنی کشتکشی های مداوم بر سر افزایش شدت کار ، تکرار می شود .

پس نتیجه می گیریم که درجه استثمار بسیار بیشتر از پنجاه سال پیش می باشد . با این وجود تا حال ، هیچگاه روزانه کار هشت ساعته بطور جدی مورد ستوان قرار نگرفته است . پس کاملاً روشن می گردد که طبقه سرمایه دار ، کافی السابق کوشش می نماید تا آنجا که ممکن است کار اضافی بیشتری از کارگران بیرون بکشد .

۱ - مبارزه قهرآمیز مابین کارگران و سرمایه داران بر سر طول روزانه کار  
تنظیم قانونی روزانه کار عادی ، در آغاز سرمایه داری انجام نه پذیرفته است ، بلکه محصور مبارزه دائمی طولانی مابین طبقه کارگر و طبقه سرمایه داران بوده است .  
مسئله طول روزانه کار ، یعنی اینکه کارگر چقدر کار اضافی باید انجام دهد ، مسلماً نمی توانست از طریق مذاکرات مسالمت آمیز بین کارگران و سرمایه داران قابل حل باشد . کارگران و سرمایه داران در ابتدا فقط بعنوان طرفین مبادله در مقابل هم قرار می گیرند . نیروی کار با ارزش معینی ، با ارزش یکسان دیگری ، بشکل پول مبادله می گردد . ولی از این مبادله معادلها نمی توان مقیاس عینی ای برای طول روزانه کار پیدا کرد . ولی مع الوصف ، هر دو طرف در جدال بر سر روزانه کار می توانند بقانون مبادله معادلها استناد کنند :

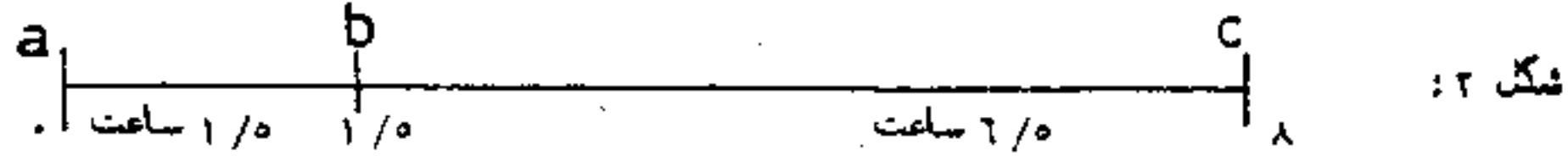
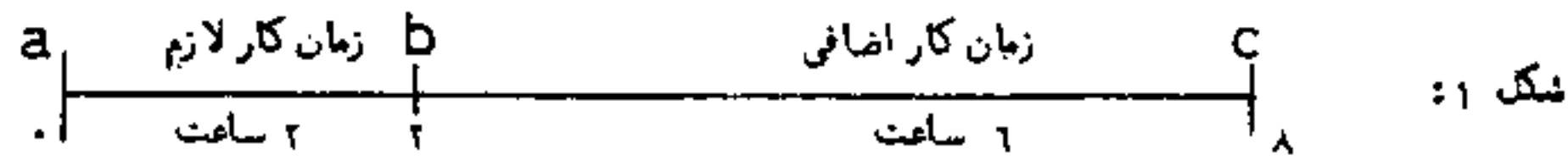
سرمایه دار می تواند اینطور استدلال کند که او کالای نیروی کار را بر مبنای ارزش مبادله اش خریداری نموده و در نتیجه ارزش صرفی آن در حین روزانه کار در اختیار او می باشد . یعنی او این حق را کسب کرده است که کارگر را در حین روزانه کار برای خود بکار گمارد . سرمایه دار ، همانند هر خریدار دیگر کوشش می نماید که روزانه کار را تا آنجا که ممکن است ، طولانی نماید . پس می بینیم که سرمایه دار ارزش صرفی کالای نیروی کار را مانند هر کالای دیگری ، بعد از پرداخت ارزشش ، هر طور که دلش بخواهد صرف می کند .

ولی کارگر مزد بر هم می تواند به قانون مبادله کالائی استناد کند ؛  
در بازار تنها نمونه ای از کالاها که از کیفیت متوسطی برخوردارند ، می توانند به ارزششان بفروشند . کارگر همواره بفروش کالای نیروی کارش ( به ارزشش ) وابسته است ، بایست فردا نیز با همان درجه عادی نیروی سلامتی امروز قادر به کار باشد . کارگر مزد بر برای حفظ ارزش صرفی متوسط نیروی کار خویش ، که در حقیقت پیش شرط فروش نیروی کار خود به ارزش واقعی اش می باشد - مایل است که روزانه فقط آنقدر از نیروی کارش را صرف نماید که با حد متوسط طول عمر و رشد سالانه هم آهنگ باشد .  
بدین ترتیب کارگر از حقتش ، بعنوان فروشنده کالای نیروی کار زمانی دفاع می کند که بخواهد روزانه کار را به مدت زمان عادی معینی محدود نماید . پس مشاهده می کنیم که کارگر به کالای نیروی کارش بعنوان کالای ویژه ای می نگرد که با ارزش صرفی اش محتاطانه عمل می کند ، زیرا مجبور است آنرا بنابر قانون عمومی مبادله کالائی هر روز بفروشد .

اینچنین اختلاف منافع ای بر سر استفاده ارزش صرفی کالائی مبادله شده در هر مبادله کالائی دیگر - بطور مثال مبادله ای که مابین کفاشو نانوا انجام می پذیرد - غیر ممکن است . اما از آنجا که میان سرمایه دار و کارگر مزد بر در حوزه گردش چیز دیگری جز همان مبادله ارزشهای یکسان بین نانوا و کفاشو انجام نمی پذیرد پس این اختلاف منافع نه از مبادله ، بلکه فقط از مبادله کالای ویژه نیروی کار با سرمایه قابل توضیح می باشد . فقط از مبادله مابین کار و سرمایه است که قانون مبادله کالای به چنین اختلاف مناعمی منجر می گردد ، زیرا از سرشت خود مبادله کالاهمادی برای روزانه کار و همچنین حادی برای کار اضافی بدست نمی آید .

تنظیم قاعده طول روزانه کار مانع از آن می شود که سرمایه دار از طریق بسط روزانه کار، یعنی افزایش کار اضافی، نرخ اضافه ارزش را بداند. حال سوالی که باقی می ماند، این است که سرمایه دار اصولاً چه راهها و وسائلی برای افزایش نرخ اضافه ارزش پیدا می کند.

بخش چهارم  
اضافه ارزش نسبی



روزانه کاریک کارگر به دو قسمت تقسیم می شود، به کار لازم و کار اضافی. روزانه کار هشت ساعته، به وسیله خط مابین a تا c نشان داده شده، که این خود به کار لازم و کار اضافی تقسیم می شود. در هنگام نمایش، اضافه ارزش، مطلق پیش فرض بر این شد، که فاصله a تا b ثابت بماند و فاصله بین b تا c حد امکان طولانی تر شود. ولی برای بسط بی حد روزانه کار، مرزهای طبیعی و اجتماعی وجود دارد. چنانکه در قرن ۱۹ بقا، صرفاً جسمی طبقه کارگر در اثر کار خرد سالان، زیاد کاری، جراحات وارده در روند تولید و بیماری بطور جدی در خطر بود. این فشار طبقه کارگر بود که توانست محدودیت قانونی روزانه کار را به کرسی نشاند. مثلاً در سال ۱۹۱۸ یکی از نتایج مبارزات انقلابی پرولتاریای آلمان بدست آوردن روزانه کار هشت ساعته بود.

۱ - افزایش اضافه ارزش، بدون بسط روزانه کار

اگر بار دیگر خط مابین a تا c را بنگریم و این بار مجبور به این پیش فرض باشیم که فاصله بین a تا c ثابت بماند، زیرا c بعنوان مرز روزانه کار قانوناً، تثبیت شده است، و فقط گاهی از آن می توان فراتر رفت (اضافه کاری)، بسط کار اضافی فقط به قیمت کوتاه تر شدن a تا b (کار لازم) می تواند انجام گیرد. کل طول روزانه کار تغییری نمی کند، بلکه تنها تقسیماتش، یعنی کار لازم و کار اضافی تغییر خواهند نمود. این امر می تواند بدین طریق باشد که سرمایه دار نیروی کار را کمتر از ارزشش، بپردازد، یعنی او خود را به قیمت کم شدن وسائل معاش، لازم کارگر غنی می کند. و بی آنکه فرض نمائیم که نیروی کار به ارزش واقعی اش فروخته شود، می باید فشار بروی مزد، بعنوان وسیله برای بالابردن اضافه ارزش، از بین برود. پس تنها این امکان باقی می ماند که زمان کار لازم، حقیقتاً کوتاه تر شود، ولی این فقط در صورتی ممکن است که ارزش وسائل معیشت لازم کم شود در حالیکه نوده وسائل معاش ثابت بماند. در مقابل فشار بروی مزد، کوششی است برای پائین آوردن نوده وسائل معاش مورد نیاز کارگر. شکل ۲ نمایشگر روزانه کار و است که در آن زمان کار لازم، مثلاً برای مدت نیمی ساعت، کوتاه تر شده باشد.

د) این شیوه نیز یکی از علل اعتصابات خود جوش، سپتامبر ۱۹۶۹ در آلمان فدرال بود که در آن کارگران بر علیه این اضافه ارزش گری به مقاومت برخاستند. قرار داد دراز مدت تعرفه مزدی، که به وسیله سندیکا های کارگری با اتحادیه های کارفرمایان بسته شده بود، از این امر که مزدها بحقوق به سطح هزینه ها تحدید تولید برسند، معانعت بعمل آورد. بعلاوه خدمات اجتماعی ای که در اثنای بحران اقتصادی ۱۹۶۶ - ۱۹۶۷ تخلین داده شدند، در وضعیت اقتصادی عالی ای که در دنباله آن بوجود آمد، مجدداً بسط داده نشدند و بدین وسیله نیز، وضعیت کارگران وخیمتر گشت.

۲ - پائین آوردن ارزش وسائل معیشت لازم بوسیله بالا بردن بارآوری کار

ارزش وسائل معاش لازم بوسیله زمان کار لازم برای تولیدشان معین شده است . پس ارزششان فقط هنگامی می تواند نزول کند ، که برای تولیدشان مدت زمان کار کمتری صرف شده باشد . برای این منظور می باید نیروی تولیدی کار در صنایع وسائل معاش بالا برده شود ، که مثلا بوسیله ماشین آلات بهتر با صرف همان نیروی کار تولید بیشتری امکان پذیر باشد . اگر نیروی کار صرف شده در یک روزانه کار بیشتر از سابق نباشد نتیجتاً ارزش حاصل نیز از گذشته بیشتر نخواهد بود . ولی ما بودن روشهای تولیدی ویژه ، در پایان یک روزانه کار مقدار محصول بیشتری از قبل حاصل می شود . به این ترتیب هر تک محصول مقدار سهم کمتری از کل محصول ارزشی روزانه یعنی ارزش جدیدی که روزانه تولید می شود خواهد داشت ، بنابراین علت نزول ارزش یک محصول در افزایش بارآوری نیروی کار است . اگر این افزایش بارآوری رشته های تولیدی سازنده وسائل معیشت لازم کارگران را در برگیرد ، ارزش این وسائل معیشت و با آن ارزش نیروی کار نزول خواهد کرد . اگر نیروی تولیدی کار با بهبودی روش تولیدی فزونی یابد در اینصورت کار لازم نسبت به کار اضافی ، نزول کرده و نرخ اضافه ارزش بالا می رود . یعنی سرمایه دار می تواند مدت زمان کار را بدون داشتن ضرورت تقلیل دهد . طبیعی است که او این کار را نخواهد کرد ، زیرا چیزی که برای او مطرح است اضافه ارزش است و نه رعایت حال نیروی کار .

۳ - شکار اضافه ارزش فوق العاده توسط هر سرمایه دار

اگر سرمایه داری از ماشین آلات بهتری استفاده میکند ، نظریه پائین آوردن ارزش نیروی کار نیست . اصولاً او قادر به این کار نیز نمی باشد ، زیرا از طرفی کارخانه او کالائی تولید می کند که در بر گیرنده وسائل معیشت مورد نیاز طبقه کارگر نیست و از طرف دیگر تولید وسائل معیشت مورد نیاز طبقه کارگر توسط سرمایه داران مختلف مستقل از هم انجام می گیرد . هر سرمایه دار تنها در این فکر است که کالای خود را چگونه بهترین وجه به فروش برساند ، یعنی تنها در فکر بازار است . او در بازار سرمایه داران دیگری برخورد می کند که با او رقابت می کنند . برای حفظ موقعیت خوبی در بازار ، باید قادر به فروش ارزانه تر از رقبا باشد تا بتواند حتی الحاق رقبای را بطور کامل از میدان خارج نماید . او می تواند کالایش را کمتر از ارزششان بفروشد ، رساند ، یعنی مقداری از اضافه ارزش را بخریدار ببخشد . مجتمع های بزرگ که در بر گیرنده رشته های تولیدی مختلفی هستند قادرند ضرر را برای مدت کوتاهی تعدیل نمایند ، آنها از این موضوع برای از بین بردن رقبای کوچک خود نیز استفاده می کنند . ولی این از دست دادن اضافه ارزش حتی برای مجتمع های بزرگ نیز بطور دراز مدت قابل تحمل نمی باشد . عموماً سرمایه دار فقط زمانیکه ارزان تولید نماید قادر است ارزان بفروشد ، این بدان معنا است که او می باید نیروی تولیدی کار را در کارخانه اش بالا برد . او با تقسیم کار معقولتر و تصحیح ماشینبیم می تواند به این عملکرد برسد .

(X) در اولین نگاه ، این مطلب متضاد با تجربه روزمره ماست ، که قیضها امروزه همواره در حال صعود اند . این اشکان را در اینجا نمی توان بطور کامل روشن نموده فقط می توان گفت که چه چیزهایی را باید در نظر داشت تا این سوال روشن شود : اولاً ، ارزشگاهی یون نقره مهمی در حرکت قیمت کالا بازی می کند . اگر ارزشگاهی یون سریعتر از بالا رفتن با آوری کار باشد ، قیمت کالا ها باید ترقی کند . دوماً ، قیمت کالاها به مجموعه حرکات اقتصاد سرمایه داری ، یعنی سیکل وضعیت اقتصادی بستگی دارد . این دو یعنی ارزشگاهی پول و سیکل وضعیت اقتصادی در اینجا نمی توانند بررسی شوند .

حال در کارخانه او با این عملکرد زمان کار کمتری برای تولید همان مقدار کالا که در کارخانه های دیگر ساخته می شود مورد احتیاج است . ارزش فردی کالاهائی که در کارخانه او ساخته شده کمتر از ارزش اجتماعی می باشد ، چون متوسط زمان کار اجتماعی لازم ، با ازدیاد بارآوری کار در یک کارخانه در ابتدا تغییر نمی کند . پس این سرمایه دار در زمانی مساوی ، مقدار کالای بیشتری از رقبا بیشتر ساخته است . او می توانست کالاهای را همچنان به همان قیمت قدیم بفروشد ، و اضافه ارزش بسیار بیشتری تا قبل بدست آورد . ولی رقبای او نیز بقیعت قدیم می فروشند . پس این آن وسیله نیست که با آن بتوان آنها را از میدان خارج نمود ، و مقدار بیشتری از کالاهای ساخته شده را بفروشد ، او قیعتی تعیین خواهد نمود ، که از طرفی بالاتر از ارزش فردی کالای ساخته شده در کارخانه اش ، و از طرفی دیگر ، پائین تر از ارزش اجتماعی آن کالا است . به این ترتیب این سرمایه دار به علت داشتن وسائل بهره کشی بیشتری از رقبا بیشتر حوقاً اضافه ارزش فوق العاده ای بدست می آورد ( برای روشن شدن با جدول صفحه ۴۳ مقایسه شود ) . ازدیاد نیروی تولیدی کار در یک کارخانه برای کارگری که در آنجا کار می کند بدان معناست ، که او در همان طول روزانه کار علاوه بر اضافه ارزشی که تا کنون بوجود می آورده ، ارزش اضافه فوق العاده ای نیز برای سرمایه دار تولید می نماید . زمانی که او در آن کار اضافی می کند ، بقیعت پائین آمدن زمان کار لازم تمام می شود . مارکس می گوید : سرمایه داری که روش تولید بهبود یافته ای را مورد استفاده قرار می دهد ، نسبت به سرمایه داران دیگری که در همان رشته مشغول اند ، بخش بزرگتری از روزانه کار را برای اضافه ارزش به تعلق خود در می آورد . آنچه را که سرمایه در مجموع خود برای تولید اضافه ارزش نسبی عم می کند وی بلاغراد انجام می دهد . ( ۳۳۷ )

۴ - اضافه ارزش فوق العاده و اضافه ارزش نسبی

روش تولیدی بهبود یافته مدت درازی در امتیاز یک سرمایه دار باقی نمی ماند . رقابت ، سرمایه داران دیگر را نیز مجبور می نماید که این روشها را بکار بندند تا از ورشکستگی رهایی یابند . اگر روش تولیدی جدید در ابتدا استثنا بود ، حال قاعده می شود . اضافه ارزش فوق العاده ای که تا کنون این سرمایه دار از آن برخوردار بود از بین می رود چون ارزش فردی کالایش به ارزش اجتماعی جدیدی ، برای این نوع کالا ، تبدیل گشته است . تعادل به ارزش افزائی بی حد سرمایه ، خود را بوسیله رقابت به سرمایه دار تحمیل می کند و او را همواره طرف اضافه ارزش فوق العاده ساختن ، سوق می دهد ، یعنی باید نیروی تولیدی کار را مرتباً بالا برد .

شکار تک تک سرمایه داران بدنبال اضافه ارزش فوق العاده ، در کل جامعه منتهی به بالا رفتن مداوم اضافه ارزش نسبی به وسیله کوتاه نمودن زمان کار لازم می گردد : یعنی از این طریق آن سرمایه دارانی که سازنده وسائل معیشت لازم مورد صرف کارگران هستند نیز ، همواره روش تولیدی خود را بهبود می دهند و با آن ، زمان کار اجتماعی لازم برای تولید این نوع وسائل معیشت پائین می آید . در نتیجه مدت زمان کار لازمی برای جمع طبقه کارگر پائین آمده و برای جمع سرمایه داران ، اضافه ارزش زیاد می یابد . از طریق این پیراهه است که همه سرمایه داران جامعه باز از دیاد بارآوری آن کارخانه هائی که به شیوه سرمایه داری تولید می کنند و وسائل معیشت لازم را برای طبقه کارگر می سازند ، بهره می برند .



**بخش پنجم**  
**روش‌های تولید اضافه ارزش نسبی**

سرمایه همواره بر آن است که حد اکثر ارزش افزائی را انجام دهد یعنی حد الامکان بالاترین نرخ اضافه ارزش  $(\frac{M}{V})$  و توده اضافه ارزش  $(V \times \frac{M}{V})$  را کسب کند. سرمایه داران نه فقط حد الامکان خواهان بسط روزانگی کارگر، بلکه همواره سعیشان نیز بر آن است که نیروی تولیدی کار را بالا برده و بدین وسیله اضافه ارزش فوق العاده‌ای بدست آورند. این امر در کل جامعه با افزایش دائمی اضافه ارزش نسبی منتهی می‌شود.

حال نشان دادن روش‌های تولید این اضافه ارزش نسبی می‌پردازیم:

در این رابطه مقصود عمدتاً نکات زیرین می‌باشند:

۱- تعاون ساده.

۲- تقسیم کار سیستماتیک.

۳- استفاده تکنولوژیکی از علوم طبیعی با روش تولید ماشینی.

با بکار بردن این سه روش تولید اضافه ارزش نسبی، روند اجتماعی کار بلکه تغییر کرده یعنی شکل خاص سرمایه داری بخود می‌گیرد که در آن به وسیله تعاون ساده و تقسیم کار سیستماتیک جنبه ذهنی روند کار تغییر میکند در حالی که استفاده تکنولوژیکی از علوم طبیعی جنبه عینی روند کار، یعنی وسائل کار، اشکال تغییر یافته‌ای بخود می‌گیرد.

تعاون ساده نوعی کاری است که در شیوه‌های ماقبل سرمایه داری نیز وجود داشته است. برعکس تقسیم کار سیستماتیک و سیستم ماشینی اشکال روند تولیدی هستند که در سرمایه داری تکامل می‌یابند.

این دو شکل از یک طرف دو مرحله تاریخی سرمایه داری (مرحله مانوفاکتور حدود ۱۵۵۰-۱۷۷۵) و مرحله صنایع بزرگ از ۱۸۰۰) را مشخص می‌کنند، و از طرف دیگر این دو امروزه در آن واحد در کنار یکدیگر وجود دارند، زیرا که تقسیم کار همچنان در تولید ماشینی تکامل یافته وجود دارد.

**۱- تعاون ساده**

از نظر تاریخی شیوه تولید سرمایه داری با گردهم آوری عده پیشه و رجعت تعاون ساده در کارگاه تولیدی سرمایه دار آغاز گردید. بعنوان مثال ۳۰ کفاش صنق سابق، حال در یک کارگاه باتفاق آکاری نمودند ولی هنوز هر یک از آنها می‌بایست کلیه کارهای جزئی را که برای ساختن یک جفتکش لازم است، خود بانجام رساند. پس در اینجا همکاری فقط در کار کردن کارگران در یک کارگاه مخلصه می‌شود.

تعاون ساده در روند کار به سه شکل بر روند ارزش افزائی تاثیر می‌گذارد. کارگران اکنون قسمتی از وسائل تولید یعنی ساختمان، ظروف، بخاری، چراغ، و غیره را مشترکاً استفاده می‌کردند و از این طریق ارزش هر کالا کاهش می‌یابد زیرا جزئی کمتری از ارزش سرمایه ثابت به هر محصول منتقل می‌شود. البته مخارج مواد خام تبدیل شده تغییر نکرده ولی مخارج وسائل تولیدی مشترکاً استفاده شده، بطور نسبی کاهش می‌یابد.

بعنوان مثال، مخارج بخاری کارگاهی با ۳۰ کارگر، نه ۱۰ برابر کارگاهی با ۳ کارگر بلکه شاید تنها ۳ برابر آن باشد، بهمان نسبت ارزش هر تن کالا کاهش می‌یابد. از این گذشته صرف ارتباط ۳۰ کارگری که باتفاق کار می‌کنند اغلب به افزایش توان کار عده و یا حتی فرد فرد آنها منتهی می‌گردد. معمولاً ۳۰ کارگری که به اتفاق کار می‌کنند محصول بیشتری بوجود می‌آورند تا ۳۰ کارگری که هر یک بر محلی جدا از هم بطور یکنواخت بکار خود مشغول هستند. باین ترتیب ارزش هر کالا تنزل و اضافه ارزش هر سرمایه دار افزایش می‌یابد.

( اضافه ارزش فوق العاده ) .

مبدأ حرکت: متوسط بار آوری جامعه :  
یک کارگر در یک روزانه کار ۸ ساعته، ۸ جفت دستکش به بهای ۱۲۰ مارك تولید میکند .  
وسائل تولید = ۴۰ مارك ، کار اضافی = ۲ ساعت .

تعداد	ارزش محصول = ارزش کالا (C + V + M)	وسائل تولید (C)	محصول ارزشی (V + M)	مزد (V) (محصول ارزشی ۲ ساعت)	اضافه ارزش (M) (محصول ارزشی ۱ ساعت)	نرخ اضافه ارزش ( $\frac{M}{V}$ )
۸ جفت	۱۲۰ مارك	۴۰ مارك	۸۰ مارك	۲۰ مارك	۲۰ مارك	$100\% = \frac{20}{20}$
۱ جفت	۱۵ مارك	۵ مارك	۱۰ مارك	۲/۵ مارك	۷/۵ مارك	$200\% = \frac{7}{5}$

نفس در سود بسیار آوری در یک کسب و خورشانه.  
یک کارگر در یک روزانه کار ۸ ساعته، ۱۶ جفت دستکش تولید می‌کند .

تعداد	ارزش محصول	وسائل تولید	محصول ارزشی	مزد (V)	اضافه ارزش (M)	نرخ اضافه ارزش
۱۶ جفت	۱۶۰ مارك	۸۰ مارك	۸۰ مارك	۲۰ مارك	۶۰ مارك	$200\% = \frac{60}{20}$
۱ جفت	۱۰ مارك	۵ مارك	۵ مارك	۱/۲۵ مارك	۳/۷۵ مارك	$150\% = \frac{3}{75}$

اضافه ارزش فوق العاده : بعد از وارد کردن روش تولید بهتر و سرمایه دار یک جفت دستکش را نه به ارزش فردی ۱۰ مارك، بلکه بقیمت ۱۴ مارك می‌فروشد .  
حال اینکه ارزش اجتماعی یک جفت دستکش هنوز ۱۰ مارك است .

$$14 = C + V + M + \text{اضافه ارزش فوق العاده} = 5 + 1/5 + 2/75 + 1$$

مقدار اضافه ارزش فوق العاده سرمایه دار برای ۱۶ جفت دستکش روزانه برابر با  $16 \times 14 = 224$  مارك است. کل اضافه ارزش او ۶۰ مارك با ۲۴ مارك بعدی به ۸۴ نرخ اضافه ارزش فردی می‌آید که او بدست می‌آورد برابر با  $84/20 = 420\%$  خواهد بود .

**رابطه بین تقسیم کار آوری و اضافه ارزش فوق العاده**

سومین مزیت مهمی که تعاون ساده برای سرمایه دار دارد این است، که با بکار گرفتن همزمان نیروی کار زیادی، اختلا فکار فردی، بتوان متوسطی تعدیل می یابد. سرمایه دار خودی که فقط دو ویاسه کارگر را بکار می گذارد، ممکن است ضروری به این علت که درست این دو ویاسه کارگر، کارگرانی به ویژه سه تن انگار و یک کار باشند، ببینند. - بعنوان مثال اگر سرمایه داری ۱۰۰ کارگر را بکار گذارد این ضرر دیگر نمی تواند به این سادگی ایجاد شود، زیرا در بین این ۱۰۰ نفر معمولاً به اندازه کارگر خیلی کند کار، کارگر خیلی تند کار نیز وجود دارد و اکثریت آنان توانی زحد متوسط دارند، بطوریکه توان فردی بعد متوسط اجتماعی تعدیل می یابد.

۲ - تقسیم کار سیستماتیک

با جمع آوری نیروی کار بسیاری در یک کارگاه تولیدی، پیش شرطی برای افزایش بازهم بیشتر با آوری کاره بوجود می آید. در اینجا هر یک از اجزای کارگاه برای ساختن یک محصول ضروری هستند، بطور سیستماتیک میان کارگران تقسیم می شوند. بدین ترتیب، از مثلاً ۳ کفاش، ۱۰ نفر آنها تخت کفش را تولید می کنند، در حالیکه ۱ نفر دیگر فقط چرم رویه اش را آماده می سازند و از ۱۰ نفر باقی مانده هر یک از قطعات تولید شده را با هم جور کرده و آنها را تبدیل به کفش کامل می کنند. در نتیجه کالا از محصول فردی پیشه روی مستقل به محصول مشترک کارگروهی ترتیب بندی شده، تبدیل می گردد که در این گروه هر کارگر فقط بخش معینی از کار را انجام می دهد. این اصل تقسیم کار در قرن هفده و هجده در مانوفاکتورهای سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی ) تکوین یافت. این مانوفاکتورها کارگاههای بزرگی بودند که در آنها کارگران بسیاری جمع آوری می شدند و اینان تولید انبوهی را که هنوز بر اساس پیشه روی استوار بود ولی بطور تقسیم شده، انجام می دادند.

این اصل تقسیم کار برای کارگران سرمایه داران نتایج مهمی دارد:

۱ - در اثر این تقسیم کار، کارگران به مرور قابلیت قبلی خود را از دست داده و فقط می توانند اجزائی از محصول را بسازند. فعالیت چند جانبه آنها در گذشته، ( مثلاً عمل کفاش، که کفشهای در انواع و اشکال و کیفیتهای گوناگون می ساخت ) محتوی کلی خود را از دست داده و به فعالیتی یک جانبه، مکانیکی، و یکنواخت تبدیل می شود. ( این تقسیم کار آنقدر ادامه یافت که مثلاً برای ساختن سوزن نه گرد در مانوفاکتورها، کارگرانی بودند که فقط باید سر سوزن را می ساختند و کارگران دیگری که می بایستی نوک سوزنها را تیز می کردند. )

۲ - تقسیم کار سیستماتیک، با خود فعالیت کاملاً تئوینی را ضروری می سازد. در اینجا باید کسی وجود داشته باشد که اجزای گوناگون کار را با هم تنظیم کند. در شیوه تولید سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی )، این عملکرد طبیعتاً به عهده طرف سرمایه بوده که یا از جانب خود سرمایه دار انجام می پذیرد و یا به مدیران و استادکاران، مراقبین کار و غیره محول می گردد. یعنی نیروی کار ویژه شیکه برای هدایت روند تولید استخدام می شود. ولی روند تولید سرمایه داری ( کاپیتالیستی ) دارای دو جنبه است. این روند، روند کار است که ارزشهای صرف معینی بوجود می آورد، و در عین حال روند ارزش افزائی است که از آن اضافه ارزشی حتی امکان بیشتر باید بیرون بیاید. حاله اگر عمل هدایت ( مدیریت ) هماهنگی که در هر روند کار شخصی که بر بنیای تقسیم کار قرار دارد، امری ضروری است - از جانب سرمایه دار و یا نمایندگان او انجام می پذیرد، نتایج زیرین را هم بدنیال خود دارد: از آنجائیکه سرمایه دار در درجه اول به روند ارزش افزائی علاقه مند است، فعالیت او برای هماهنگی و هدایت روند کار، کاملاً بر این انگیزه قرار

دارد که از کارگران اضافه ارزش هر چه بیشتری بیرون بکشد. بنابراین این یک همکاری واقعی میان مدیران سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی ) روند کار مشخص و کارگزارانش غیر ممکن است. هر چند که تقسیم کار، یک چنین همکاری ای را ضروری می سازد. پس سرمایه دار و نمایندگان او که در حین روند کار به نام سرمایه فرمان می دهند، داری منافع مشخص با منافع کارگران می باشند. این تضاد منافعیه اینجا منتهی می شود که همین مدیریت سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی ) برای روند کار مشخص، هواره خود باعث اختلال این روند می گردد. مثلاً سرمایه داران چنین علاقه دارند که کارگران را مجبور به کار با آهنک بیشتری بنمایند. و اگر کارگران در مقابل چنین آهنک کار سریمی مقاومت بنمایند، در این صورت سرمایه دار این کار کارگران را به حساب عدم علاقه آنها به کار و یا تنبلی می گذارد. تنها درصد بزرگی از محصولات خرابیه او خواهد فهماند که نیروی کارگران واقعا، بیش از حد بکار گرفته شده است. در سایر مسائل هم، از جمله در سله هویت کارگران در برابر حوادث ناشی از کار، محل کار، رفتار طرفین از همین قرار است. اگر کارگران، برای روند کار خطرناکی، خواهان تدابیر ایمنی مناسب با آن باشند، مدیریت سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی ) روند کار حتی امکان این خواسته ها را رد می کند. زیرا که اقدامات و تدابیر ایمنی خرج و بنابراین سرمایه گذاری اضافه ای، می طلبد. ولی سرمایه دار علاقه مند است که با سرمایه هر چه کمتر، اضافه ارزشی هر چه بیشتر بدست آورد. او فقط هنگامی که ضررهای ناشی از حوادث کار به بدنیان آن قطع روند کار و روند ارزش افزائی را متحمل شد، به ضرورت اقدامات و تدابیر ایمنی می برد. این مثالها و مثالهای نظیر این ها نشان می دهند که میان کارگران و مدیران سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی ) روند تولید هیچگونه همکاری واقعا دگرگون نمی تواند وجود داشته باشد. سرمایه دار نمای کارگران بحث می کند و نه به تصمیم اکثریت کردن می نهد، بلکه فرمان می دهد. در اینجا روشن می شود که برابری دگرگونی شهبوندان ( و صاحبان آزاد کالای نیروی کار ) در مقابل دروازه های کارخانه های سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی ) پایان می پذیرد. از این لحظه به بعد، از زمانیکه کارگر قدم به محل کارش می گذارد، باید به دیکتاتوری سرمایه گردن نهد. این مطلب را حداقل سرمایه داران بخوبی می دانند و اشکارا هم آنرا بیان می کنند. در مجله " کاپیتالیستی " یک صنعت مورخه ۱۰ / ۷ / ۱۹۶۵ چنین می خوانیم: " دگرگونی کردن اقتصاد همانقدر احقانه است که دگرگونی کردن مدارس، سربازخانه ها و زندانها ". در مقابل، اتحادیه های کارگری کوشش می کنند که " دگرگونی " بیشتری را در روند تولید سرمایه داری تحقق بخشند. آنها در این مورد از این تصور حرکت می کنند که سرمایه و کار باید در برابر هم از حقوقی برابر برخوردار باشند و از این جهت خواهان تصمیم گیری کارگران در روند تولید هستند. دقیق تر بگوئیم، آنها بدین وسیله خواهان این هستند که خود کارگران در استثمار خود گفت کنند، زیرا که پیش سابق، کارگران در کارخانه های سرمایه داری ای ( کاپیتالیستی )، خود تمام و کمال تعیین کننده کارشان نیستند. طبیعتاً است که روند کار اجتماعی تنها زمانی می تواند بطور دگرگونی سازمانده می شود که قبل از آن سرمایه داری از میان برده شود. معیناً خواست " تصمیم گیری " را نمی توان به همین سادگی رد کرد. کارگران باید در برخورد های روزمره شان با سرمایه، برای این مبارزه کنند که بخش هر چه بزرگتری از امور کاری و یا اداری در کارخانه را بخود کفشد. در مبارزه برای این هدف روشن می گردد که کارگران مطلقاً در وضعی هستند که بتوانند روند تولیدشان را خود اداره و هدایت کنند. این تجربه، همچنان که نشان داده شد، عامی مهمی در شکل گیری طبقاتی است.

۳ - تقسیم کار میان کارگران مختلف نه تنها باعث می شود که هر یک از کارگران توانائی پیشه روی خود را از یاد ببرند، و یا اصولاً دیگر احتیاجی به یاد گرفتن نداشته باشند، این تقسیم کار در عین حال موجب می گردد که هر یک از آنان دهد خود را نسبت به رابطه اجزای گوناگون کار نیز از دست بدهند. حال از آنجا که کارگران

دیگر فقط باید فعالیتهای جسمی و مکانیکی انجام دهند و تواناییهای فکری آنها در روند کار، بی استفاده مانده و بدینجهت دیگر نمی توانند خود را کاملاً تکامل دهند. بنابراین تقسیم کاری، بدی و فکری بین کارگران بوجود می آید. معرفت، معلومات، و برنامه ریزی آگاهانه که در همان و یا پیشه در مستقل در روند کار تکامل داده بود (بدان دست یافته بود)، حال دیگر برای هر یک از اجزای کار فردی نیستند، بلکه فقط در خدمت روند کار به عنوان یک کل قرار دارند. بدین دلیل این جنبه معنوی کار (ایده، طرح، برنامه ریزی) از کارگران هر یک از بخش ها جدا شده و جزو وظایف سرمایه دار و نمایندگان می شود. بدینجهت کار فکری برای کارگران اغلب دشمنانه می نماید. معیناً در صنایع سرمایه داری (کاپیتالیستی) هم کار فکری مانند کار جسمی زیر فرمان سرمایه قرار دارد. زیرا سرمایه از هر دو، علم و کار جسمی، به یک منظور استفاده میکند: به عنوان نیروهای تولیدی برای تولید اضافه ارزش.

۱- تقسیم کار سیستماتیک قبل از هر چیز برای سرمایه دار این مزیت را دارد که مدت ساختن هر یک از محصولات، کمتر می شود، یعنی بارآوری کار افزایش می یابد. زیرا هر یک از کارگران، کارگران جزء کار یک جانبه هستند که بازدهی ایشان بسیار بیشتر از یک پیشه در مستقل می باشد. ۳۰ کفایت مستقیم شاید بتواند روزانه ۶۰ جفت کفش بسازند. در مقابل، ۳۰ کارگر جزء کار، شاید روزانه ۹۰ جفت کفش تولید کنند، زیرا هر کارگر جزء کار، متخصص همان بخش، از کار مربوط به خود را بسیار سریع تر از یک کفاش، مستقل، انجام می دهد. نتیجه چنین می شود که کفش تولید شده با روش کاپیتالیستی زمان کار کمتری در خود نهفته دارد تا کفشی که یک کفاش مستقل، یعنی تولید کننده ساده، ساخته است. سرمایه دارانی که از بارآوری ترین روشهای کار استفاده می کنند، در مقابل رقبای خود با روشهای کار با بارآوری کمتر، اضافه ارزش، فوق العاده ای بدستی آورند. اگر یک چنین افزایش، نیروهای تولیدی در آن شاخه های صنعتی ای که وسایل معیشت لازم برای کارگران را تولید می کند، انجام پذیرد، بدینسان آن ارزش این وسایل معیشت ضروری و همراه آن ارزش نیروی کار نیز پائین می آید. از این طریق اضافه ارزش، نسبی طبقه سرمایه دار، افزایش می یابد. پس افزایش بارآوری کار که از طریق تقسیم کار بدست می آید، تنها منبع سرمایه است، در حالیکه همین تقسیم کار کارگران را تا به سطح یک کارگر کاملاً یک جانبه تعلیم یافته جزء کار، تنزل می دهد.

توضیح: کار مولد و کار غیر مولد

تا به اینجا نشان دادیم که در شیوه تولیدی کاپیتالیستی روند کار، دیگر فردی انجام نمی گیرد، بلکه در ساختن یک محصول عده بسیار زیادی از کارگران جزء کار، شرکت دارند. این جزء کاران، از کتک کارگران ساده (آموزش ندیده) گرفته تا کارگران متخصص و مراقبین، اداره کنندگان، برنامه ریزان تولید و مدیران کار هر یک عملکرد دیگری دارند. حال کدامیک از این نیروهای کار گوناگون، کارگران مولد (بارآور) و کدامیک از اشخاص غیر مولد (غیر بارآور) هستند؟ به این پرسش تنها زمانی می شود جواب داد که پرسیده شود: کدام کار برای سرمایه بارآور (مولد) است؟ زیرا شکل کاپیتالیستی تولید، شکل تولیدی غالب جامعه است. اصولاً "کار مولد" (کار بارآور) در سرمایه داری یعنی چه؟ اگر ما ابتدا فقط روند کار مشخص را بررسی کنیم، بدون اینکه به شیوه تولیدی ویژه توجه کنیم، در این صورت هر کارگری که ارزش صرفی ایجاد کند، کارگری مولد (بارآور) است. برعکس معنوی و هدف شیوه تولید سرمایه داری تولید ارزش، صرفی نبوده، بلکه ارزش، افزائی سرمایه می باشد. از یون باید یون بیشتری بدست آید. سرمایه دار به این هدف از این راه می رسد که کارگر برایش، اضافه ارزش تولید کند. بنابراین در سرمایه داری تنها کارگرانی مولد هستند که

نه تنها ارزش صرفی بلکه همچنین اضافه ارزش نیز تولید می کنند. این کارگران جزء کار، با هم، مجموع کارگران مولد یک کارخانه را تشکیل می دهند. مارکس می نویسد: "مفهوم کارگر مولد (بارآور) بهیچوجه فقط در بر گیرنده رابطه ای میان فعالیت و نتیجه مفید، میان کارگر و محصول کار نیست، بلکه در عین حال در بر گیرنده رابطه تولیدی و اجتماعی ویژه ایست که تاریخاً بوجود آمده، رابطه ای که کارگر را به مثابه وسیله مستقیم ارزش افزائی سرمایه مبر و نشان زده است. لذا کارگر مولد بودن، نه یک خوشبختی، بلکه بد شانسی است" (۵۳۲)

هر یک از کارگران جزء کار، از کتک کارگران گرفته تا برنامه ریزان تولید، بعنوان کارگرانی که کار جسمی و فکری می کنند، به اشکال کاملاً گوناگون در کار بار آور مجموع کارگران مولد شرکت می کنند. مارکس می نویسد: "تا آنجا که روند کار روندی صرفاً فردی است، همان کارگر تمام اعمالی را که بعدها از هم جدا می شوند با هم پیوند می دهد. او در تعلق فردی اشیا طبیعی برای اهداف معیشتی خود، خود ترا را کنترل می کند. او بعدها کنترل می شود. یک انسان بقضای نمی تواند، بدون بکار انداختن عضلاتش، و کنترل مغزش، بروی طبیعت اثر بگذارد. همان گونه که در نظام طبیعت سر و دست بیگدیگر تعلق دارند، همینطور هم روند کار، کار فکری و کاری بدی را با هم متحد می کنند. بعدها این دو، تا سرحد تضادی دشمنانه از هم جدا می شوند. بطور کلی محصول، از محصول مستقیم تولید کنندگان فردی به محصولی اجتماعی، به محصول مشترک یک کارگر جامع، یعنی به محصول کار هیئت کار با هم ترکیب شده ای تبدیل می شود که اعضا، آن نسبت به هم کار کردن نزدیکتر و یا دورتر هستند. پس، با خصلت همکاری خود این روند کار، مفهوم کار بار آور، ضرورتاً بسط می یابد. برای بار آور کار کردن دیگر لازم نیست که خود معول به آن کار شد. تنها کافی است عضوی از کارگر جامع بود و یکی از وظایف کوچک آنرا انجام داد." (۵۳۱)

از آنجا که روند تولید سرمایه داری (کاپیتالیستی) هم روند کار برای ساختن یک محصول و هم روند ارزش افزائی سرمایه است، هر یک از کارها و کارگرها، بنا بر عملکردشان در روند کار و در روند ارزش افزائی تعیین می شوند. مثلاً استاد کارها، کنترل کننده ها و غیره عمدتاً این وظیفه را دارند که بنام سرمایه مراقب باشند تا جریان روند ارزش، افزائی به بهترین وجهی ادامه یابد. این افراد هر چند که در سرمایه دار ضروری اند، ولی کار ضروری آنها بمنظور حفظ روند ارزش، افزائی، کاری غیر بار آور (غیر مولد) است. برعکس، کارگاری که از جانب این مراقبین کنترل می شوند، کاری بار آور (مولد) انجام می دهند: آنها ارزش، صرفی و اضافه ارزش، تولید می کنند و بدین دلیل کارگر بار آور (مولد) هستند. در واقع افسران و درجه داران صنعتی سرمایه تقریباً همیشه عملکردی دوگانه دارند: مثلاً یک سرکارگر از یک طرف در روند کار مشخص شرکت دارد و از طرف دیگر و هم زمان با عمل اولی، وظیفه مراقبت و به کار واداشتن را که برای روند ارزش، افزائی ضروری است، انجام می دهد. کالاهائی که در روند تولید ساخته شده اند باید فروخته شوند. این کار در حوزه گردش، در بازار، انجام می پذیرد. برای اینکه بتوان مبادله معادن را در بازار ممکن ساخت، یک سری کارهایی ضروری هستند که توسط کارگران حوزه گردش، (مانند فروشندگان، خریداران، نمایندگان، محققین بازار، تبلیغاتچی ها، و غیره) انجام می شود. این نیروهای کار هر چند که کارگران مزد بر هستند ولی با کار خود ارزشی به محصولات نمی افزایند بلکه تنها مبادله معادن کالا و پول را ممکن می سازند. برای سرمایه داران کار این کارگران حوزه گردش، (مانند همه معارج حوزه گردش) تنها ضغعتی ندارد، بلکه مزد آنها از اضافه ارزشی باید پرداخت شود که کارگر جامع مولد ایجاد کرده است. پس کارگران حوزه گردش، نه ارزش، صرفی تولید می کنند و نه اضافه ارزش، بنابراین آنها کارگران

غیر مولد ( غیر بار آور) هستند. x ولی این کارگران بخش گردش با کارگران مولد ( بار آور) در استثمار شدن وجهه مشترک دارند: اینان طولانی تر از آن مدت زمانی کار می کنند که برابر با ارزش وسایل معیشت لازم برای بقا نیروی کارشان می باشد. ولی کار اضافی اینان از آنجائی که این کار ابتدا ارزش تولید نمی کند، اضافه ارزشی نیز برای سرمایه دار ایجاد نمی کند. این کار اضافی برای سرمایه دار تنها بدین معنا است که او متناسب با آن، قسمتی از اضافه ارزشی را که توسط کارگران مولد بدست آمده است، می تواند برای خود نگاه دارد. بجای اینکه مجبور باشد آنرا بعنوان مزد در ازای این کار اضافی به کارگران حوزه گردش پرداخت نماید. کارگران مولد و غیر مولد هر دو جزء پرولتاریا می باشند. منظور از مفاهیم " کار مولد و غیر مولد" ارزیابی آنها نیست بلکه تنها نشان دادن موقعیت کارگر در روند ارزش افزائی سرمایه است. از نظر عینی تمامی کارگران مزد پر جزو طبقه کارگر می باشند، هر چند که از نظر ذهنی همگی خود را متعلق به او حس نمی کنند. عملکردها و گوناگون در روند ارزش افزائی، اشکال گوناگون پرداخت مزد و مزایای متفاوت، از یک آگاهی واحد و رفتاری حاوی همبستگی هر یک از گروه های کارگری نسبت به یکدیگر جلوگیری می نمایند. ( در این مورد با بخش مربوط به "حاصلت فنی سرمایه" صفحه ۵۰ مقایسه شود )

۳ - استفاده تکنولوژیک از علوم طبیعی یا روش تولید ماشینی

الف - تقسیم کار و ماشینیسم

در تقسیم کار سیستماتیک هنوز فعالیت پیشه روی اساس روند تولید باقی می ماند. از ایدرو تولید هنوز ضوط به نیرو و قابلیت، پشتکار و سرعت هر کارگر می باشد. بدین دلیل، بطور مثال، بت تولید واقعاً انبوه وار در مانوفاکتورهای سرمایه داری قرن هجدهم تنها خیلی محدود ممکن بود. ساخت عقب مانده تکنیک در روند کار، مانعی برای گرایش ارزش افزائی بی حد و حصر گردیده بود. امکان ارزش افزائی بی حد و حصر سرمایه تنها زمانی ممکن بود که روش تولید اضافه ارزش نسبی بطور رادیکال دگرگون گردد. از آنجا که تقسیم کار کاملاً تکامل یافته بود، چنین دگرگونی ای نه در نیروی کار انسانی، بلکه فقط در وسایل کار مورد استفاده، می توانست انجام پذیرد. تنها با این تبدیل وسایل ساده کار افزار به سیستمی از ماشینهاست که شیوه تولید سرمایه داری برای گرایش ارزش افزائی بی حد و حصر خویش پایه تکنیکی مناسب خویش را پیدا می کند.

(x) روند های تولیدی ای وجود دارند که ظاهراً در حوزه گردش عمل می کنند و کارگران آن ظاهراً کارگران غیر مولد می باشند. مثلاً در صنایع حمل و نقل. مارکس می نویسد: "انبوه محصولات از طریق حمل و نقل زیاد نمی شود. ولی ارزش صرفی اشیا فقط در صرفشان واقعیت می یابند و در صرفشان تغییر مکانشان را، و بنابراین روند تولید اضافی ای - صنعت حمل و نقل - را ضروری می سازند. بنابراین سرمایه بولدی که در این شاخه بکار افتاده است محصولات حمل و نقل شده، ارزشی می افزاید. بخش توسط انتقال ارزش وسایل حمل و نقل و بخشی دیگر توسط اضافه شدن ارزش ناشی از کار حمل و نقل. این افزایش ارزش اخیر، شد هر تولید سرمایه داری ای جایگزین مزد کار و اضافه ارزش می شود." ( کاپیتال جلد دوم صفحه ۱۵۱ ) در نتیجه کارگران شافل در صنعت حمل و نقل جزو کارگران مولد هستند.

ب - تأثیر ماشینیسم بر طبقه کارگر

با ورود ماشینیسم و با بگرددش در آوردن ماشینها در ابتدا توسط نیروی بخار و بعد ها توسط جریان برق، دروند کار از قدرت و مهارت کارگر بطور نسبی مستقل می گردد. خصیلت و سرعت روند کار اکنون دیگر توسط آهنگ کار ماشین تعیین می گردد. کارگر جزئی از اختیار ماشین می شود. مارکس در این مورد می نویسد: "در مانوفکتور و پیشه روی، کارگر کار افزار را در خدمت خود می گیرد ولی در کارخانه خود به خدمت ماشین در می آید. در اینجا حرکت وسایل کار توسط او انجام می پذیرد. در اینجا باید خود بدنیا حرکت آن بدود. در مانوفکتور، کارگران اعضای مکانیسم زنده ای را تشکیل می دهند. در کارخانه مکانیسم مردمانی مستقل از آنها، وجود دارد که کارگران را بعنوان جزء زنده ای تصاحب می کند." ( ۴۵۵ )

ماشینیسم در عین حال از کارگر آخرین محتوی کارش را می گیرد و بدین ترتیب کارش باز هم یکساخت ترم می گردد. مارکس می نویسد: "کار ماشینی در عین اینکه بدستگاه عصبی شدیداً صدمه می زند، مانع حرکت صنوع عضلات و هر گونه فعالیت آزاد جسمانی و روحی است. حتی آسان شدن کار و خود وسیله شکنجه می شود. زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی کند، بلکه کارش را بی محتوی می نماید. تمامی تولید سرمایه داری، از آنجا که تنها پرده کار، بلکه در عین حال پرده ارزش افزائی سرمایه نیز می باشد، در این امر مشترک اند که نه کارگران بر شرایط کار، بلکه بلعکس شرایط کار بر کارگران سلطه اند، ولی این واژگونه شدن تنها با ماشینیسم واقیعت تکنیکی محسوس بدست می دهد. وسیله کار که تبدیل به اوتوماتی شده است، طی روند کار در برابر خود کارگر بصورت سرمایه، بصورت کار موده ای در می آید که بر نیروی زنده نیروی کار استیلا یافته و ادرا می کند. جدائی توانهای فکری پرده کار از کاریدی و تبدیل آنها به قدرتهای سرمایه بر کار، چنانکه سابقاً تذکر شدیم، در صنعت بزرگ که بر پایه ماشینیسم استوار است، تحقق پیدا می کند. مهارت بخشی بی محتوی شده هر کارگر ماشین کار، در برابر علم و نیروهای عظیم طبیعت و حجم کار اجتماعی که در سیستم ماشینی تجسم یافته اند، بعنوان چیزی فرعی بی اهمیتی محسوس می گردد." ( ۴۴۶ )

ساده کردن هر روند کار توسط ماشینیسم امکان از بین رفتن تقسیم کار یکجانبه را ممکن می سازد. کارگران آن وقت محیط کار همه جانبه ای داشته و از این طریق امکان تجربه و درک پیوندهای اجتماعی روند تولید را بطور مشخص دارند، می بودند. ولی برای این امر یک آموزش وسیع تکنیکی ضروری می بود و طبیعی است که سرمایه داران خواستار تأمین مالی چنین آموزشی نیستند. سرمایه داران آنوقت کاملاً محق هستند از کارگرانی که پیوندهای اجتماعی روند تولید را فهمیده و بدین وسیله، هم قادرند دریابند که برای یک روند تولید اجتماعی، حقیقتاً یک طبقه سرمایه دار ضروری نیست، و همه داشته باشند. به همین جهت در روند تولید مدرن ماشینیسم هم، آموزش یکجانبه کارگران باقی مانده و حتی تشدید می یابد. مارکس در این مورد می نویسد: "هر چند که اکنون ماشینیسم سیستم قدیمی تقسیم کار را از نظر تکنیکی به گورستان می فرستد، با خود آنرا در ابتدا بعنوان سنت مانوفاکتور بصورت عادت بکارخانه یدک می کشد. تا سپس از طرف سرمایه بطور سیستماتیک بعنوان ابزار استثمار نیروی کار در فرم چندش آفرینی تجدید تولید و تشبیهت گرداند."

از یک عمر تخصص در بکار گرفتن یک بخش کار افزار بیک عمر تخصص در خدمت کردن بیک بخش ماشین می انجامد. ماشینیسم مورد سو استفاده قرار می گیرد تا کارگر را حتی از دوران بچگی به بخش از یک بخش ماشین مبدل گرداند." ( ۴۴۵ - ۴۴۴ )

بنابراین ضررات استفاده ماشینیسم توسط سرمایه داری، برای طبقه کارگر کاملاً روشن است.

حال سؤالی که باقی می ماند: محاسن ماشینیسم برای طبقه سرمایه دار چیست؟

ج - ماشینیسیم و اضافه‌ساز ارزش فوق‌العاده

سرمایه خواهان ارزش افزائی بی حد و حصری است، بنابراین تنها خواهان تولید اضافه ارزش، مطلق از طریق حتی امکان طولانی ترک کردن روزانه کار، بلکه در عین حال در صدد تولید اضافه ارزش نسبی از طریق کوتاه کردن دائمی مدت زمان کار ضروری، میباشد. ولی روش تولید ماشینیه، بهتر شدن دائمی اسلوب تولیدی جدید را ممکن میسازد. پس روش تولید ماشینیه ایده آل ترین ابزار تولید اضافه ارزش نسبی میباشد: رقابت مابین تک تک سرمایه داران منجر به بکار بستن ماشینیهای بهتری میگردد. و در اینجا به آن سرمایه داری که اول از همه ماشینیهائی با بارآوری بیش از حد متوسط مورد استفاده قرار میدهد، یک اضافه ارزش فوق‌العاده تعلق میگیرد، زیرا او قادر است که کالاها را ارزانتر از دیگر رقیبان بسازد، ولی بهمان قیمت (یا کمی ارزانتر) بفروشد. بنابراین ارزش فردی کالاهای این سرمایه دار پائین تر از ارزش اجتماعی آن قرار دارد.

د - تضاد در تولید ماشینیه اضافه ارزش نسبی

کشش رقابت هر سرمایه دار را مجبور به بهتر نمودن دائمی متدهای تولیدش میکند. بدین دلیل هر سرمایه دار با بهترین روش تولیدی اش فقط میتواند برای مدت مشخصی اضافه ارزش فوق‌العاده اش را کسب کند. اگر رقبایش نیز متد جدید تولید را در کارخانه‌هایشان بکار بندند، ارزش اجتماعی کالا نیز نزول میکند و بدین ترتیب اضافه ارزش فوق‌العاده سرمایه داری که به عنوان اولین نفر روش تولیدی جدید را بکار بسته بوده از بین میرود. حال اگر سرمایه داری ماشینیهای بارآوری از آنچه تاکنون بوده است، بکار بندد، بدین معنی است که او نسبتاً به نیروهای کار کثرتی از گذشته نیازمند است، چون حالا همان حجم محصول در زمان کوتاه تری قابل ساخت است. بخشی از کارگران اخراج میگردند. ولی با این وجود این سرمایه دار به علت اضافه ارزش فوق‌العاده، توده اضافه ارزش بیشتری از قبل که کارگران بیشتری در اختیار داشت، کسب میکند. تنها زمانیکه این اضافه ارزش فوق‌العاده از بین رود، روشن میگردد که اضافه ارزش تنها از کارگران شاغل در کارخانه سرچشمه میگردد و نه از ماشینیهای بهتر (مدرنتر) و نه حتی از اخراج کارگران. کشش رقابت بر سر اضافه ارزش فوق‌العاده، حال در کل جامعه (بنابراین برای سرمایه داران به عنوان طبقه) دو نتیجه در بر دارد: کشش رقابت بر سر اضافه ارزش فوق‌العاده از طرفی به افزایش دائمی بارآوری اجتماعی کار و بنابراین به ارزان شدن وسائل معیشت ضروری، یعنی به کوتاه شدن مدت زمان کار لازم و بهمان نسبت به افزایش مدت زمان کار اضافی و در نتیجه به افزایش نرخ اضافه ارزش ( $\frac{M}{V}$ ) می انجامد و از طرف دیگر موجب کاهش نسبی تعداد کارگران شاغل میگردد. چون مقدار معینی از محصول با افزایش بارآوری کار، با کار کثرتی قابل تولید میباشد. ولی حال میدانیم که سرمایه در حرکت ارزش افزائی اش (پ - ک - پ) حد و حصری نمیشناسد و در صدد کسب توده حتی امکان زیاتری از اضافه ارزش است. توده اضافه ارزش از طریق نرخ اضافه ارزش ضرور در کل سرمایه متغیر تعیین میگردد.

$$M = \frac{M}{V} \times V$$

یعنی: توده اضافه ارزش (M) با از پدید آمدن نرخ اضافه ارزش و کل سرمایه متغیر از پدید آمدن میباید. در تولید اضافه ارزش نسبی توسط ماشینیسیم روشن میگردد که نرخ اضافه ارزش تنها از طریق بکار بستن ماشینیسیم بهتر افزایش می یابد و این بدین معنی است که نیروهای کار اخراج میشوند. پس در آن لحظه که نرخ اضافه ارزش افزایش می یابد، تعداد شاغلین بیا به دیگر سخت کل سرمایه متغیر کاهش می یابد. در اینجا آشکار میگردد که ماشینیسیم - یعنی پایه های تکنیکی نظام سرمایه داری کاملاً پیشرفته - اثری متضاد بر تولید

اضافه ارزش میکند: از این دو فاکتور ( $\frac{M}{V}$  و  $V$  - مترجم) که حجم اضافه ارزش را تعیین میکنند، اولی را ( $\frac{M}{V}$ ) بدین وسیله افزایش میدهد که آن دیگری را (V) کاهش دهد. در بخش دوم دیدیم که چگونه این تضاد غیر قابل حل به هنگام بکار بردن پول به عنوان وسیله پس انداز شکل حرکتی جدیدی یافت: پ - ک - پ

این حرکت بی انتها و حد و حصر ارزش افزائی سرمایه در خود هیچگونه حدی را نمیشناسد. هر مبلغ پولی در این حرکت گرایش به نهایت افزودن خویش را دارد و به این ترتیب خود را به ثروت در کتب نزدیک میگرداند. حال در اینجا (در بخش پنجم) مشاهده میکنیم که چگونه این سرمایه خود افزا در روش تولیدی ماشینیه، ابتدا از یکطرف شکل تکنیکی مناسب با خود را ایجاد کرده، ولی این رشد نیروی بارآوری کار اجتماعی در عین حال به تضاد مابین افزایش نرخ اضافه ارزش و کاهش تعداد کارگران می انجامد. حرکت بی حد و حصر ارزش افزائی (پ - ک - پ) بدین ترتیب و بخودی خود محدودیتش را بوجود می آورد. هر چند تضاد مابین افزایش نرخ اضافه ارزش و کاهش تعداد کارگران برای هر سرمایه داری که به عنوان اولین نفر متد بهتر تولید را بکار می بندد، در ابتدا قابل لمس نیست، بلکه از طریق اضافه ارزش فوق‌العاده توده اضافه ارزشش افزایش می یابد. ولی به محض اینکه رقبایش نیز اسلوب تولیدی جدید را بکار بندند و در نتیجه اضافه ارزش فوق‌العاده اش از بین رود، سرمایه دار زیر تضاد تولید اضافه ارزش ماشینیه را بطور دردآوری لمس میکند: توده اضافه ارزشش کاهش می یابد، زیرا همان دیگر او تعداد کارگران کثرتی را در اشتغال دارد، هر چند که از اینها نرخ اضافه ارزش بیشتری کسب مینماید.

اگر این روند کاهش دائمی تعداد کارگران تا به انتها منتهی نگردد - یعنی تا تولید مطلقاً اتومات - آنوقت روشن میگردد که امکان ارزش افزائی سرمایه به صفر میل میکند. زیرا با رشد نیروی تولیدی کار سرمایه هر چه بیشتر پامشود، یعنی نیروی کار انسانی به عنوان مفعول استثمار را از دست میدهد.

و - طولانی شدن روزانه کار به عنوان نتیجه روش تولید ماشینیه

حال سرمایه دار کوشش میکند اضافه ارزش فوق‌العاده از بین رفته را از طریق دیگری به چنگ آورد. او این امر را از طریق طولانی نمودن روزانه کار کارگران شاغل باقی مانده، انجام میدهد. بکار بستن ماشینیسیم جهت تولید اضافه ارزش نسبی بدین ترتیب در عین حال به افزایش تولید اضافه ارزش مطلق می انجامد. بنابراین از بکار بستن ماشینیسیم در سرمایه داری برای تولید اضافه ارزش مشاهده میشود که ماشینیسیم که بخودی خود ابزاری برای کوتاه نمودن روزانه کار است، در تحت شرایط نظام سرمایه داری بدینجا می انجامد که حتی امکان تمامی اوقات فراغت کارگر به زمان کار برای سرمایه تبدیل گردد. ورود ماشینیسیم در آغاز سده نوزدهم به معنی کثرت شدن کار نبود، بلکه برعکس طولانی شدن بسیار زیاد روزانه کار را به همراه آورد. در تولید ماشینیه یکچنین طولانی شدن روزانه کار، از دیدگاه سرمایه داران به دلیل دیگری مطلقاً ضروری است: ماشینیها هر چه بارآورتر و از مکانیسیم مشگرتی برخوردار باشند، بهمان نسبت نیز عموماً گرانتر بوده و در عین حال از طوبی عمر نسبتاً طولانی تری برخوردارند. ولی کشش رقابت دائماً به بکار بستن ماشینیهای هر چه بهتری می انجامد و از این طریق ماشینیهای قدیمی از نظر تکنیکی عقب افتاده و بدین ترتیب ارزششان کاسته میشود.

حال سرمایه دار کوشش میکند که از این تهدید ارزش گاهی ماشینیهایش جلوگیری کند. او از این زمان فقط در صورتی میتواند جلوگیری کند که قادر باشد ماشینیسیم را در مدت حتی امکان کوتاهی از طریق کار زیاد مورد استفاده قرار دهد، بطوریکه ماشینیسیم حتی امکان تمامی ارزشش را تا زمان کثرت و بکار بستن ماشینیه جدید به محصول انتقال داده باشد. بنابراین هر چه پرود زمانیکه در آن تمامی ارزش ماشینیه

تجدید تولید کرد و کوتاه تر باشد و بهمان اندازه خطر ارزش‌های ماشین‌کشی کمتر میگردد و هرچه کار روزانه طولانی تر باشد، در مدت زمان هرچه کتری ارزش ماشین‌کشی تجدید تولید میگردد. این طولانی تر شدن بی حد و حصر روزانه کار با بکار بستن روش تولید ماشینی در سده نوزدهم و بطور مثال برای طبقه کارگر انگلستان عواقب جانگدازی به‌آورد: روزانه کار طولانی منجر به مرگ بی اندازه زود رس کارگران گردید. در منسجستر و مرکز صنعت آن زمان، متوسط طول عمر یک کارگر در سال ۱۸۷۵ فقط ۱۷ سال، در صورتیکه متوسط طول عمر وابستگان طبقه بهره‌واری ۳۸ سال بود. \*

بعملت این موقعیت خود پارلمان بهره‌واری مجبور بتصویب مقررات قانونی روزانه کار گردید. این مقررات قانونی تنها به این علت تصویب گردید، که کارگران انگلیسی در مبارزه طبقاتی طولانی ای، متحداً برایش مبارزه کردند. طبیعی است که مبارزه طبقاتی جهت کوتاه نمودن روزانه کار هنوز هم به پایان نرسیده است، بخصوص در آلمان که از زمان تصویب روزانه کار هشت ساعته در سال ۱۹۱۸ هیچگونه کوتاهتر نمودن تعیین کننده روزانه کار کسب نگردیده است.

ن - تشدید کار

بعد از تصویب مقررات قانونی مدت روزانه کار و دیگر برای سرمایه‌داران استثمار کارگران از طریق طولانی نمودن روزانه کار فقط در حدوده تنگی ممکن است (بجز اضافه کاری و کار شیفت). پس سرمایه‌دار باید بدنیال روشهای جدیدی گردد تا ارزش ماشین آلات وی در مدت حتی امکان کوتاهی به محصول منتقل گردید و اضافه ارزش فوق العاده از بین رفته را دوباره به چنگ آورد. این روش در تشدید کار یعنی در افزایش سرعت کاری در گسترش سطح وظایف کارگر نهفته است (بدین ترتیب که یک کارگر مثلاً بجای کار روی یک ماشین مانند قبل، اینک روی دو ماشین کار کند). در اینجا ساخت روند کار تخیر نمیکند، ولی با این وجود سرمایه دار موفق میشود در همان زمان از کارگر نیروی کار بیشتری بکشد تا با سرعت کار کمتر. بعضی اینکه کوتاه نمودن روزانه کار - که خود پیش شرط تشدید کار را تشکیل میدهد - از طریق قانونی تصویب شود، ماشین در دست سرمایه تبدیل به وسیلهای سیستماتیک میگردد که از کارگران در همان مدت زمان کار بیشتری طلب کند. اگر یکچنین تشدید کار در مانوفاکتور که فقط بر اساس کار پیشه‌وری استوار بود، حد اکثر از طریق استخدام مراقبین ممکن بود، در تولید ماشینی یکچنین تشدید کاری از این طریق انجام می‌پذیرد که ماشینها و نوار روان با سرعت بیشتری تنظیم میگرددند. بدینجهت کارگر مجبور است همان مراحل کار را در مدت زمان کوتاهتری انجام دهد، یعنی در همان زمان نیروی کار بیشتری صرف کند.

د - تشدید کار و ارزش کالا و تولید اضافه ارزش

حال چه نتایجی افزایش شدت کار برای سرمایه‌داران به‌آورد؟ اولاً کار با شدت بیشتر در زمان برابر، ارزش صرفی بیشتری از کار با شدت کمتر ایجاد میکند. از آنجا که هر واحد کالا اینچنین ایجاد شده، زمان کار کتری را لازم دارد، قابل انتظار است که ارزش هر کالا بهمان نسبت نیز کاهش یابد.

\* - این طول عمر متفاوت کارگران وابستگان طبقه بهره‌واری طبیعتاً هنوز هم موجود است: در آلمان فوئی کارگران بطور متوسط ۶۶ و وابستگان طبقه حاکم ۷۵ سال عمر میکنند. هر کس که در این جامعه با اصطلاح "برابری" از خانواده کارگری بدنیا آید، ۹ سال کمتر عمر میکند!

ولی در اینجا برای تعیین ارزش کالا توسط مدت زمان کار و معیار دیگری یعنی مقدار نیروی کار صرف شده نیز اضافه میگردد. حال ارزش یک کالا ۱ - توسط مدت زمان کار و ۲ - توسط مقدار نیروی کار صرف شده در این زمان تعیین میگردد. زیرا حالا دیگر درجات شدت مختلف همان کار مشخص وجود دارند. با اسلوب معینی از تولید، بطور مثال کارگری که با شدت بیشتری کار میکند شاید بتواند در هشت ساعت چهل واحد کالا ساخته و در حالیکه کارگری که به شدت کارگر اول کار نمیکند در همان مدت زمان و با همان اسلوب تولیدی فقط ۳۲ واحد کالا بسازد. در این حالت هر دو کارگر مدت زمان یکسانی کار کرده اند (۸ ساعت) ولی کارگر اولی نیروی کار بیشتری صرف کرده است. بدین دلیل او در همان زمان برابر حجم ارزشی بیشتری از دومی نیز تولید نموده است. این دو کارگر برای ساختن یک واحد کالا، مقدار یکسانی از نیروی کار و اما در مدت زمانهای متفاوت صرف میکنند: کارگر اول برای ساختن آن ۱۲ دقیقه و کارگر دوم به ۱۵ دقیقه احتیاج دارد. اولی در ساعت ۱ واحد کالا و دومی فقط ۱ واحد کالا تولید میکند. از اینجا نتیجتاً میگوییم که کار با شدت بیشتر در زمانی مساوی، حجم ارزشی بیشتری از کار با شدت کمتر تولید میکند. ولی ارزش هر واحد کالا در هر دو یکسان است و زیرا حجم ارزشی بیشتری که کار با شدت بیشتر در هر ساعت ایجاد میکند بین مقدار محصولات بهمان اندازه بیشتر تقسیم میشود. برای سرمایه‌داران افزایش شدت کار نتایج زیرین را در بر دارد:

اگر او قبل از تصویب مقررات قانونی روزانه کار می‌خواست توده اضافه ارزشش را بالا برد، میتوانست براحتم کارگانش را مدت طولانی تری در روز بکار گمارد. اگر کارگر در یک روزانه کار ۸ ساعته ۳۲ واحد کالا تولید کند (یعنی هر ساعت ۴ واحد) بدین ترتیب با طولانی تر کردن روزانه کار به ۱۰ ساعت و ۴۰ واحد کالا تولید خواهد کرد. ولی این طولانی‌تر نمودن روزانه کار قانوناً قذف است (بجز اضافه کاری). مع الوصف سرمایه‌دار از طریق تشدید روزانه کار ۸ ساعته به ۱۰ واحد کالایش در روز میرسد. بنابراین سرمایه‌دار میتواند اضافه ارزشی را که توسط محدودیت قانونی روزانه کار از بین رفته است دوباره از طریق کار با شدت بیشتر بدست آورد. از همان راه نیز میتواند برای اضافه ارزش فوق العاده از بین رفته اش خود را صبری از ضرر نگهدارد. تجدید تولید ارزش ماشین آلات نیز در مدت زمان حتی امکان کوتاه‌تر از طریق این افزایش دایمی شدت کار بدست می‌آید.

ی - مبارزه کارگران بر علیه افزایش شدت کار

کارگران همواره وجه درستی بر علیه افزایش دایمی شدت کار (بالا بردن دائمی استاندارد کار) دست مبارزه می‌زنند، زیرا که این افزایش آهننگار منجر به فشار هرچه بیشتر بسلسله اعصاب و از بین رفتن تدریجی نیروی کاری شود. بدین ترتیب برای طبقه کارگر اینخطر بوجود می‌آید که ارزش صرفی نیروی کارش زودتر از معمول و بطور قهری خلاصی شود. در اینجا مبارزه میان سرمایه و کار که از نظر تاریخی ابتدا بر سرعت روزانه کار انجام می‌گرفت، در سطح جدیدی تکرار می‌شود. در اصل مسئله بهمان صورته قبلی باقی مانده است و تنها و تنها مبارزه طبقاتی قهرآمیز است که سرنویشت شدت کار را تعیین می‌کند. ولی مبارزه طبقه کارگر بر علیه تشدید کار و بسیار دشوارتر از مبارزه او بر علیه طولانی کردن بی حد و حصر روزانه کار در قرن ۱۹ می‌باشد. زیرا معمولاً آهننگار در زمانی افزایش داده می‌شود که ماشینهای جدید و همزمان با آن روشهای تولیدی دیگری بکار گرفته می‌شود که کارگران هنوز با آنها آشنا نیستند. پس کارگران اکثراً بعد از گذشت

(x) با بخش سوم صفحه ۲۶/۸ مقایسه شود.

مدتی، نازستوجه می شوند که ماشین آلات بهتر در عین حال ضربه افزایش شدت کارشان هم شده است .  
مارکس می نویسد : " برای سرمایه طول عمر نیروی کار مطرح نیست . آنچه که مورد علاقه اوست تنها و  
تنها حد اکثر نیروی کاری است که می تواند در یک روزانه کار جریان یابد . سرمایه از طریق کوتاه کردن  
طول عمر نیروی کار همانند دهقان حریفی که با از بین بردن حاصلخیزی زمین به محصول افزایش یافته تری  
از زمین می رسد ، به این هدف دست می یابد . " ( ۲۸۱ )

اما از طرف دیگر بکار گرفتن ماشینهای جدید به کارگران نیز این امکان را می دهد که بر علیه شدت کار  
افزایش یافته ، دائمی ، بطور موفقیت آمیز ، دست بسقاوت بزنند . مراتبین زمان سنج و دیگر هم درستان  
سرمایه نیز باید ابتدا در رابطه با ماشینهای جدید تجربه بدست آورند . کارگران می توانند از این امر  
از طریق دور رفتن از زیر کار ، بهنگام تعیین زمان سنجی جدید ، استفاده کنند و با بیرون آوردن دقایقی  
برای خود آهنگ کار را کاهش دهند . این مثال آشکارا نشان می دهد که کار مزدبری روزانه در کارخانه تنها  
کار مشخص صرف نیست ، بلکه در عرصه های مبارزه طبقاتی دائمی طبقه کارگر بر علیه فشار استثمار دائمی  
سرمایه هم می باشد . در صنعت امروزی بالا بردن دائمی شدت کار که همای ماشینیسیم در حاکم تکامد ،  
بیشتر می رود ، روش اصلی استثمار کارگران می باشد . اما کاری که مرتباً در حاکم شدنیایی بیشتری است ، با یک  
روزانه کاری حد و حصر طولانی ، ناسازگار است . در اینجا روشن می شود که سرمایه داران نه صرفاً از روی  
انسانیت با روزانه کار هشت ساعته موافقت کرده اند ، بلکه این امر از نظر اقتصادی برای آنها ضروری است .  
بالا بردن دائمی آهنگ کار ، فقط با کوتاه کردن روزانه کار متناسب با آن ، امکان پذیر است . و بالعکس هر  
کوتاه کردن روزانه کار بدون امکان خود امکان بالا بردن شدت کار را نیز ممکن می سازد . مارکس در این  
رابطه می نویسد : " جای کوچکترین شکی نیست که تخریب سرمایه و بعضی اینکه طولانی تر کردن روزانه کار  
یکبار برای همیشه توسط قانون از او گرفته شد ، خسارت خود را از راه بالا بردن سیستماتیک درجه  
شدت کار جبران کند و هر گونه تکامل ماشینیسیم را بوسیله برای بیشتر مکیدن نیروی کار بدل سازد ، تا اینکه  
دوباره اجباراً به نقطه عطفی کشانده شود که کاهش ساعت کار اجتناب پذیر گردد . " ( ۴۴۰ )  
اما سرمایه داران هرگز خود روزانه کار را کوتاه نخواهند کرد . چه آنها هرگز تمیل خود از اضافه ارزش  
صرف نظر نمی کنند . بدین جهت زمان کار فقط می تواند از راه مبارزه دائمی طبقه کارگر ، کوتاه تر شود .

۴ - خصلت فنی سرمایه

۱ - تا بحال در تجزیه و تحلیل ساده ترین عناصر تولید کالائی کاپیتالستی نشان دادیم که در این جامعه  
محصولات انسانها قدرتی مافوق خود تولید کنندگان بدست می آورند ( خصلت فنی کالای و پول ) ما در  
بخش اول دیدیم که تولید کنندگان خصوصی کالای آزاد و مستق ، یعنی جدا از هم تولید می کنند و از این  
طریق همگی وابسته به بازار می شوند . همه کالای های جدا از هم تولید شده ، در بازار با هم تلافی می کنند  
و ابتدا در همین جا است که برای هر یک از تولید کنندگان روشن می شود که آیا ارزش فردی کالایش تحقق می -  
یابد یا نه ، یعنی آیا این ارزش فردی خود را بعنوان ارزش اجتماعی متوسط هم به اثبات می رساند ؟ بنابراین  
تولید کنندگان خصوصی جدا از هم ، در بازار ، بدون اینکه کاری از دستشان بر آید در مقابل مجموعه ای  
از کالای قرار می گیرند . محصولات خود آنها ، کالایها ، قدرتی مافوق آنها بدست می آورند و روند مارکس

به عنوان واقعه ای میان کالایها ظاهر می شود ، در حالیکه تولید کنندگان بعنوان ضمیمه صرف  
محصولاتشان ظاهر می شوند . بنابراین روابط اجتماعی انسانها نسبت به یکدیگر در جامعه تولید کننده کالای  
چیزی نیست مگر روابط میان اشیا ، یعنی کالایها . انسانها این خصلت فنی را نمی شناسند ، یعنی آنها  
متوجه نمی شوند که این قدرتی که آنها بدان وابسته هستند نتیجه کار خودشان می باشد . بدین دلیل ،  
آنها بدین امر نیز آگاه نیستند که جامعه که در آن زندگی میکنند جامعه طبیعت داد نبوده بلکه جامعه  
تغییر پذیر است . مناسبات اجتماعی ای که در آن کالایها به عنوان موجودات زنده در حال ، و تولید کنندگان  
به عنوان ضمیمه ای صرف ظاهر می شوند ، به عنوان مثال ، در گفته های مانتر " کالای خوب بفروش می رود " و  
" کالای بفروش نمی رود " خود را نشان می دهد . این جایگاهی انسان و محصول را در جایگاهی معمول عمل میکند  
و انسان فقط ضمیمه ای زنده است ، تنها زمانی میشود شناخت که ما بفهمیم که محصولات و یا ارزشهای  
صرفی فقط در جامعه معینی تبدیل به کالای میشوند ، و اینکه این شکل جامعه تنها شکل ممکن نیست .  
و انشندان بزرگ این مطلب را تنها نمی شناسند بلکه بسیار هم " آزادی " اقتصاد رقابتی سرمایه داری  
( کاپیتالستی ) را ستایش میکنند ، آزادی که معنایش نه اعمال قدرت انسان بلکه فقط اعمال قدرت کالایها  
مروزی در بازار است . در یک اقتصاد رقابتی هر کس به همه وابسته است ، ولی کسی به شخص معین دیگری  
وابسته نیست . رقابت نمیتواند ما را از تنوع برای بیکاری ، فقر و گرسنگی و آینده های ناروشن رها سازد . ولی  
ما را از قدرت انسانها آزاد می سازد . هر قدر که روابط اقتصادی میان انسانها غیر شخصی تر شود ، سلطان  
اندازه رقابت هم خالصتر می شود ، به طوری که دشمن هر فردی نه یک فرد با اهمیت دیگر ، بلکه بازار است .  
( آندراس پالزن ، کلیات آموزش اقتصاد ملی ص ۴۴ / ۱۹۶۸ برلین )

حال این وارونگی نقش انسان و محصول در جامعه سرمایه داری کاملاً پیشرفته خود را چگونه نشان می دهد ؟  
روند تولید سرمایه داری را در نظر بگیریم . در اینجا روند کار شخص در این نهفته است که کارگر وسائل  
تولید را به منظور معینی بکار برده و آنها را صرف میکند . در این امر هیچ سزی وجود ندارد . ولی روند  
تولید در عین حال روند ارزش افزائی هم هست و بدین دلیل روند کار فقط وسیله ای برای ارزش افزائی سرمایه داران  
سرمایه دار سرمایه بر شخص و کارگران را بکار نمیگارد برای اینکه فقط ارزشهای صرفی بسازند ، بلکه برای اینکه  
ارزش و اضافه ارزش تولید کنند . ما تا بدینجا دیدیم که برای سرمایه دار فرق نمیکند که چه محصولاتی ساخته  
شوند . اصل مهم اینست که در آخر پول بیشتری بدست آورد . پس روند کار فقط وسیله ای برای روند ارزش  
افزائی است ، روند کاری که در آن نفع کارگر وسائل تولید را ، بلکه سرمایه کارگر مزد بر را بکار میگیرد و صرفش  
میکند . بنابراین روند تولید سرمایه داری کارگر را تبدیل به چنان شئی میکند که برای تولید ضروری است ،  
یعنی او به یک " عامل تولیدی " صرف تبدیل میشود . هنگامیکه کارگری نیروی کارش را می فروشد ، چنانکه  
قبلاً گفته میشد : " او خود را شئی کرده است " این معنای دیگری میدهد مگر اینکه او باید خود را به یک  
چیز و یا شئی تبدیل کند تا بتواند در این جامعه زندگی کند . در حالیکه با کارگر به عنوان عامل تولیدی  
صرفاً شئی ، رفتار میشود ، خود سرمایه دار به عنوان تولید کننده اصلی ظاهر میشود . مثلاً بجای اینکه بگویند  
کارگران " کروب و زنضس این و آن را می سازند و با تولید میکنند گفته میشود که : " کروب در راسن یک کارگاه  
جدید می سازد . " و یا " زنضس وسائل الکتریکی تولید میکند . " همچنین به عنوان مثال ، با گفتن " تولید کننده  
مشروبات " سرمایه داری مشخص میشود که صاحب کارخانه نساجی است و نه کارگرانی که در این کارخانه واقعاً  
به تولید مشغولند .

۲ ) برتولت برشت این فقهیسیم را در شعری بنام " سئولات خوب بکارگر " اینچنین تصویر کرده است .



از آنجائیکه روند کار و روند ارزش افزایی تنها دو جنبه همان روند تولید هستند، بکار گرفتن کارگران به منظور ارزش افزایی سرمایه فقط هنگامی میتواند عملی شود که سرمایه وسایل تولیدی را که برای آن روند کار ضروری میباشند، خریداری کند. این وسایل تولیدی در روند تولید، به عنوان وسایل استثمار در برابر کارگران قرار میگیرند. بدین دلیل چنین بنظر میآید که گویا وسایل تولیدی به عنوان ارزش های مصرفی، دارای چنان خاصیت طبیعی ای هستند که سرمایه باشند. ولی آنها فقط بدین دلیل سرمایه میباشند، که در تصاحب خصوصی سرمایه داران هستند و کارگران مجبورند به عنوان کارگران مزد بردار مقابل آنها قرار گیرند. در اینجا معلوم میگردد که جدا کردن روند کار بطور کلی از شک و بزه سرمایه داری آن قدر دارای اهمیت است. زیرا هنگامیکه ما شناخته باشیم که اصلاً چه چیزهایی به روند کار تعلق دارند آنوقت میتوانیم تعیین کنیم که چه چیزهایی اشکال و بزه روند کار سرمایه داری ای (کاپیتالیستی) را، میسازند و اینکه این ویژگی ها طبیعت داد نیستند. کار همواره برای بقا زندگی ضروری است و برای هرکاری انسان احتیاج به وسایل تولید دارد. ولی شک سرمایه داری (کاپیتالیستی) کار به عنوان کار مزد بردی و شک وسایل تولیدی به عنوان سرمایه، تنها در این جامعه ضروری اند، پس ابدی نبوده و تغییر پذیرند. گهر دو جنبه روند تولید سرمایه داری هر دو جنبه کار یعنی کار مشخص و مجرد، مطابقت دارند. در کار مشخص هیچ چیز سزای وجود ندارد. ابتدا این کار مجرد ارزش ساز است که باعث میشود تا محصولات کار خود کارگر، به صورتی دشمنانه در مقابلش قرار گیرند. این بجه معنی است؟ هنگامیکه کارگر توسط کارش ارزش و

- \* چه کسی هفت دروازه نین را ساخت؟
- در کتابها فقط نام پادشاهان را نوشته اند.
- آیا شاهان خود تکه های صخره ها را حمل کرده اند؟
- اسکندر جوان هندوستان را فتح کرد.
- به تنهایی؟
- سزار گالینی ها را شکست داد.
- آیا او حتی آشپزی هم به همراه نداشت؟
- فیلیپ اسپانیایی از غرق شدن تاحس گشتی هایش گریه سر میداد.
- کس دیگری گریه نمیکرد؟
- فریدریش دوم در جنگ هفت ساله پیروز گردید.
- کس دیگری در پیروزی شرکت نداشت؟
- هر صفحه ای، پیروزی ای.
- غذای عشرت پیروزی را که میبرد؟
- هر ده سال، مردی کبیر.
- چه کسی این هزینه را تامین کرده است؟
- اینهمه گزارش.
- اینهمه سؤال.

افزایش ارزش ایجاد میکند، این ارزش برای خود او بیگانه است و با تعلق نمیگیرد. این ارزش ایجاد شده، تنها هنگامی که بعنوان مزد کار بدست کارگر می رسد به او مربوط می شود. ولی اضافه ارزش ایجاد شده توسط او را سرمایه دار استفاده می کند تا بوسیله ماشینهای جدید بتواند کارگران را بهتر استثمار کند. بنا بر این اضافه ارزش ایجاد شده توسط کارگران تنها برایشان بیگانه است بلکه همچنین بصورت خصمانه در مقابلشان قرار میگیرد. تولید خود او، بوسیله ای برای تحت تسلط قرار دادنش تبدیل می شود. مناسبات سرمایه ات کارگر را مجبور می کند تا با همه آنچه که تولید می کند استثمار خودش را شدت بخشد. کارگر تسلیم می چون و چوای محصولش است. تولیدات خود او که بعنوان نیروی بیگانه، یعنی سرمایه در برابرش قرار دارند و بعنوان موجوداتی حاشی، بعنوان ستم کنندگان و استثمار کنندگان ظاهر میشوند. همه تولید کاپیتالیستی، از آنجا که آن نه فقط روند کار بلکه در عین حال روند ارزش افزایی سرمایه است، در این مشترک است که نه کارگر شرایط کار را بلکه برعکس شرایط کار کارگر را بکار میگیرد. اما این وارونگی ابتدا با ما شینیم از نظر تکنیکی واقعیت قابل لمس بدست می آید. وسیله کار از طریق تبدیل شدن تدریجاً انوماسیون (دستگاه خودکار) است که در حین روند کار، در مقابل کارگر بعنوان سرمایه قرار میگیرد، یعنی بعنوان کارمندی که نیروی کار زنده را تحت سلطه خود دارد و آنرا می مکد. (۱۴۶) پس هنگامی که خودکار، استثمارش را تولید می کند، این امر مربوط به تولیدات و یا ماشینها نمی شود، بلکه مربوط است به مناسبات سرمایه ای. زیرا اگر کارگران تولیداتشان را خود تنظیم می کردند، همان ماشینهایی که قبلاً با آنها استثمار می شدند این بار وسیله ای برای سبک کردن و کوتاه کردن کارشان می شود.

۳ - همانگونه که تولیدات کارگر بعنوان سرمایه ظاهر می شوند، بهمانگونه نیز تمامی نیروهایی که از خود کار سرچشمه می گیرند، به مثابه نیروهای مولده سرمایه متظاهر می شوند.

از طریق تعاون و تقسیم کار نیروی تولیدی افزایش می یابد و همزمان با آن بوسایل تولید می توانند موثر تر مورد استفاده قرار گیرند. این محاسن نتیجه کار مشترک کارگران است از آنجا که این سازمان کار، تاریخیاً ابتدا در سرمایه داری و تحت روابط سرمایه ای، با اجرا در آمد، چنین نظر می آید که محاسن کار مشترک نه از خصلت کار، بلکه از سرمایه ناشی می شود. ظاهر امر از اینرو پوشیده می ماند که این شیوه همکاری نه توسط خود کارگران بلکه توسط سرمایه داران سازمان داده می شود. محاسن سازمان کار تنها در خدمت سرمایه دار قرار می گیرد و برای کارگر در نظام سرمایه داری حتی تاثیر معکوس دارد.

این امر زمانی آشکار می گردد که بعنوان مثال سرمایه دار در صرف وسایل تولید، یعنی آن وسایلی که از زندگی و سلامتی کارگر حفاظت بعین آورده و کار او را تحمل پذیرتر و انسانی تر می کنند، صرفه جویی می نماید. تنها وقتی که روند کار تعاونی، از سرمایه داری آزاد شود، این روش می تواند برای کارگر منافعی به همراه آورد. بدین ترتیب که کار راحت و زمان آن کوتاه می شود. تا زمانی که مناسبات سرمایه ای حاکم است، خصلت قنیش باقی می ماند، یعنی همان ظاهری که روابط واقعی را مستور کرده و وارثونه جلوه می دهد. زیرا آنگونه که تعاون و تقسیم کار و ماشینیم توسط سرمایه بکار گرفته می شوند، به محسوب کردن نیروی کار هر فرد کارگر که بکارگر جزا کار، تبدیل شده است و تنها در رابطه با سازمان سرمایه داری کار عمل میکند، می انجامد. کارگر کاملاً تسلیم سرمایه شده و بنظر می آید که گویا او اصلاً نمی تواند بدون سرمایه وجود داشته باشد. همانگونه که در تحلیل تقسیم کار روشن شد، سازمان سرمایه داری کار بعداتی کار فکری و بدی می انجامد. سرمایه دار و گماشتگان علم او برنامه ریزی کرده و سازمان می دهند



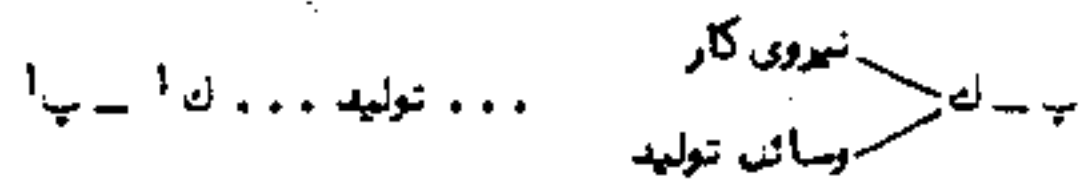
و کارگر تنها می باید آن کار را انجام دهد که دیگران تمهین کرده اند . با ادا تکامل سرمایه داری این حدت یافته ، بطوری که امروزه برای اکثر افسراد ، کاملاً طبیعی بنظر می آید که عده ای تنها با دستپايشان و عده ای دیگر تنها با فکشان کار کنند ، ولی در روند کار شخص ، فکر برناه ریز و انجام عملی کار ، بیکدیگر تعلق دارند . در نظام سرمایه داری این دو جنبه مختلف بتضاد دشمنانه تبدیل می شوند . زیرا کار فکری ( علم ) در خدمت طراحی ماشین های قرار می گیرد که آنها نیز بنوع خود در خدمت استثمار کارگر قرار می گیرند . بدیهتربنطب علم بعنوان نوکر سرمایه و یا بعنوان نیروی خود سرمایه ظاهر می شود . ولی این امر از خواص طبیعی علم نیست و زیرا اگر کارگران خود امر تولید را تنظیم کنند ، می توانند علم را به آن طریقی بکار گیرند که برای آنها سودمند باشد . نیروهای تولیدی

اجتماعی کار ، یعنی نیروهای تولیدی کار مشترک که توسط تعاون ، تقسیم کار ، ماشینیم و خدمت گرفتن علوم طبیعی و تکنیک تکامل می یابد ، بعنوان نیروهای مولد سرمایه تجلی پیدا می کنند . هر تکامل بعدی نیروهای تولیدی نتیجه کار جمعی کارگران است . ماشینیم بهتر نیز بهمانگونه محصول کارگران می باشد ، ولی رشد نیروهای تولیدی در سرمایه داری بحال کارگران سودمند نیست ، بلکه تنها برای سرمایه داران ، بصفای وسیله تولید اضافه ارزش نسبی بیشتر ، محاسنی همراه می آورد . بنابراین نیروهای تولیدی کار خود کارگر ، بصورت خصمانه و غریبه در مقابل او قرار می گیرند و توسط سرمایه ، برای استثمار هر چه بیشتر او بکار گرفته می شوند . بعنوان مثال وقتیکه کارگر خوشبختی در کارخانه ، پیشنهاد هائی برای بارآوری بیشتر کار می کند ، باید گفته شود که تقصیر خودش میباشد ، زیرا " از دیار " بارآوری کارخانه برای خود آن کارگر و نحای همکاریش تنها بمعنای بالارفتن استثمار است . کاشف شده های بهتر تولید ، پاداش کمی دریافت می کند ، ولی در نهایت سرمایه دار می تواند بدین وسیله اضافه ارزش بیشتری از کارگران بیرون کشد .

۴ - تا کنون دیدیم که خصلت فیزیکی سرمایه بصفای شیئی شدن اشخاص و شخص شدن اشیا خود را نشان می دهد : رابطه بین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر در روند تولید سرمایه داری آن شکلی را بخود می گیرد که کارگران بعنوان مفعول مغلل استثمار مظاهر می شوند و وسائل تولیدی که توسط آنان ایجاد شده اند به ابزار استثمار تبدیل می شوند ، زیرا این ابزار در تصرف شخصی سرمایه داران می باشند . بدین خاطر از نظر تاریخی مبارزه کارگران ابتدا بر علیه ماشین بوده است و هنوز علیه آن مناسبات استعماری ای که در پشت آن نهان است ، نبوده است . این امر که کارگران وسائل تولید را نابود می کردند ، نشان دهنده آن است که نیرو خصلت فیزیکی تولید سرمایه داری آنها را خیره می کند ، زیرا اگر ماشین آلات برای کارگران بصفای ابزار استثمار زنده جلوه می کنند ، تقصیر این ماشین آلات نیست بلکه بدیت خاطر است که آنها از طریق سرمایه داری بکار گرفته می شوند . البته نمیتوان ماشین آلات را از مناسبات استعماری ای که در پشت آنها نهفته است جدا کرد و سپس چنین استدلال نمود که : " بخودی خود " یعنی بدون در نظر گرفتن مناسبات سرمایه های ماشین آلات امروزه موجود اند ، می توانند برای نیازهای جامعه ای سوسیالیستی نیز مورد استفاده قرار گیرند . ساختن ماشین سرمایه داری ای نشان می دهد که خود این ماشین دارای خصلت دوگانه است ، یعنی این ماشین تنها برای رونق کار ، بلکه همچنین برای روند ارزش افزائی ساخته شده است و بدین جهت توجهی بکارگر کرده نمی شود ( کمبود وسائل ایمنی ، سرو صدا ، کثافت ، تولید گاز و غیره ) . تنها در سوسیالیسم است که همزمان با عطفکرد ماشین آلات برای راحت کردن کار و کوتاه نمودن زمان کار ، شک آنان نیز تغییر می کند . در آن موقع ماشین آلات دیگر بعنوان مکنده اضافه ارزش در مقابل کارگران قرار نمی گیرند .

بخش هشتم  
انباشت سرمایه

تا کنون روند تولید اضافه ارزش ، بعنوان حرکتی نشان داده شد که تنها یکبار انجام می گرفت . این حرکت با تبدیل مبلغی پون ( پ ) به وسائل تولید و نیروی کار آغاز می شود و در روند تولید ( ... تولید ... ) که در آن کالاهائی تولید می شوند که اضافه ارزش در خود نهفته دارند ( ک ) ، ادا می یابد . این حرکت ، با دگرسانی این مقدار کالا ( ک ) بمبلغی پون - که در مقایسه با مقدار پون پیش برداخته اولیه ، بیشتر از آن است - ختم می شود . ما این حرکت را با فرمول زیر بیان کردیم :



این فرمول ، روند تولید سرمایه داری را ، بعنوان روندی یکباره نشان می دهد . ولی هرکسی می داند که عمل تولید بدون انقطاع صورت می گیرد . عطف سرمایه برای کسب اضافه ارزش هرگز پایان پذیر نیست و کارگران مجبوراند نیروی کارشان را برای تمام عمر ، مرتباً از نو به سرمایه داران بفروشند . از آنجا که روند تولید بلا انقطاع انجام می گیرد ، نمایش روند تولید - تا کنون بعنوان عملی یکباره - تنها برشی از واقعیت را نشان داد . ولی با این وجود ، این شیوه نمایش ضروری بود . برای فهم روند تولید سرمایه داری نمی توان همه چیز را یکجا تحلیل کرد . بخاطر پیچیدگی مطلب ، لازم می آید که از سادهترین و اساسیترین امر حرکت کرد . باین ترتیب مارکس ابتدا کالا را بر حسب دو عطفکرد آن ، بعنوان ارزش صرفی و ارزش ، بررسی کرد . او نشان داد که چگونه از ارزش کالا پول تکوین می یابد و چگونه این پول ، از وقتی که نیروی کار انسان به کالا تبدیل شده است ، سرمایه مبدل می گردد . سپس او این نکته مهم را بررسی کرد که چگونه اضافه ارزش ایجاد می شود ، یعنی چگونه این اضافه ارزش توسط کارگران تولید و توسط سرمایه داران تصاحب می گردد . او این جریان را بوسیله روند تولید یکباره ، نمایش داد . حال باید بررسی کرد که اگر روند تولید سرمایه داری را ، بعنوان روندی مکرر و پیوسته ، در نظر بگیریم ، چه تغییراتی در رابطه با کار مزدبری و سرمایه بوجود می آید .

۱ - روند تولید پیوسته ( روند تجدید تولید )

جامعه تنها زمانی می تواند دوام یابد که عمل تولید مرتباً انجام گیرد . تولید پیوسته - از نکه نظر معیار اجتماعی - طلب می کند که تولید در روز همواره پیش شرط تولید امروز و فردا را بوجود آورد ، باشد . برای اینکه تولید بتواند در همان وسعت و یا وسعت بیشتری ادامه یابد ، باید تنها وسائل صرف ، بلکه همچنین وسائل تولید نیز بمقدار مورد نیاز ، تولید شده باشند . ما روند تولید سرمایه داری را بعنوان روند تولید اضافه ارزش در یافتیم ؛ جان این امر بی تفاوت است که چه ارزش صرفی ویژه ای تولید شود ، برای سرمایه دار تنها این صله مهم است که مبلغ پول پیش برداخته او در انتهای روند تولید ، بمبلغ پول بیشتری تبدیل شود . همان علاقه به تولید اضافه ارزش ، او را وامی دارد که پولش را تنها یکبار بعنوان سرمایه بکار نگیرد بلکه بوسیله آن مرتباً اضافه ارزش تولید نماید . همانگونه که روند تولید یکباره ، توسط تولید اضافه ارزش ، همین

می شود، بهمانگونه نیز روند تجدید تولید، یعنی آن روند تولیدی ای که مرتباً تکرار می شود، توسط اضافه ارزش مشخص می گردد. برای سرمایه دار روند تولید پیوسته وسیله ای است تا سرمایه اش پیوسته اضافه ارزش تولید نماید. برحسب اینکه سرمایه دار اضافه ارزش را که دائماً تولید می شود، تماماً خود مصرف نماید و یا بخشی از آن را علاوه بر قبل صرف خرید وسائل تولید و نیروی کار کند، تجدید تولید ساده سرمایه و یا انباشت سرمایه خوانده می شود. تجدید تولید ساده سرمایه بدین معنا است: سرمایه پیش برداشته برای تولید، بهمان اندازه می ماند و بهمان وسعت قبلی تولید می شود. تجدید تولید توسعه یافته و یا انباشت سرمایه بدین معنا است که حجم سرمایه پیش برداشته، توسط اضافه ارزش، افزایش می یابد و بنابراین متناسب با آن حجم توسعه یافته، نیروی مرتبه پلکانی بالاتری تولید می شود. بهر جهت بدون در نظر گرفتن اینکه، تجدید تولید ساده و یا انباشت سرمایه صورت گیرد، تنها تکرار روند تولید، رابطه بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را بنحوی دیگری مظاهر می سازد. تا زمانی که روند تولید بعنوان حرکتی یکباره و در نظر گرفته شود، کارگر مزد پر و سرمایه دار بعنوان اشخاص منفرد، در مقابل یکدیگر قرار می گیرند. حال اگر برعکس، روند تولید را در توالی زمانی اش در نظر بگیریم و همزمان با آن این روند را از نظر وسعت اجتماعی آن نیز بررسی کنیم، بدین ترتیب روشن می شود که در اینجا اشخاص منفرد در مقابل یکدیگر قرار نگرفته بلکه خود از اشخاص با عملکرد اقتصادی کاملاً معین، در مقابل یکدیگر قرار دارند. در یکطرف افزایش آزادی قرار داشته گفتنی صاحب نیروی کار هستند و بدین خاطر در روند تولید سرمایه داری می باید اضافه ارزش تولید نمایند و در سوی دیگر صاحبان وسائل تولیدی که بعنوان سرمایه دار، این اضافه ارزش را مجاناً تصاحب می کنند. اولی ها طبقه کارگران مزد پر و دومی ها طبقه سرمایه دار را تشکیل می دهند. طبقه کارگر بدون انقطاع ثروت ها تجدید ایجاد می کند. بهمان گونه نیز طبقه سرمایه دار این ثروت را مرتباً تصاحب می نماید. با در نظر گرفتن تضاد های طبقاتی باستانی تغییراتی را که توسط روند تولید پیوسته، بوجود می آید، از لحاظ سه نقطه نظر مورد بررسی قرار دهیم، یعنی تأثیری که آنها می گذارند:

- ۱ - بروی سرمایه متغییر
- ۲ - بروی سرمایه کل
- ۳ - بروی عادلانه معادل ها مابین سرمایه و کار

الف - تغییرات در رابطه با سرمایه متغییر

روند تولید با خرید نیروی کار توسط سرمایه دار آغاز می شود. کارگری که نیروی کارش را می فروشد، در ازای آن، بعنوان معادل، ارزش پولی ای دریافت می کند. این ارزش پولی برای خرید وسائل معاشی که کارگر بوسیله آن خود را تجدید تولید می نماید، ضروری است. خرید و یا فروش نیروی کار با شروع هر مرحله تجدید تولید تکرار می شود. سرمایه دار نیروی کار را در آغاز روند تولید می خرد، ولی او این ارزش نیروی کار را قاعده تاً در پایان روند کار می پردازد (روزانه، هفتگی و ماهانه)، یعنی بعد از اینکه کارگر نیروی کارش را مصرف نموده است و یا بهتر بگوییم بعد از اینکه او، ارزش و اضافه ارزش، برای سرمایه دار ایجاد نموده است. در نتیجه این کارگر ارزشی را که بعنوان مزد کار دریافت کرده است، و خود تولید نموده است، او این مجموعه ارزشی را بصورت کالا تولید کرده است. ولی مزد او بصورت پول پرداخت می شود. این امر تغییری در این مطلب بوجود نمی آورد که کارگر با بخشی از محصول ارزشی ای  $(V + M)$  که توسط خود او ایجاد شده، پرداخت می گردد. زیرا در حین اینکه کارگر بخشی از وسائل تولید را تبدیل به کالاهای

ساخته شده می کند، سرمایه دار کالاهایی را که قبلاً توسط کارگر تولید شده بودند، به پول تبدیل کرده و با این پول مزد کارگر را می پردازد. بدین ترتیب این کار کارگر در هفته گذشته و یا شش ماهه اخیر است که بوسیله آن نیروی کار او، در این هفته و یا در شش ماهه آینده، پرداخت می گردد. و تنبیه بجای تنبیه کارگران و تنبیه سرمایه داران، طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را مقابل هم قرار دهیم، این حقیقت که کارگران با محصول ارزشی ای که خود تولید کرده اند پرداخت می شوند، واضح تر چشم می خورد. کل محصول ارزشی جامعه توسط طبقه کارگر ایجاد شده است. ابتدا طبقه سرمایه دار آنرا تصاحب کرده و بخشی از آنرا، بشکلی مزد به طبقه کارگر پس می دهد. طبقه کارگر این مبلغ پول، یعنی مزد را صرف خرید وسائل معاش می کند. بدین وسیله این امکان به طبقه کارگر داده می شود که نیروی کار خود را تجدید تولید نموده و بخشی از کالاهایی را که خود ایجاد کرده است، بخرد. ولی همزمان با آن، پولی که بعنوان مزد دریافت شده بود، از دست طبقه کارگر بدست طبقه سرمایه دار بر می گردد. بعد از صرف وسائل معاش، کارگران مجدداً دستها و جیبهایشان خالی است و دوباره مجبور بفروش نیروی کار خود، سرمایه داران می باشند. بررسی روند تولید سرمایه داری در جریان و در وسعت اجتماعی آن، نشان می دهد که طبقه کارگر کل ثروت اجتماعی را ایجاد کرده است، ولی این ثروت بعنوان مالکیت طبقه سرمایه دار در مقابل او قرار می گیرد. از آنجا که طبقه کارگر با این مزد بخشی از این ثروت را می خرد، بدین جهت پول را که شکل اجتماعی و عمومی ثروت است، از دست می دهد. از آنجا که بدون پول و بدون وسائل دیگر، امرار معاش نمی توان کرد، مجدداً وابستگی طبقه کارگر از سرمایه آشکار می شود. آنچه پیش شرط شیوه تولید سرمایه داری، یعنی جدایی کارگر از وسائل تولید و بدین وسیله اجبار او برای فروش نیروی کارش بعنوان کالا می باشد، در همین حال نتیجه دائمی روند تولید سرمایه داری است. مارکس این امر را چنین توصیف می کند:

"ولی آنچه در ابتدا فقط نقطه حرکت بود، بوسیله صرف تداوم روند، یعنی در اثر تجدید تولید ساده، همواره از نو تولید می شود و بعنوان نتیجه خود تولید سرمایه داری، جاودان می گردد. از طرفی روند تولید دائماً ثروت مادی را سرمایه، یعنی بوسه ارزش افزائی و لذت سرمایه دار، بدل می سازد و از طرف دیگر کارگر همواره از این روند هم ناظر که وارد شده، خارج می شود، یعنی آنچنان کسی که سرچشمه شخصی ثروت است و محروم از کلیه وسائلی است که بوی امکان دهد این ثروت را برای خویش تحقق بخشد... بنابراین کارگر خود همواره ثروت عینی را بعنوان سرمایه، یعنی مانند قدرتی که از او بیگانه است، بر او حکومت می کند و وی را استثمار می نماید، تولید می کند و سرمایه دار نیز بهمان گونه همواره نیروی کار را بعنوان سرچشمه ثروتی که از وسائل شیئی شدن و تحقق خویش جدا گشته است و بطور مجرد صرفاً در جسم کارگر وجود دارد، سخن کوتاه، کارگر را بعنوان کارگر مزد پر تولید می نماید. این تجدید تولید دائمی یا جاودان سازی کارگر، شرط ضروری تولید سرمایه داری می باشد." (۶۱ - ۵۹۵)

ب - تغییرات در رابطه با سرمایه کل

طبقه کارگر کل ثروت اجتماعی را ایجاد می کند. ولی برای اینکه اصولاً روند تولید انجام گیرد، لازم است که سرمایه دار سرمایه پولی را برای خرید وسائل تولید و نیروی کار، پیش برداخت نماید. (وقتی که سرمایه دار اضافه ارزش را تصاحب می کند، به این امر لازم استناد می رود). اینکه این سرمایه اولیه از کجا آمده است، در بخش باصطلاح "انباشت اولیه" روشن خواهد شد. ولی بدون در نظر گرفتن اینکه، این سرمایه از کجا آمده است، در روند تولید سرمایه داری این سرمایه خصلت خود را تغییر می دهد. مثال زمین

مطلب را روشن می کند:

سرمایه داری در آغاز ۱۰۰۰۰۰۰۰ مارک پیش پرداخت کرده است. او در پایان روند یکساله تولید، بدین وسیله ۲۰۰۰۰۰ اضافه ارزش بدست آورده است. کل سرمایه او اکنون بالغ بر ۱۲۰۰۰۰۰۰ مارک می باشد. سرمایه دار بایستی زندگی کند، فرض کنیم که او در حین این مرحله تولید، وسائل معاشی به ارزش ۲۰۰۰۰۰۰ مارک صرف کند. در نتیجه سرمایه پیش پرداخته اولیه او از ۱۰۰۰۰۰۰۰ مارک به ۸۰۰۰۰۰۰ مارک خواهد رسید. ولی او با این وجودی تواند با اضافه ارزشی که بالغ بر ۲۰۰۰۰۰۰ مارک است، روند تولید جدید را مجدداً با ۱۰۰۰۰۰۰ مارک از سر گیرد. فرض کنیم که این امر در پنج مرحله تولیدی تکرار شود. سرمایه دار در حین هر مرحله تولید  $\frac{1}{5}$  سرمایه پیش پرداخته اولیه را صرف می نماید. در نتیجه سرمایه ۱۰۰۰۰۰۰۰ مارکی او بعد از پنج سال کاملاً صرف شده است. او معیناً می تواند روند تولید را هر بار با ۱۰۰۰۰۰۰۰ مارک ادامه دهد. زیرا آن ۲۰۰۰۰۰۰۰ مارکی که او از سرمایه اثر صرف کرده است، توسط ۲۰۰۰۰۰۰ مارک اضافه ارزش جانشین می شود. وقتی که سرمایه دار در این سال، سرمایه پیش پرداخته اولیه اثر را بعد از گذشت پنج سال تماماً صرف نموده و معیناً می تواند روند تولید را همانند سابق با سرمایه ای بالغ بر ۱۰۰۰۰۰۰۰ مارک ادامه دهد. در نتیجه این امر بدین معناست که سرمایه او اکنون تنها شامل اضافه ارزش مبنائاً تصاحب شده، یعنی کار مجانی بیگانه می باشد. این نشان می دهد: صرف تداوم روند تولید سرمایه داری بعد از مدت زمانی کوتاه و یا طولانی، سرمایه را هر قدر هم که بزرگ باشد، تبدیل به اضافه ارزش سرمایه داری می نماید.

حتی اگر در آغاز روند تولید، ثروتی که توسط کار فردی سرمایه دار بدست آمده بود، وجود می داشته بعد از گذشت زمانی با ارزشی که بدون معادل تصاحب شده است، تبدیل می شود. از آنجائی که اغلب شرکتهای بزرگ در ۵۰ یا ۱۰۰ سال پیش تأسیس شده اند، روشن است که سرمایه این شرکتهای و مؤسسات بزرگ، امروزه تنها از اضافه ارزش سرمایه شده، یعنی کار مجانی بیگانه، تشکیل شده است. نتیجه طبیعی که از تجزیه و تحلیل روند تولید سرمایه داری می آید، پیوسته ادامه می یابد. بدست می آوریم، این است که هر سرمایه ای که مدت زمانی طولانی عمل می کند، از اضافه ارزش سرمایه شده تشکیل شده است. بعلاوه روشن است که طبقه سرمایه دار از اضافه ارزشی که طبقه کارگر تولید می کند، زندگی می کند: کل محصول ارزشی  $(V + M)$  توسط کارگران ایجاد می شود. بخشی از آن که برابر سرمایه شخصیر پیش پرداخته سرمایه داران است، بشکل مزد بکارگران می رسد. اضافه ارزش توسط سرمایه داران تصاحب می شود و بخشی از آن برای امرار معاش آنان صرف می شود. همچنین این امر در مورد مثال بالا، یعنی زمانی که سرمایه پیش پرداخته اولیه خودی، صرف شده است نیز صادق است. بنابراین طبقه کارگر وسائل امرار معاش طبقه سرمایه دار را می پردازد.

ج - وارونگی قوانین مالکیت و ظاهر مبادله معادل ها

بعنوان نتیجه بررسی روند تولید سرمایه داری، تشخیص دادیم که:

- ۱ - طبقه سرمایه دار مزد طبقه کارگر را با ارزشی که خوب کارگران بوجود آورده اند می پردازد.
  - ۲ - سرمایه بکار گرفته شده توسط سرمایه داران در تولید، بعد از گذشت چند سالی بدل به سرمایه ای می گردد، که فقط از اضافه ارزش تشکیل شده است، یعنی از کار اضافی نا پرداخته طبقه کارگر.
  - ۳ - طبقه کارگر مخارج زندگی طبقه سرمایه دار را می پردازد.
- در گذشته از این حرکت میگردیم که سرمایه دار و کارگر مزد پرور، در بازار کار بعنوان افراد آزاد و یا حقوقی برابر

در مقابل هم قرار دارند. آنها ارزش های یکسانی را مبادله می نمودند. هر یک در مبادله آنها مبادله که از آنش بوده، یعنی مالش را. کارگر نیروی کارش را بعنوان کالا بفروش می رساند و از سرمایه دار بعنوان ارزش متقابل، پول دریافت می نمود. ارزش نیروی کار، مانند هر کالای دیگر، بوسیله زمان کار لازم برای ساختن آن تعیین می شود. آن کسی که کالای نیروی کار را خریده است می تواند آنرا بدلخواه خود صرف نماید. بنابراین سرمایه دار می تواند از نیروی کار که بعنوان کالا خریده است، بدلخواه استفاده نماید. کالای نیروی کار برخلاف کالاهای دیگر، دارای ارزش صرفی ویژه ای است:

نیروی کار در حین صرف اش، ارزش جدیدی ایجاد میکند و آن هم ارزشی بیش از آنچه که خود داراست، یعنی اضافه ارزش. در تجزیه و تحلیل روند تجدید تولید سرمایه داری دیدیم که کارگران با ارزشی که خود بوجود می آورند، پرداخت می کنند.

اگر در قبل پیش فرض ها بر این بود که هر کس هر آنچه را که در مالکیت اش است مبادله می کرد، در اینجا ظاهری بودن این امر آشکار می شود: سرمایه دار با ارزشهایی مبادله میکند که طبقه کارگر تولید کند. مابقی آنرا راجعاً تصاحب کرده است. پس سرمایه دار با ارزشهایی مبادله میکند که حاصل کار وی نمی باشد. از آنجا که وسائل تولید در تصرف شخصی سرمایه داران می باشد، بنا بر قوانین بورژوازی محصول ایجاد شده توسط کارگران نیز، قانوناً بمالکیت سرمایه داران در می آید. تفکر بورژوازی از "دزدی" فقط اینرا می بیند که کس چیزی را بدزدد، یعنی بدون پرداخت معادلی چیزی را بنطک خود در بیاورد. ولی در مقابل، علوم بورژوازی تحلیلی از جریانانی که در حوزه تولید اتفاق می افتد نمی کند. با قوانین حاکم سرمایه دار را نمیتوان به علت دزدی از طبقه کارگر، محکوم نمود. زیرا او اشکاراً و برای همه قابل رویت چیزی از کارگر نمی یابد. دزدی دائمی او برای شعور بورژوازی غیر قابل رویت بوده و در "خفاي محل های تولیدی" عمل می نمود.

مبادله معادلهای که بعنوان ابراسیون اولیه ظاهر شد، خود را چنان تغییر داد که تنها بظاهر مبادله می نمود. بدین ترتیب که اولاً قسمتی از سرمایه که با نیروی کار مبادله می شود، خود فقط بخشی از محصول کار غیر می باشد که بدون معادل تصاحب شده است و دوماً بوسیله تولید کنندگان، یعنی کارگر، نه صرفاً جایگزین، بلکه می باید با اضافه ارزش جدیدی جایگزین شود. بنابراین رابطه مبادله ای مابین سرمایه دار و کارگر فقط ظاهراً شعلنی به روند گردش می شود، یعنی شکلی صرف که از خود محتوی بیگانه است و آنرا راز آیز جلوه می دهد. خرید و فروش دائمی نیروی کار تنها شکل آن است. محتوی آن این است که سرمایه دار بخشی از کار شغلی شده بیگانه را که بلا انقطاع و بدون معادل تصاحب میکند، مرتباً از نو در مقابل کمیت بیشتری از کار زیننده، بفروش می رساند. در ابتدا چنین بنظر می آید که حق مالکیت بر پایه کار خودی قرار داشت و حد اقل میبایست این پیش فرض معتبر می بود، زیرا فقط صاحبان شایسته حقوق کالا در مقابل یکدیگر قرار می گیرند، ولی وسیله تنگ کالای بیگانه تنها فروش کالای خودی و آن هم فقط توسط کار قابل ساخت است. حال از طرف سرمایه دار مالکیت بعنوان حق تصاحب کار نا پرداخته بیگانه یا محصول اش و از طرف کارگر بعنوان عدم امکان تصاحب محصول خود ظاهر می شود. ( ۱۱۰ - ۱۰۹ )

۲ - قانون عمومی انباشت سرمایه داری

الف - انباشت سرمایه

میدانیم که حرکت ارزش افزائی سرمایه حد و حصری نهنشاند. این کافی نیست که مبنای پول برای یکبار

ارزش افزائی نماید، بلکه میباید پیوسته این عمل را با مقیاسی همواره فزاینده انجام دهد. این گرایش ذاتی سرمایه بوسیله کنش رقیابت به فرد سرمایه دار تحصیل میشود: سرمایه دار برای بقای خود میباید همواره کارخانه خود را بسط دهد یعنی قسمت بزرگی از اضافه ارزش تولید شده را به سرمایه ای بیشتر تبدیل نموده و با آن وسائل کار و نیروهای کار بیشتری بخرد. بکار بستن اضافه ارزش بعنوان سرمایه یا تبدیل مجدد اضافه ارزش به سرمایه، انباشت سرمایه نام دارد (۱۰۵). حرکت ارزش افزائی سرمایه ذاتاً حرکتی انباشتی و یعنی افزایش مداوم سرمایه اولیه است. باین دلیل شعار هر فرد سرمایه دار - آنطور که مارکس میگوید - همواره باید از این قرار باشد: "انباشت کنید، انباشت کنید! این است موی و پیغمبران" (۱۲۱).

تنها بوسیله انباشت دائمی است که یک تولید فزاینده دائمی اضافه ارزش، میتواند بدست آید و برعکس فقط بوسیله از یاد لاینقطع تولید اضافه ارزش است که انباشتی پیوسته امکان میباید: تمامی روشهای بالا بردن نیروی تولیدی اجتماعی کار، در عین حال روشهای تولید افزایش یافته اضافه ارزش و یا اضافه محصولی که بنوع خود عنصر سازنده انباشت است میباشند. بنابراین آنها در عین حال روشهای تولید سرمایه متوسط سرمایه و یا روش های انباشت شتاب یافته، میباشند. تبدیل مجدد و پیوسته اضافه ارزش به سرمایه، خود را بعنوان اندازه رشد یافته سرمایه وارد شده در روند تولید نشان میدهد. این بنوع خود اساس مرتبه یله کانی توسعه یافته تولید، روشهای مرتبط با آن برای بالا بردن نیروی تولیدی کار و تولید شتاب یافته اضافه ارزش میشود (۱۵۳).

حال این سوال مطرح میشود که این انباشت دائمی سرمایه چه نتایجی برای طبقه کارگر ببار میآورد. برای پاسخ باین سوال میباید در ابتدا بررسی نمود که انباشت چه تأثیری روی نسبت دو جز سرمایه (یعنی سرمایه ثابت و سرمایه متغیر) دارد، زیرا موقعیت طبقه کارگر بطور قاطعی، بستگی باندازه مجموعه سرمایه متغیر جامعه دارد.

ب- تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه

روند تولید سرمایه داری و تولید کالا است. کالا داری خصلتی دوگانه است، آنها نمایشگر وحدت ارزش صرفی و ارزش هستند. همانگونه که کالا ها خصلتی دوگانه دارند روند تولیدشان نیز خصلتی دوگانه دارد. روند تولید از طرفی روند کار است که در آن ارزش صرفی ایجاد میشود، و از طرف دیگر روند ارزش افزائی است که در آن ارزش و اضافه ارزش تولید میشود. فاکتورهای خریدار شده توسط سرمایه دار، وسائل کار و نیروی کار، باید بر آورده این خصائل دوگانه، یعنی همزمان فاکتور کار و فاکتور ارزش افزائی باشند.

سرمایه دار از دو فاکتور تولید ( وسائل تولید و نیروی های کار ) مقدار معینی را احتیاج دارد. بر حسب سطح نیروی های تولیدی، نسبت اندازه الی معین بین وسائل کار و نیروی کار پیدا میکند که با نسبت ارزش معینی بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر مطابقت دارد. اگر نیروی تولیدی کار بوسیله تکامل تکنیک بالا رود، یعنی اگر کارگری بیش از گذشته، با یکسان ماندن زمان کار، تولید نماید، بنابراین وسائل تولیدی بیشتری صرف میکند. از این طریق نسبت وسائل تولید و نیروی کار و همزمان با آن نسبت سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تغییر میباید. هنگامیکه همچنین افزایش نیروی تولیدی کار، به تغییر نسبت های ارزشی ( مابین

سرمایه ثابت و سرمایه متغیر ) منتهی شود، مارکس صحبت از افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه میکند. از این طریق که در طرف ارزش صرفی، تولید وسائل تولید نسبت به تولید نیروی کار بزرگتر میشود، در طرف ارزش

سرمایه ثابت بضرر سرمایه متغیر از یاد میآید. بعنوان مثال سرمایه ای برابر با ۱۰۰ را در نظر بگیریم. این ۱۰۰ در ابتدا تشکیل میشود از ۸۰ سرمایه ثابت و ۲۰ سرمایه متغیر، بوسیله بالا بردن نیروی تولیدی کار قسمت سرمایه ثابت از ۸۰ به ۹۰ میرسد. در نتیجه سرمایه متغیر به ۱۰ تنزل میکند. عواقبی که این ترکیب ارگانیک افزایش یافته سرمایه برای طبقه کارگر در بر دارد، بعد از اینکه مرکز سرمایه را روشن کردیم بررسی خواهیم نمود، زیرا بوسیله مرکز، انباشت شتاب باز هم بشتری نماید.

ج- تمرکز سرمایه

حرکت سرمایه تنها به انباشت و یعنی تبدیل دائمی اضافه ارزش به سرمایه بیشتر خاتمه نمی پذیرد. مابین سرمایه داران کنش و رقابت شدیدی وجود دارد. هر یک میباید حتی امکان زیاد تولید کنند و قادر باشند محصولاتشان را حتی امکان ارزان بفروشند. تنها سرمایه دارانی در این کنش و رقابت پیروز میشوند که برای خود بهترین شرایط تولید را ایجاد نموده باشند. بنگاههای تولیدی کوچک و متوسط بوسیله بنگاههای بزرگتر خریداری میشوند و یا اینکه دو بنگاه تولیدی بزرگ بهم میپیوندند تا بتوانند بنگاه تولیدی بزرگتری را از میدان بدر کنند. به این حرکت تمرکز سرمایه میگویند که بیشتر مواقع با ایجاد شرکت های سهامی صورت میگیرد.

تمرکز سرمایه های متعدد بیک سرمایه واحد بزرگتر، انباشت سرمایه را تسریع میکند: سرمایه های بزرگتر از از امکانات مالی بیشتری برای وارد نمودن ماشین ها و تکنولوژی جدید برخوردار هستند تا رقبای کوچکتر خود و باین خاطر نیروی تولیدی کار در بنگاههای تولیدی بزرگ براتر سریعتر افزایش میابد. از این طریق اضافه ارزش، پس همچنین وسعت سرمایه قابل انباشت افزایش میابد. مقدار ارزشی افزایش یافته نیز از طرف دیگر اجازه وارد کردن اسلوب تولیدی جدید را، که بمعنی شتاب رشد ترکیب ارگانیک سرمایه است، میدهد. حجم سرمایه هایی که بوسیله مرکز یک شبه بهم جوش داده شده اند همانند سرمایه های دیگر ولی سریع تر تجدید تولید کرده و افزایش میابند و باین وسیله خود به اهرمهای قدرتمند جدید انباشت اجتماعی تبدیل میگردند. پس هنگامی که صحبت از پیشرفت انباشت اجتماعی میشود تلویحاً تأثیرات تمرکز در آن نهفته است (۱۵۶).

د- ارزش ذخیره و سپسک صنعتی

رشد یابندگی دائمی ترکیب ارگانیک سرمایه بدان معناست که جز متغیر سرمایه نسبت به جز ثابت آن نزول میکند. از طریق افزایش نیروی تولیدی و کارگران یا یکسان ماندن کار، بیشتر از قبل تولید میبایند. آنها مقدار بیشتری از گذشته، کار اضافی نموده و اضافه ارزش بیشتری که میتواند انباشت گردد ایجاد میبایند. سرمایه ای که بوسیله انباشت افزایش یافته است، میباید برای ادامه تولید قسطنی از اضافه ارزش را به سرمایه ثابت و قسمت دیگر را به سرمایه متغیر تبدیل نماید. در اینجا برای سرمایه دو امکان بوجود می آید: یا با یکسان ماندن سطح تکنیک، تولید تنها توسعه مییابد، که در آن صورت تولید کارگران بطور مطلق افزایش خواهد یافت. و یا اینکه نوآوری های تکنیک بکار گرفته میشوند که در این صورت تعداد محل های کار بصورت نسبی کاهش میبایند. حال اینکه چه تعدادی از کارگران محل کاری میبایند بستگی به ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی دارد. البته جز متغیر سرمایه میتواند مطلقاً افزایش یابد، ولی نسبت به سرمایه ثابت، میبایستی با افزایش دائمی ترکیب ارگانیک سرمایه،

تنزل نماید. هر چه گل سرمایه بزرگتر باشد ترکیب ارگانیک بهمان نسبت تندتر افزایش میابد. سرمایه متغیر نیز بهمان نسبت سریعتر در مقابل سرمایه ثابت کاهش میابد. هر قدر این حرکت سریعتر پیش رود نیروی کار کمتری از طرف سرمایه بکار گمارده میشود. عرضه نیروی کار بزرگتر از تقاضای آن میشود. بخشی از کارگران دیگر نمی توانند نیروی کار خود را بفروشند و بیکار میشوند. این بخش از طبقه کارگر را مارکس ارتش ذخیره صنعتی می نامد.

تذکرات ذیل از این جهت ضروری هستند که بنسبیت واقعی ای اشاره می نماید که حرکت ارتش ذخیره صنعتی ورشد و کاهش بر آنها باندازه زیادی بستگی دارد. این مناسبات را در اینجا نمیتوان بطور سیستماتیک تکامل داده و روشن نمود. تنها با اشاره کوتاهی اکتفا میکنیم. این هدف سرمایه داران است که تمامی وسائل تولید و نیروهای کار موجود را بزیور فرمان سرمایه در آورده و در روند تولید سرمایه داری بکار ببرند. ولی مواقعی پیش می آید که امر تولید نمیتواند با ظرفیت کامل انجام گیرد. تا سیمت تولیدی در این موقع تا حدودی در حاکم سکون بوده و مواد خام بدون استفاده در صحن کارخانه افتاده و کالاهای ساخته شده در انبارها به علت عدم امکان فروش، انباشته میشوند. اوقاتی این امر، اخراج، از بین رفتن مواد خام و فرسودگی ماشین آلات و تأسیسات به علت عدم استفاده، میباشد. از آنجا که در فروش وقفه ایجاد میشود یعنی دیگر همه کالاهای تولید شده نمیتوانند به پول تبدیل گردند ارزش افزائی سرمایه فقط بطور محدودی انجام میگردد و انباشت پس میروند. بنابراین روند انباشت سرمایه داری بصورت خط مستقیم به پیش نمی رود. اوقات شکوفائی و رکود جایگزین یکدیگر میشوند. قاعدتاً روند انباشت سرمایه در فراز و نشیبی مداوم حرکت میکند. مارکس آنرا سیکل صنعتی می نامد. ( امروزه اصطلاح سیکل کونژکتور ( سیکل وضعیت اقتصادی ) معمول میباشد ) .

سیکل صنعتی پنج مرحله متوالی را که هر کدام نمایگر وضعیت تولیدی مربوطه است، در بر دارد. مارکس آنها را پریودهای "بهبود متوسط شکوفائی، تولید سرریز، بحران و رکود" می نامد. ( ۱۷۶ ) دانشمندان اقتصاد یورپائی امروزه بجای شکوفائی از "کمان وضعیت اقتصادی" صحبت می کنند و تولید سرریز را "التهاب وضعیت اقتصادی" نامیده و بحران اجتناب ناپذیر را "کساد گذرا" گویند. البته در اینجا ممکن نیست که علل این سیر سیکل گونه روند تجدید تولید سرمایه داری را توضیح دهیم. ولی میتوانیم تأثیرات سیکل صنعتی را بر وضعیت اشتغال طبقه کارگر ترسیم کنیم. بر حسب تقاضای سرمایه، نیروهای کار افزایش و یا کاهش می یابند. این تقاضا در فراز ( دوره ) شکوفائی و تولید سرریز می تواند به مراتب بیشتر از نیروهای کار عرضه شده گردد. کارگرانی که قبلاً ارتش ذخیره را تشکیل می دادند، اکنون محل کار پیدا می کنند. از آنجا که سرمایه احتیاج به نیروهای کار بیشتر از آنچه که موجودند دارد، کارگران قادر به دست یافتن مزد بیشتری می باشند. بلعکس کارگران در بحران یا تولید محدود شده، دسته دسته اخراج میگردند، ارتش ذخیره افزایش و مزد کاهش می یابد و همچنین اکثر کسانی که اخراج نگریده اند، بایست اغلب با کوتاه زمان کاری و در نتیجه با مزد کمتر راضی گردند. بزه این کوتاه کاری وسیله ای مطلوب در پوشیده نگاه داشتن افزایش ارتش ذخیره صنعتی می باشد. البته کارگر کوتاه زمان کار در کارخانه باقی می ماند ولی بایستی نیروی کارش را پائین تر از ارزشش بفروشد. او بهمان میزان که باید زمان کوتاهی کار کند، خود فاقد کار و بدین ترتیب بخشی از ارتش ذخیره میباشد. ولی حرکت انباشت و سیکل صنعتی تعیین کننده ارتش ذخیره، یعنی تعیین کننده این امرند که چه تعداد کارگران می توانند نیروی کار خود را در زمان های معینی بفروش رسانند.

هـ - تأثیرات انباشت سرمایه بر وضعیت طبقه کارگر

از اینرو که دیگر تمامی کارگران قادر به فروش نیروی کار خویش نمیباشند و طبقه کارگر بدو بخش، به بخش فعال ( مشغول ) و به بخش غیر فعال ( غیر مشغول ) خشع میگردد. طبقه سرمایه دار میتواند هر دو بخش طبقه کارگر را بجان همدیگر بیاورد. کارگران بیکار بر سر محلهای کار موجود با کارگران مشغول به رقابت میروند. این کشاکش رقابت، سرمایه داران امکان پائین نگهداشتن مرزها را میدهد. کار ناپرداخته در مقایسه با کار پرداخته، افزایش میابد. بعبارت دیگر کار اضافی بیشتر میگردد. که از این طریق اضافه ارزش، مازادی ایجاد میگردد. سرمایه داران این اضافه ارزش را بیشتر با سرمایه مازادی مبدل میکنند. نو آوری های تکنیکی جدید، بکار گرفته میشوند و ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش دائمی میابد. این پروسه را امروزه "عقلائی نمودن" می نامند. نوآوری های تکنیکی، کارگران را هرچه بیشتر و بیشتر "بی فایده" میکنند. اگر تک تولید آنقدر توسعه نیابد که باندازه کافی محلهای کار مازاد، ایجاد گردد، تا کارگران "بیکار شده" در اثر "عقلائی نمودن تولید" را مجدداً جذب نماید، آنوقت بایستی ارتش ذخیره صنعتی، دائماً افزایش یابد. حال مارکس نشان میدهد که در دید طولانی افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه سریعتر از توسعه مطلق تولید حرکت می نماید. البته کل سرمایه اجتماعی با آهنگ کمینورشد می نماید. ولی سهم سرمایه متغیر در کل سرمایه با آهنگ سریعتری کاهش میابد. پس بهمان میزان که انباشت و تمرکز سرمایه پیش می رود، ارتش ذخیره صنعتی نیز افزایش یافته و شکاف وضعیت زندگی طبقه کارگر و سرمایه دار عمیقتر میگردد. هرچه ثروت اجتماعی بیشتر و سرمایه عمل کننده وسعت رشدش بیشتر باشد، بهمان میزان نیز ارتش ذخیره صنعتی و فقر در اردوگاه تمامی طبقه کارگر نیز عظیم تر میگردد. این تکامل نتیجه ضروری تولید سرمایه داری میباشد. این تکامل همانظوری که مارکس می نویسد "قانون مطلق و عام انباشت سرمایه داری است. این قانون همانند تمامی قوانین دیگر، طی تحقق یافتن خویش در نتیجه شرایط گوناگون، دستخوش تغییر میگردد." ( ۱۷۴ )

"منفقدان" یورپوائی تئوری مارکس همواره با اشاره کوتاهی به وضعیت کارگران طبقه صنعتی دنیای غرب امروزی، این قانون را نفی شده جلوه میدهند و بقولشان "تئوری فقر" به واقعیت نهیسته است و مارکس و مبارزه طبقاتی نیز مسائل سده نوزده میباشد.

ولی در این میان مسائل زیرین را "فراوش" میکنند:

- ۱ - البته امروزه در چند کشور سرمایه داری وضعیت زندگی مادی طبقه کارگر در مقایسه سده نوزده بهبودی نسبی یافته است، ولی بدین سبب قانون عام فرموله شده از طرف مارکس نفی نگردیده است. سطح زندگی نسبتاً بالای طبقه کارگر، بطور مثال در آلمان فدرال، در تضاد با وضعیت فلاکت بار طبقه کارگر کشورهای عقب نگه داشته شده سرمایه داری، قرار دارد. از اینجا روشن میگردد که این قانون عام را نمیتوان در رابطه با وضعیت طبقه کارگر در یک کشور در نظر گرفت. قانون فرموله شده از طرف مارکس که بنا بر آن، افزایش ثروت طبقه سرمایه دار همیشه فقر بیشتر طبقه کارگر را به همراه می آورد، فقط برای تمامی بازار جهانی سرمایه داری، صدق میکند. شرایط مناسب انباشت سرمایه، بطور مثال در آلمان فدرال و در رابطه با آن، سطح زندگی نسبتاً بالای طبقه کارگر آلمان فدرال در رابطه مستقیم با وضعیت کشورهای عقب نگه داشته شده قرار دارد و کشورهای جهان سوم وابسته به ماده با کشورهای سرمایه داری پیشرفته میباشند و در این میان با وجود ماده معادلهای زیاد میباشند؛ همانظوری که هر سرمایه دار از طریق روش تولیدی با او آبرتری نسبت به رقیبش، اضافه ارزش فوق العاده ای را بدست می آورد، بهمان گونه کشورهای پیشرفته قادرند در ماده با کشورهای عقب نگه داشته شده ( که از با آبروری کار بسیار نازلی برخوردارند ) استفاده فوق العاده سهام آبروی چنگ آورند؛ در بازار جهانی فقط زمان کار متوسط لازم

معتبر است که بدین ترتیب کشورهای عقب‌نگهداشته شده مجبورند کالاهایشان را پائین تر از ارزش ملی خویش بفروشند . پس سطح زندگی نسبتاً بالای کارگران در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، وابسته به استفاده فوق‌العاده این کشورهاست . از اینرو این سطح زندگی هرگز نمیتواند در آن واحد نصیب کارگران تمام کشورهای سرمایه‌داری گردد ، زیرا که این امر بر فقر فلاکت بار کشورهای وابسته نگه‌داشته شده جهان سوم ، استوار است . ولی یک چنین فقری تنها در جاهای دور مثل در آسیا ، آفریقا و آمریکای جنوبی حاکم نیست . در آلمان فدرال، بزودی دو طبقه کارگران میمان ( منظور کارگران خارجی اند - م ) از کشورهای عقب‌نگهداشته شده اروپای جنوبی ، از ایتالیا ، اسپانیا ، یونان ، ترکیه و ... وجود خواهد داشت . این کارگران میمان، میسرند کشور و اغلب خانواده خود را ترک کرده تا در آن کشورهای سرمایه‌داری که کنگاه شرایط بهتر انباشت وجود دارد ، محل کاری پیدا کنند . تمام بخش سرمایه‌داری ای اروپای غربی بدین ترتیب بیشتر و بیشتر بازار کار واحدی را تشکیل می‌دهد و وابسته با مکان ارزش افزائی سرمایه مختلف ملی اروپا است که چه تعداد کارگر و چه کارگرانی یکی و کجا و چه مدت محل کاری پیدا کنند . چنین صورت مجموعه کارگران مزدبهر اروپائی و نه فقط کارگران اروپای جنوبی ، در تریس دانی از دست دادن محل کارشان بر میسرند . بعنوان کارگران مزدبهر در حقیقت همگی کارگران فقط " میمانان " سرمایه‌داران میباشند و ممکن است در اولین فرصت اخراج گردند . اینکه اکثریت ارتش ذخیره اروپا را در حال حاضر اسپانیائی ها ، ایتالیائی ها و یونانیان تشکیل میدهند ، غیر منتظره نیست که فرداً مثلاً کارگران آلمان فدرال بعنوان ارتش ذخیره ، به انگلستان و فرانسه مهاجرت کرده تا در آنجا بعنوان " کارگر میمان " کار کنند .

۲ - البته دولت و طبقات هر روزه اعلام میکنند : وضع کارگران آلمان فدرال خوب است . سطح زندگی هیچگاه چنین بالا نبوده است . ولی " سطح زندگی بالا " به چه معناست ؟ مارکس نتایج تحلیل اضافه ارزش را اینگونه خلاصه میکند : " در درون نظام سرمایه‌داری تمام روشهایی که منظور افزایش نیروی تولیدی کار اجتماعی مورد استفاده قرار میگیرند ، به زیان شخص کارگر تمام میشود ، تمام وسائل برای تکامل تولید ، به وسایل سیادت و بهره‌کشی تولیدکنندگان تبدیل میگرددند ، کارگر را بصورت نیمه انسان معلول میکنند و شخصیتش را تا بسطح ضعیف ماشین میسازند ، با رنج کارش محتوی کار و وی را نابود میکنند و هر قدر که علم و دانش به ثوابت توان مستقلین به پرستار خنم میگردد ، کارگر را از توان فکری آن پرورده بیگانه میکنند و شرایط کار کارگر را تحمل ناپذیر میکنند ، در همین روند کار تحت سلطنت استبداد خصمانه قرار میگیرد ، زمان زندگی را به زمان کار تبدیل میکنند ... ولی هم‌اکنون شمای تولید اضافه ارزش در همین حال روشهای انباشت بوده و هر توسعه انباشت بلعکس ابزاری در تکامل آن روشها میباشد . از اینرو نتیجه میشود که بهمان اندازه که سرمایه انباشت میکند ، وضع طبقه کارگر ، هم از مزد بالابا پائینش ، میباید بدتر شود " ( ۱۷۴ ) .

در آلمان فدرال و چند کشور سرمایه‌داری دیگر کارگران البته در اوقات فراغت خویش ، بعنوان مصرف کننده مکان از " سطح زندگی " نسبتاً بالایی برخوردارند ، ولی اگر جوای " سطح زندگی " در حین زمان کار که بخش عظیمی از زندگی یک کارگر را تشکیل میدهد ، گردیم ، مشاهده میشود که طبقه کارگر همانند قبل تحت استبداد سرمایه قرار دارد . بنابراین ، اینکه واقعا " سطح زندگی " برای کارگران به چه معناست ، نه در اوقات فراغت بلکه تنها در روند روزانه کار روشن میگردد . بر اساس صنعت بزرگ ، توده های سرمایه لا ینقطع از شاخه‌ای به شاخه دیگر تولید سرانبر میشوند و کارگران مجبورند که بدنبال سرمایه بروند . از اینرو تا اسی موجودیشان دائما فروتنی میباید و این امر هر قدر که اودر نتیجه تقسیم کار و یکجانبه تر آموزش یافته باشد ، به مراتب بیشتر و بیشتر میشود . از یک طرف باید قادر باشند در صورت لزوم توانائی کار در تمام شاخه ها و صنعتی را داشته باشند و از طرف دیگر قادر به چنین امری نبوده ، زیرا دارای معرفت و مهارت شخصی میباشند ، حتی دیدن دوره های تجدید تعلیم دیگر نیزه

بهتر فشار اضافی بوده تا تک واقعی و زیرا نتیجه چنین دوره هائی در بهترین حالت ، تنها بهیرون دادن کارگری جز کار آورده یکجانبه است . مارکس نشان میدهد که چگونه این تضاد مانع تقسیم کار سرمایه داری و خواست های صنعت بزرگ از طبقه کارگر ، همه آراض و ثبات و امنیت زندگی کارگر را از بین میبرد و با وسائل کار ، پیوسته وسائل زندگی را از کف او میرواید و وی را در معرض این تهدید قرار میدهد که با عملکرد بخشی اش او را بیقاید گرداند " ( ۱۱۱ ) .

اگر هم کارگران محل کاری داشته باشند از شدت کار زیاد رنج میبرند ، افزایش دانی آهنگ کار در خدمت ضایع سرمایه است . اینکه کارگران در این میان به مرور از بین روند ، برای سرمایه بی تفاوت است . تعداد موارد از کار افتادگی زودرس ، دائما افزایش میابد . امروزه اکثر اعلت از کار افتادگی زودرس در این امر نهفته است که توسط آهنگ کار سریع ، دستگاه عصبی کارگران بشدیدترین وجهی صدمه میبیند و بهر زمان تلاشی میگردد . مطابق بررسی های بیرونی در آلمان فدرال از هر پنج نفر یک نفر از نظر روانی مریض بوده و ۶۰۰۰۰ نفر از آنان غیر قابل علاج میباشند . در روند تولید سرمایه داری ای نه تنها اعصاب کارگران متلاشی میشود بلکه طبقه کارگر در حین تولید اضافه ارزش ، دائما در خطر جانی بر میسرند . گزارشات آماری حوادث کار ، حکایت از وضعیت اسفباری میکنند .

۳ - چگونه علم بیرونی سرمایه داری را توضیح میدهد

در بخشهای ۲ تا ۵ این کتاب روند ارزش افزائی سرمایه ( پ - ک - پ ) بطور مشروعی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت . در آنجا روشن گردید که سرمایه تنها توسط استثمار کارگران مزدبهر توسط تعلق مجانی کار اضافی پرولتا را قادر به ارزش افزائی است . در بیشتر ششم نشان داده شد که چگونه اضافه ارزش سرمایه مازاد تبدیل میگردد . و روشن شد که سرمایه کل سرمایه دار بهرور به اضافه ارزش سرمایه شده تبدیل میگردد . پس " سرمایه " چیز دیگری بجز ثروت بوجود آمده از طرف طبقه کارگر و تصاحب شده از جانب طبقه سرمایه دار نمیباشد . بهر اکت قابل فهم است که سرمایه داران و دانشمندان دست نشانده آنان هیچگونه علاقه ای در بخش چنین شناختی ندارند . ضایع آنان بیشتر در دستور گذاشتن مکانیسم واقعی شیوه تولید سرمایه داری است ، یعنی طبقه کارگر را از مناسبات طبقاتی و استثمار در نا آگاهی نگه میدارند . " تئوری هائی " که بدین منظور ساخته و پرداخته میگردد ، بصورت وسیعی پخش گردیده و اغلب مورد قبول میباشند زیرا روابط استثمار سرمایه داری ای بسیار گنی قابل فهم نبوده ، بلکه تنها از طریق تحلیل علمی - مارکسیستی قابل درک میشوند . در نپل بهترین " تئوری های " بیرونی در باره سرمایه و اضافه ارزش ، بصورت خلاصه ترسیم گردیده و مورد نقد قرار میگیرند .

الف - دانشمندان بیرونی تحت عنوان " سرمایه " چه میفهمند

۱ - سرمایه بعنوان وسائل تولید فرآورده شده

این سوان که سرمایه چیست و اغلب بدینگونه پاسخ داده میشود : تجهیزات تولیدی ، ساختمان کارخانه ، ماشین آلات ، کار افزارها و غیره سرمایه میباشند . و البته اشیا نامبرده بدین علت سرمایه هستند که آنها نه بخاطر صرف مستقیم تولید گردیده ، بلکه در خدمت ساختن محصولات جدید قرار دارند . پس این اشیا از آنجا که وسائل تولید میباشند ، سرمایه بوده و هر کس که از چنین وسائل تولید استفاده کرده و آنها را بکار برد ، سرمایه دار است . با چنین تعریفی باید " اثبات " کرد که سرمایه داری از ابتدای حیات انسان وجود داشته و همچنین تا زمانی که انسانها حیات دارند ، موجود خواهد بود ، زیرا یک روند کار اجتماعی بدون استفاده از وسائل تولید غیر ممکن است . ولی این تعریف حد اکثر اثبات کننده این امر است که در جهان حیوانات نیز " سرمایه داران " موجودند ، همین باغ وحش که در جستجوی جوی است تا با آن برای خود موزی را که در خارج

از قس‌اش قرار دارد ، بچیند ، این صحن از وسائل تولید استفاده کرده و بنابراین یک سرمایه‌دار است . این‌پندار که یک چنین وسائل تولیدی سرمایه هستند و ضرورتاً از خصلت شیوه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد ؛ هنگامی که کارگر نیروی کارش را می‌فروشد در اینصورت سرمایه‌دار در مقابلش بعنوان صاحب وسائل تولید قرار می‌گیرد . سرمایه‌دار کار اضافی کارگر را تنها با استفاده این وسائل تولید ، بعنوان وسائل استثمار می‌تواند تصاحب کند . مارکس در این باره می‌نویسد : " سرمایه ثابت یعنی وسائل تولید را اگر از دیدگاه روند ارزش‌افزایی سرمایه در نظر بگیریم ، تنها از اینرو موجودند ، تا کار و با هر قطره کار ، مقدار متناسبی از کار اضافی بکنند " ( ۲۷۱ ) .

پس در روند تولید سرمایه‌داری ای وسائل تولید نه فقط بعنوان وسائل ساده کار ، بلکه در عین حال بعنوان ابزاری جهت ارزش‌افزایی سرمایه عمل می‌کنند . از اینرو این توهم ایجاد می‌گردد که استثمار و رابطه کارگر فقط با یک شیئی ، یعنی وسائل تولید می‌باشد . ولی ما میدانیم که استثمار رابطه ای است بین انسانها ، یا عبارت دیگر مابین طبقات ؛ تنها زمانی که صاحبان کالای نیروی کار صرفاً در مقابل طبقه صاحبان وسائل تولید قرار گرفته و خود را اجباراً به طبقه سرمایه‌دار می‌فروشند ، وسائل تولید بعنوان سرمایه عمل می‌کنند ؛ تنها آنوقت است که وسائل تولید امکان تصاحب کار اضافی ناپیداخته پرولتاریا را ، برای سرمایه‌دار فراهم می‌کنند . برعکس وسائل تولید در کمونیم کدر آنجا این وسائل در تصرف جمعی کارگران می‌باشند ، دیگر نه بعنوان سرمایه بلکه تنها بعنوان ابزار کار برای ساختن ارزش‌شلی صرفی عمل می‌کنند .

مارکس در باره " تئوری " سرمایه بعنوان وسائل تولید فرآورده شده تذکر می‌دهد : " عاطمین دست اندر کار تولید سرمایه‌داری چیزهاییان ایندولویژیکی آنان همان قدر ناتوان در مجزا نگریستن وسائل تولید از نقاب خصلت احتمالی مفاد ای که امروزه به آن چسبیده است ، می‌باشند ، که یکفر برودمدار خود کارگر را از خصلت او بعنوان برده نمی‌تواند تمیز دهد " ( ۲۳۵ ) .

۲ - نیروی کار بعنوان " سرمایه " کارگر

در کار تمویض وسائل تولید با سرمایه ، اکثر این نظر هم بیان می‌شود که کارگر خود یک سرمایه‌دار می‌باشد . این " تئوری " حتی در مجله مخصوص فعالیت‌های صناعی شیخی هم دیده شده ، که در آنجا بیان می‌گردد : " سرمایه کارگر ، نیروی کارش و سرمایه کارفرما ، دارای اش می‌باشد " . این نظریه از این نکته حرکت می‌کند که کارگر فاقد مالکیت نبوده ، بلکه کالای نیروی کار را در تصرف خود دارد ، او می‌تواند این کالا را در مقابل پول بفروشد و با این پول برای خود وسائل معاش تهیه کند . او هنگامی که این وسائل معاش را صرف می‌کند ، بدین ترتیب کالای نیروی کارش را تجدید تولید کرده و بنابراین می‌تواند آنرا از نو بفروشد . توسط این دور می‌تواند دائماً تکرار شوند ، برای کارگر ، درآمدی پایدار برای تمام مدت زندگی ، تأمین می‌شود . بدین ترتیب او دیگر با سرمایه‌داری که بعنوان صاحب وسائل تولید ، در تمام طول زندگی در آمدی دارد ، فرقی نمی‌کند . این امر طبیعتاً درست است که هر دو طبقه " درآمدی " دارا می‌باشند ، طبقه سرمایه‌دار بر اساس تصرف وسائل تولید ، طبقه کارگر از آن جهت که نیروی کارش را داراست . ولی با مالکیت صرف یک کالا ، حتی کالای نیروی کار ، کسی سرمایه‌دار نمی‌شود ، زیرا کارگر خود تنها با نیروی کارش هیچ‌کاری نمی‌تواند بکند . او حتی نمی‌تواند آنرا برای خود صرف نماید ، زیرا هیچ وسیله تولیدی در اختیار ندارد . او باید نیروی کارش را بفروشد ، ولی مزد کارش فقط در تطابق با ارزش نیروی کارش ، می‌باشد ، یعنی فقط آنقدر کم‌کمیت می‌دهد که نیروی کار صرف شده در روند تولید سرمایه‌داری ای را ، تجدید تولید کند . بنابراین فروش دائمی نیروی کار کارگر برایش بهیچ وجه ترفی بیار نیارده ، بلکه فقط او را زنده نگه می‌دارد . این امر برای خریدار نیروی کار ، یعنی سرمایه‌دار ، بگونه دیگری است ؛ پول و وسائل تولید او حقیقتاً زمانی تبدیل به سرمایه می‌شوند ، که او نیروی کار را بخرد ؛ درست هنگامی که

سرمایه‌دار کارگر را بکار می‌گذارد ، کالای نیروی کار سرچشمه اضافه ارزش می‌گردد . ولی این اضافه ارزش نه تصب کارگر ، بلکه نسیب صاحب وسائل تولید می‌شود . تنها از این طرف است که صاحب وسائل تولید سرمایه‌دار از می‌گردد ، در حالی که برای یک کارگر انجام کار اضافه ، تنها شرطی است که می‌تواند اصولاً زندگی کند . مارکس می‌گوید ، این " تئوری " نیروی کار بعنوان سرمایه ، " فقط بدرد شارلاتان ها و حرافان ادیب‌ناتی می‌خورد که سر تمام علوم را با اراجیف شیخی ، شیر می‌مالند " ( جانی ... صفحه ۲۰۱ ) .

ب - چگونه تصاحب می‌تواند کار اضافی توجیه می‌گردد

اینکه اضافه ارزش نتیجه روند تولید سرمایه‌داری ای ، یعنی استثمار نیروی کار است ، آشکارا قابل رویت نیست . تنها چیزی که سرمایه‌دار می‌داند و تنها چیزی که بان علاقه مند است اینست که در پایان سال پول بیشتری از آنچه که ابتدا داشت داشته باشد ، یعنی استفاده برده باشد . اینک این استفاده دقیقاً از کجا می‌آید ، برای سرمایه‌دار مهم نیست ، مهم اینست که این استفاده وجود داشته باشد . بدین ترتیب تئوری‌های می‌تواند هم کوشش چندانی برای روش‌ساختن سرچشمه این استفاده ها نمی‌کنند بلکه قبل از هر چیز سعی در اثبات توجیه این امر دارند که تصاحب این استفاده توسط سرمایه‌دار قانونی می‌باشد .

۱ - ضعف بعنوان جبران خسارت بخاطر صرف نظر کردن از صرف

هنگامی که کسی ارزشی را که در تصاحب خود دارد ، بجای آنکه تبدیل به اشیا لوکس کرده و آن را بهبودی صرف نماید ، در وسائل تولید سرمایه گذاری کند ، بدین ترتیب او از ایجاد زندگی زیانی برای خود صرف نظر کرده و " سرمایه گذاری " می‌کند . معیناً او اینکار را تنها زمانی انجام خواهد داد که از این طریق ارزش می‌یابد در تصاحب او زیاد تر شود ، یعنی هنگامی که او جبران خسارتی را با پاداشی برای این صرف نظر کردن از صرف دریافت کند . درست این همان چیز است که بر صناعی آن سرمایه‌دار از لذت خود صرف نظر می‌کند تا برای دیگران عمل کار ایجاد کند . در مقابل یک چنین رفتار " جوانمردانه ای " طبیعتاً باید به او چیزی بعنوان تلافی تعلق گیرد . او آنرا بشکل سود دریافت می‌کند .

در مقابل یک چنین نظری باید گفته شود که این امر بدخواه سرمایه‌دار نیست که سرمایه‌دار را بار آور بکار گیرد و با آنکه آنرا بهبودی خرج کند ، کشتکش رفتاری است که او را مجبور می‌کند ، همواره انباشت نماید . اگر او بخواهد بعنوان سرمایه‌دار باقی بماند ، دیگر نمی‌تواند ثروتش را خود صرف نماید . اگر او همیشه پولش را صرف کند ، خودش هم به کالای نیروی کار تبدیل خواهد شد . اضافه ارزش از صرف نظر نمودن سرمایه‌دار بوجود نیاید ، بلکه برعکس از صرف نظر کردن اجباری کارگران از اضافه محصولی که می‌تواند ایجاد کرده باشد ، سرمایه‌دار می‌تواند از این اضافه محصول ، از یکطرف سرمایه اش را زیاد کند و از طرف دیگر زندگی اسرافگراانه امرا هم بگذراند . مارکس برای " عذاب وجدان " این چنین سرمایه‌داری که گویا مرتباً باید بر طبقه سوسه حیف و میل کردن سرمایه اش بجنگد ، در جوابی می‌نویسد ، یعنی طلب مالکیت سرمایه داران توسط طبقه کارگر .

" حد اقل انسانیت آشکارا حکم می‌کند که سرمایه‌دار را از این سوسه و از خود گذشتگی ، درست با همان شیوه ای نجات دهیم که اخیراً برودمدار جوجیانی با القای برده داری از این بی‌بست بودن ناکی که آیا اضافه محصولی را که به ضرب شلاق از برده سباه پوست بیرون کشیده شده ، صرف شامپاین و خوشگذرانی کند و با اینکه بخشی از آن را برای بدست آوردن سیاه‌پوستان بیشتر و زمین بیشتر مجدداً بکار گیرد ، نجات دادند " ( ۱۲۴ ) .

۲ - ضعف بعنوان پاداش ریسک

بکار بردن پول بعنوان سرمایه ، برای سرمایه‌دار تصمیم گیری سختی است ، زیرا که او بدین وسیله دست به ریسک زندگی می‌زند . ارزش افزایی و افزایش سرمایه او ، از قبل بهیچوجه تضمین نشده است . بهنگام خرید مواد خام

امکان دارد که او کک خورد و مواد نامرغوب گیرش آید. ممکن است در روند تولید خسارتی وارد آمدن یا حوادث ناگوار اتفاق افتند. اختصایات میتوانند تمام تولید را فلج سازند. توسط وضع نامناسب بازار ممکن است که سرمایه دار مجبور شود کالای تولید شده را پائین تر از ارزش آن بفروشد. در حالتی فوق العاده بجای سود میتواند ورشکستگی بنگاه نتیجه تمام روند ارزش افزائی شود. یک چنین ماجراجویی بر ارزشی را اصولاً سرمایه دار تنها هنگامی قبول میکند که پاداشی مطابق آن در انتظارش باشد. او این پاداش را بشکل منفعت بدست می آورد.

این "تئوری" تنها بیان گر همان داستان قدیمی ایاست که در یک جامعه سرمایه داری ای پر از کشمکشهای رقابتی و مبارزات طبقاتی، زندگی طبقه حاکم هم بدون خطر نیست. ولی آنچه که مربوط به روند تولید میشود همین اید است که در اینجا ریسک کارگر مطمئناً بیشتر از سرمایه دار است؛ هنگامی که روند تجدید تولید متوقف میشود، این کارگر است که اخراج میگردد و نه سرمایه دار. حوادث ناگوار در روند تولید اکثراً بر افتکارگران اتفاق می افتد و به ندرت ضرری برای سرمایه دار که به نحو احسن بیمه شده، واردند. البته برای سرمایه دار این خطر وجود دارد که مجبور شود کالایش را پائین تر از ارزش آن بفروشد. ولی همچنین این اقبال را هم دارد که بتواند آنها را بر ارزشش (و حتی بیشتر از آن) بفروشد. بنابراین در اینجا این وضعیت بازار است که روشن میکند که سرمایه دار میباید تمامی اضافه ارزش بیرون کشیده از کارگران را برای خود نگه دارد یا اینکه مجبور شود بخشی از آنها بخیریداران کالا ببخشد. این وابستگی هر یک از سرمایه داران به ریسک بازار تا زمانی که کارگران به وابستگی خود از سرمایه پایان بخشند، ادامه خواهد داشت. انقلاب کارگری به "ریسک کردنها" و "ماجراجویی های" سرمایه داران یا آخره خاتمه خواهد داد.

۳ - منفعت به عنوان مزد در "ارزای" فعالیت کارفرما

برای اینکه یک کارخانه مدرن سرمایه داری ای حقیقتاً کار کند، تنها کار کارگران مزد بر کافی نیستند بلکه باید فعالیتهای مربوط به مدیریت و برنامه ریزی سازماندهی هم انجام بگیرند. این کارهای ممتاز را فقط کارفرمایان میتوانند انجام دهند. \*

x) درباره "فعالیت های خلاقانه کارفرمایان" یک دانشمند "بورژوا" چنین بی ربط سخن میراند: "بدون فعالیت روحبخش کارفرما، سرمایه میزد. از آن هم بهتر: اگر که کارفرما کار را رده بندی نکرده، آموزش نداده و آنها هدایت نکند، چنین کاری ناپخته و غیر مولد است. این بخش و کینه اجتماعی که نتیجه دوران اولیه صنعتی شدن میباشد، جهت توسط مارکسیسم و چه توسط عقده همدردی و بدین مجموعه شهروندان تغذیه شده است و منجر به پر بهیادان بکارگردد. آیا این کارگران بودند که صنایع ماشین و الکتروتکنیک آلمان را پی ریزی نمودند؟ چگکی در اینجا بکار و سرمایه روح میدهد؟ مگر نه اینکه قشری رهبری کننده منتخب که بخاطر اعتماد و ترمیمشان از میان انبوهی از کارهای اجرایی برگزیده شده اند، کسانی که جوهر اصلیشان نیروی کارفرمائی است؟"

( ژوزف ویند شاور، ارزش مکانی آزادی کارفرمائی، در: سری نطق های موسسه صنایع آلمان شماره ۱/۱۹۶۶ )

بدین ترتیب کارفرما مسئولیت تمام کارخانه را بعهده دارد و هر روز نیروی کارش را ( دقیقاً مانند کارگر مزد بر) برای تمام فعالیتهائی صرف میکند که ضروری اند، تا بدین وسیله کارخانه بدین وقفه کار کند. این فعالیت فشار جسمی بزرگی و بیشتر از آن فشار عصبی زیادی به پیرا خود دارد. مثلاً سگکتهای قلبی، بیماری های گردش خون و تلاش سیستم عصبی که امان زیادی غالباً بهم بیمار میدهد. کارفرما هم باید مانند تمامی کارگران، نیروی کارش را دائماً تجدید تولید کند و این امر از آنجا برایش امکان پذیر است که مرتباً استفاده نصیبش میگردد: مزد در "ارزای" کار کارفرمایان.

ما در بخش پنجم ( صفحه ۴۴ ) دیدیم که روند تولید متکی به تقسیم کار و عملکرد مدیریت و هماهنگی کننده کی اجزای کار را ضروری میسازد. تا بدین وسیله فعالیت با برنامه و منطقی کن کارگران امکان یابد. در همین بخش مشاهده شد که در روند تولید سرمایه داری، فعالیت انجام یافته در زمینه مدیریت توسط کارفرما در عین حال در خدمت ارزش افزائی سرمایه و استثمار قرار دارد ( مراقبت ۰۰۰ ). در حالیکه فعالیت مربوط به مراقبت توسط کارفرما هیچ ارزشی ایجاد نمیکند، نیروی کاری را که او برای برنامه ریزی و هماهنگی کردن روند کار شخص صرف میکند، به ارزش محصولات تولید شده توسط کن کارگران مولد اضافه میشود. کارفرما چه در فعالیت مراقبتی خود و چه در هماهنگی کردن روند کار شخص، نیروی کار خود را مصرف میکند. اگر او بخواهد برای این فعالیتهای کارگران مزد بر و زمانی استخدام کند ( چیزی که معمولاً مرسوم است ) پس باید به آنها مزدی پرداخت کند که با ارزش نیروی کار آنها مطابقت کند. ولی از آنجائی که او کارهای مدیریت را خود انجام میدهد، به استفاده حاصله، به عنوان "مزد" در "ارزای" کار خودش، میگرد. ولی در حالی که مزد یک کارگر جزو کار معمولی توسط ارزش نیروی کارش معین میشود، پرسیدنی است که میزان این "مزد ویژه کارفرما" واقعاً از چه طریقی تنظیم میگردد؟

کارفرما نیروی کارش ابتدا نیفرمودند. میزان "مزد" او در حقیقت به نرخ اضافه ارزش بستگی دارد و با انبوه اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران در کارخانه وی یکی میباشد. از اینجا معلوم میشود که کار مزد بری و "کار کارفرمائی" دو چیز ازین متفاوت میباشد: "کار" استثمار کردن و اضافه ارزشی به بار میآورد که سرمایه دار میتواند بوسیله آن انباشت نموده و در عین حال زندگی خوبی داشته باشد. برعکس و کار استثمار شدگان فقط باینجا منتهی میشود که آنها بعنوان کارگران مزد بر زندگی شان را آنچه خوب و چه بد، تجدید تولید نمایند. کار کارفرما درهای هم اضافه ارزش ایجاد نمیکند. حد اکثر نتیجه آن میتواند این باشد که انبوه اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران، نرخ سود بالاتری را تطبیق دهند. کارفرما اضافه ارزش را بر مبنای سرمایه متخیر پیش پرداخته  $(\frac{M}{V})$ ، محاسبه نمیکند، بلکه بر اساس کن سرمایه  $(\frac{M}{C+V})$ ، حال اگر او توسط برنامه ریزی و سازماندهی و غیره به خوبی موفق شود، از کارگران ۱۰۰٪ مازک اضافه ارزش بیرون کشد و در کنار آن بجای  $100V + 300C$  تنها  $100V + 200C$  پیش پرداخت نماید و بدین ترتیب او در عوض نرخ سود  $\frac{100}{100}$  به  $\frac{100}{200}$  یعنی بجای ۲۵٪ به نرخ سود ۳۳٪ میرسد. ولی از این طریق انبوه اضافه ارزش بلا تخمیر باقی مانده و فقط خود را در درصد بالاتری تطبیق میدهد. این تصور که گویا کارفرما هم صرفاً یک کارگر است، همواره با این ضرورت بوجود میآید که کارفرما نه با سرمایه خود، بلکه با سرمایه دیگران بکار مشغول است. در این صورت او باید بخشی از اضافه ارزش خود را بعنوان بهره بیرون بدهد. بهره ازی، یعنی بکسی که در "ارزای" این بهره انگشتش را هم تکان نداده است. برعکس، کارفرما باید ابتدا اضافه ارزش را از کارگزارانش بیرون کشد، یعنی زحمت استثمار کردن را بخود بدهد. بعنوان "مزد" در "ارزای" این "کار" و او بخشی از اضافه ارزش را بعنوان منفعت بجهیبخود میزند. بی خردانه بودن و همچنین هسته فقلاتی این "تئوری" منفعت بعنوان مزد فعالیت کارفرمایان، زمانی روشن میگردد که با شکل امروزی حاکم در



کارخانه‌های سرمایه‌داری ای به گسترش و شرکت‌های سهامی، نظری افکنده شود: در اینجا ابتدا کارفرمای وجود ندارد. همه افراد شافل در یک شرکت سهامی، از کثک کارگر گرفته تا مدیر کل، همگی نیروهای کار خریداری شده در بازار میباشند. این امر در مورد رئیس و مدیر عامل کارخانه ای هم که فقط از طرف کارفرما به منظور انجام امر اداری و مدیریت کار کرده شده اند، صدق میکند. مارکس در رابطه با این اشکال مدرن بنگاه تولیدی مینویسد: "تولید سرمایه‌داری ای خود تا این حد پیشرفت که کار بالای مدیریت، کاملاً مجزا از مالکیت سرمایه و در خیابان پارسه میزند. بنابراین انجام کار بالای مدیریت توسط سرمایه‌دار، بیفایده شده است" (سرمایه جلد ۳ صفحه ۴۴۰).

حان در مقابل سلسله مراتب کارگران مزد بردار کارخانه، صاحبین سرمایه یعنی سهامداران و در خارج از کارخانه قرار دارند و یعنی سهامدارانی که اضافه ارزش را بشک بپوش سرمایه سالیانه خود میدهند و اینک کمترین کاری انجام داده باشند، بهیچ میزنند. با این تکلیف و همچنین مارکس مینویسد: از دست سرمایه‌داران آخرین بهانه برای عوضی گرفتن منفعت کارفرما با مزد اداره کردن نیز گرفته شده و همچنین سود عملاً بعنوان آن چیزی که از نظر تئوریک افکار ناپذیر است، یعنی بعنوان اضافه ارزش صرفی که برای آن معادلی پرداخت نشده است، بعنوان کار ناپرداخته، نظاهر میکند" (کاپیتان جلد ۳ صفحه ۴۰۳).

۴ سبب اصطلاح اثبات اولیه یا سلب مالکیت قهری اولیه

در جواب این سوال که چگونه میتوان سرمایه‌دار شد، اغلب پاسخ داده میشود که بایستی با سعی و کوشش ترقی کرد. از طرف شور تا طویونر فاصله زیادی است، اما کسانی یافت میشوند که با موفقیت این راه را پیموده اند. طبیعتاً کسی که تشریح کرده و از زیر کار در میروید، اگر تمام عمرش کارگر مزدبیر باقی بماند نباید تعجبی از این امر بنماید. در پاسخ این سوال که اصلاً سرمایه‌داری چگونه بوجود آمده است با همان روش ساده لوحانه پاسخ داده میشود. مارکس در این مورد جملات زیرین را بصورت استنباطی آموخته نوشته است: "در زمانی که مدت‌هاست سپری شده، در کسواتی ساعی، با هوش و بویژه صریح و در سوی دیگر لومین های تشریحی که واروندار خود را در خوشگذرانی اتلاف میکردند، وجود داشتند. افسانه تئولوژی معصیت آدم، برای ما نقل میکند که چگونه انسان لعنت شده است که با عرق جبین خویش، نان بخورد. ولی داستان معصیت اقتصادی برای ما روشن میکند که برای چه کسانی یافت میشوند که بهیچوجه احتیاجی باین امر ندارند. بهر حال، به این گونه بود که اولی ها ثروت انباشتند و آن دیگران بالاخره چیزی جز پوست خود برای فروش نداشتند. و از این معصیت، تاریخ فقر نوده عظیم آغاز شد، و تودمائی که هنوز هم با وجود کار و کوشش، چیزی جز خود برای فروش ندارند. از همه تاریخ و ثروت این اقلیت، با وجود اینکه آنها مدت‌هاست که دیگر کار نمیکند، و دائماً افزایش میابد" (۷۴۱).  
 طبیعتاً امروزه افرادی میتوانند با انرژی آهنین و چشم پوشی از لذت‌های زندگی و خود را بسختی بالا کنند. ولی اکثر سرمایه‌داران امروزی، این راه صعب‌العبور را نپیموده، بلکه آنان سرمایه خود را به ارت بردمانند در خانواده آنان این ارت از نسلی به نسل دیگر رسیده است. همچنین سرمایه‌های عظیمی که در طول قرون ۱۶ تا ۱۸ بوجود آمده اند، نمیتوانند نتیجه صرفه جویی و سعی و کوشش افراد جداگانه باشند، بلکه سیاحتی از طریق دیگری بوجود آمده باشند. جدائی تصرف وسائل تولید و نیروی کار و بهیچ شرط و اساس شیوه تولید سرمایه‌داری میباشد بنابراین ما باید بررسی کنیم که چگونه با اینجا منتهی شده است که توده تولیدکننده، از وسایل تولید جداگشته و از سوی دیگر چگونه یک اقلیت صاحب پول و وسائل تولید گشته است.

این جریان تاریخی به اثبات اولیه موسوم است. این امر پیش تاریخ شیوه تولید سرمایه‌داری است. در طول این زمان انشعاب جامعه به سرمایه‌داران و کارگران مزد بردار و بتمامی طوطه جامعه منقسم یافت. فهم این مطلب برآشناخت اینکه شیوه تولید سرمایه‌داری نه یک مناسبت طبیعی و جاودانی بوده بلکه از لحاظ تاریخی بوجود آمده

است و بنابراین همچنین از لحاظ تاریخی میتوان و باید آنرا تخریب داد و ضروری است. در دوران ماقبل سرمایه‌داری، توده عظیم تولیدکنندگان (دهقان طبقه دهقان نیمه آزاد) از سوی به زمین وابسته بوده ولی از سوی دیگر نمیتوانستند وسایل معاش خویش را خود بهیچا نمایند. ابزار تولید و وسایل معاش لازم بود آنان تعلق داشت. حتی دهقانان طبقه نیز حق تصرف زمین را نداشتند. اینکه چگونه تولیدکنندگان دهقانان از شرایط زندگی خود (زمین) رانده شدند، مارکس در مثال انگلستان تشریح کرده است. مانوفاکچر شکوفان پشم بافی، زمین فرعی دهقانان را تبدیل به چراگاه گوسفندان کرد. زیرا پرورش گوسفند منبع اصلی درآمد مالکیت بزرگ قنودال شده بود. هر قدر صنعت پشم بافی بیشتر انکشاف یافت، همانقدر تولیدکنندگان دهقانی، بصورت قهری از زمینشان بیشتر رانده میشوند. دهقانان طبقه که بصورت بیگاری نزد اربابان قنودال کار میکردند، اساس وجودیشان نیز از آنان روده شد. آنان چاره‌ای نداشتند جز اینکه بصورت دوره گرد زندگی نمایند و زیرا تعداد محل کار در مانوفاکچرهای در حال توسعه هنوز بسیار محدود بود.

با دورکردن تولیدکنندگان دهقانی سابق، توسط قانونگذاری تروستی مبارزه شد. "بدینسان توده روستائی-ای که زمین قهرماً سلب مالکیت شده، مورد تعقیب قرار گرفته و تبدیل به دورگرد شده است، توسط قوانین صخره و تروستی، بهزور تازانه، داغ و شکنجه به انظباطی که برای نظام مزد بری ضروری است، درآمد" (۷۶۵). همزمان با آن در شهرها تولیدکنندگان ساده کالا، یعنی پیشموران و ورشکست شدند. مانوفاکچر جدید در حال رشد، توانست ارزشاتر تولید کند و پیشموران را بعنوان رفیب از میدان بدر برد. بالاخره پیشه‌وران سابق مجبور بودند خود بعنوان کارگران مزد بردار مانوفاکچرها کار کنند. بدینسان توده تولیدکنندگان از شرایط تولید و زندگی خود (زمین و کارگاه پیشموری) جدا شده و اقلیتی از طریق غارت و قهر به مالک وسایل تولید جامعه تبدیل شدند. توده عظیم تولیدکنندگان مستقل سابق، تبدیل به کارگران مزد بردار گردیدند. ما میدانیم که برای تولید توسعه یافته سرمایه‌داری، پول فراوانی لازم است. منابع داخلی طلا و نقره در اروپا، یعنی در مکان اولیه تولید سرمایه‌داری، نمیتوانستند این نیازهای فزاینده پولی را برآورده کنند. حال این پول ضروری چگونه بوجود آمد؟

بعنوان مثال شرکت‌های تجاری ایتالیائی، از طریق تجارت با شرق پول فراوانی بهیچکآوردند. شرکت‌های خصوصی که شرکت‌های سهامی نامیده میشوند و دربار انگلستان از نظر مالی در آنها سهیم بود، تنها در بین سالهای ۱۷۷۲ و ۱۵۸۰ و ۱۰۰۰۰۰۰۰ پانده استرلینگ بهیچکآوردند. کشور گشایان اسپانیائی و پرتغالی (کلب، پیسارو کونز، واسکوداگاما) ظرف پنجاه سال، تقریباً ۱۰ میلیون سرح پوست را قتل عام کرده و در اکتشافات ماجراجویانه خود - تاریخ نویسان بویژوائی این امر را چنین مینامند - بیش از ۵۰۰ میلیون یزوطلا بخارت بردند. ... بنابراین اگر انباشت اولیه را در مجموع آن بررسی کنیم، بایست نتیجه خواهیم رسید که "سرمایه‌از سر تا پا، از تمام منافذش، خون کثافت ریزان، بد دنیا آمده است" (۷۸۸).

همینیم که در پیش تاریخ سرمایه‌داری قهر میان نقش اصلی را بازی میکند. کسی که چگونگی بوجود آمدن واقعی شیوه تولید سرمایه‌داری را مطالعه کرده باشد، "تئوری" ای را که در اول این بخش ذکر شده است، یعنی تئوری سرمایه‌داران و اقتصاددانان آنان را دیگر نمیتواند حتی ضحک هم بداند. حقایق مربوط به اثبات اولیه، استنباط و تشریحی را که از این تئوری بر میخیزد، آشکار مینماید. این با اصطلاح اثبات اولیه، در واقع سلب مالکیت قهری اولیه توده عظیم خلق میباشد.

بخش هفتم

مرد کسار

در این نوشته آموزشی مطلب بر سر بررسی رابطه بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار دور میزند. بدین خاطر میبایست نشان داده شود که اصولاً یک کالا چیست، ارزش آن چگونه تعیین میشود و چطور این ارزش در پول شکل مستقلی بدست میآورد. در این شکل مستقل پول به عباد حرکت پ - کسپا تبدیل میشود که در آن بعنوان سرمایه عمل کرده و ارزش افزائی میکند. ما دیدیم که نیروی کار انسانی نیز در سرمایه داری یک کالا و آنهم بهترین و تعیین کننده ترین کالا برای این نظام اجتماعی است. زیرا فقط بدین وسیله که سرمایه دار میتواند کالای ویژه نیروی کار را بخرد و بار آور به کار برد، پولش تبدیل به سرمایه میشود. اینکه آن روند تولیدی که در آن سرمایه ارزش افزائی میکند چگونه میباشد در بخشهای مربوط به تولید اضافه ارزش نسبی و مطلق نشان داده شد. بالاخره در بخش اثبات و تجدید تولید به طریق سرمایه داری دیدیم که مناسبات استثماری مابین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر آنگاه کاملاً قابل رویت میشود که روند تولید سرمایه داری نه بعنوان جریان یکباره بلکه همانطور که در واقعیت میباشد، بعنوان روندی که همواره در حال توسعه و تکرار است، بررسی شود.

همانطور که نشان داده شد، استثمار در سرمایه داری صرفاً عارضه ای که آنرا بتوان توسط اصلاحات از بین برد نیست. سرمایه داری شیوه تولیدی ای است که انگیزه محرکه اش، ارزش افزائی سرمایه میباشد و این ارزش افزائی فقط میتواند بوسیله تصاحب مجانی کار اضافی طبقه کارگر از طرف سرمایه داران انجام پذیرد. بنابراین "سرمایه داری" و "استثمار" تنها دو واژه مختلف برای یک چیز میباشند. در بخشی که حال در ذیل میآید، مناسبات استثماری سرمایه داری ای یک بار دیگر بطور خلاصه و آنهم از نقطه نظر مزد کار که قانون زندگی هایش برای طبقه کارگر اهمیت تعیین کننده ای دارند، نشان داده میشوند.

۱ - یکبار دیگر: تعیین ارزش کالای نیروی کار

نیروی کار انسانی در ظاهر کالائی مانند هر کالای دیگر است. این نیروی کار دارای یک ارزش صرفی است. ارزش صرفی آن در آن است که میتواند محصولاتی را بسازد که از طرف سرمایه داران بعنوان کالا بفروش میروند. و این نیروی کار دارای ارزشی است که این ارزش مانند ارزش هر کالای دیگر توسط زمان کار اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین میشود. تا اینجا تعیین ارزش کالای نیروی کار تفاوتی با تعیین ارزش کالاهای دیگر ندارد. اما نیروی کار کالای ویژه است؛ این نیروی کار فقط بعنوان قابلیت انسانی زیننده ای که از لحاظ حقوقی و سیاسی شهروندان آزاد جامعه ما هستند، وجود دارد. بدین خاطر آنها نه فقط به خوراک و پوشاک و مسکن بلکه به چیزهای معنوی و فرهنگی نیز نیاز دارند.

ارزانیهای جنسی نیز جزئی از تجدید تولید نیروی کار میباشد. در چند سال گذشته سرمایه برانی کارآموزان و کارگران جوان تسهیلات کمی بیشتری را برای آزادی های جنسی فراهم نمود و ولی آنرا بدین وسیله مجدداً بطور تمام و کمال در تحت کنترل خود دارد، که عشق فقط در اشکالی که اصلاح میداند و با کالاهائی که او تولید میکند، مجاز میباشد. صنایع مد و "آگاهی" همواره ترکیبات جدیدی از ایدئالهای مرد زن "امروزی" طرح میکنند و کسی که در کشمکش رقابت جنسی برای پنهانی "تصاحب کردن" شریک زندگی خواهان موفقیت است، میبایست که خود را دائماً با آن جریان مدی که فعلاً غالب است و انطباق دهد.

پوشاک مد روز و لوازم آرایش گران قیمت هم از چیزهای با اصطلاح ضروری بوده و میبایست که خریداری شوند.

هنگامی که همه این چیزها خدمت خودشان را انجام دادند و شخص فکر کند که انسانی را "برای زندگی" پیدا کرده است، میبایست که کم و بیش بی وقفه از دواج کرد، لااقل ارزشهای اخلاقی جامعه ما این چنین ظور میکنند. گذشته از آن با این وضعیت کار کارگران زن، تعجب آور نیست که اکثر آنها معتقد باشند، که با ازدواج از شر کارخانه میتوان خلاص شد (اینکه تا چند وقت پیش معتقد بودند، رجوع شود به بخش مربوط به کار زنان صفحه ۸۱ تا ۸۳). بنا بر این قسمت اعظمی از مخارج معیشت خانواده در ارزش نیروی کار کارگر نهفته است. امروزه خانواده هنوز هم آن شکل معمول اجتماعی است که در آن طبقه کارگر خود را برای سرمایه تجدید تولید میکند. کودکان به مدرسه و آموزش حرفه میروند، زیرا که همه کارهایی که در جامعه باید انجام شوند، فعالیت های شخصی و روزهای هستند که ابتدا میبایست فرا گرفته شوند. این آموزش نیروی کار تقریباً در همه موارد، چه فقط زمان کوتاه و چه سالهای سال بطول بینجامد، مخارجی را با خود به همراه میآورد که آنان نیز در ارزش کالای نیروی کار نهفته میباشند. بدین جهت نیروی کار کارگری که حرفه ای نیامیخته است ارزشش کمتر از نیروی کار یک کارگر فنی است. برای تمامی نیازهایی که در اینجا ذکر شد و وسایل ارزا، آنان همان مطالبی معتبرند که ما در رابطه با اجناس مد روز در بالا به آنان اشاره کردیم: کلیه وسایل معیشت، کالاهائی از طریق سرمایه داری ای تولید شده میباشند و این منشا، بروی خواص آنان بعنوان ارزشهای صرفی نیز تأثیراتی میگذارد. در مورد پوشاک کاملاً واضح است که این با اصطلاح مد "مدی مزاج" بدنهای همی نرفته، بلکه هلاقی ارزش افزائی سرمایه را دنبال میکند. در مورد اشیا صرفی دیگر وضع بهین سوال است و چند سالی است که پینچالها و اتومبیلها بعد از حد اکثر چهار سال بدرد بیدرمان فرسایش دچار میشوند، در حالیکه اتومبیلها سابقاً ده سال و یا بیشتر کار میکردند. منشا سرمایه داری ای در وسایل ارتباط جمعی خود را با زهم بطرز دیگری نشان میدهد: روزنامه ها، رادیو و تلویزیون وسیعاً با نگرش حاکم تطبیق شده اند. معذالک هنوز دارای یک "استفدال" حقوقی فورمال میباشند. در مقابل، صنعت فیلمسازی دارای یک چنین "وجدانی" هم نیست.

با این صنعت مناسبات طبقاتی موجود را تا بشکل نمایشی مسخره، با یکدیگر هماهنگ مینماید و با اینکه در فیلمهای وسترن ایتالیائی مبارزه همه بر علیه همه تبلیغ نموده بدین وسیله گرایش بسوی خوشترکی عمومی مناسبات در سرمایه داری را منعکس مینماید. صرف دانی چنین نوعی از "ارزشهای صرفی" برای از بین بردن آن شناختی که از مناسبات طبقاتی در روند تولید بوجود آمده است، مناسب میباشد. اگر ارزش کالای نیروی کار بوسیله ارزش وسایل معیشت لازم برای ارزا، نیازهای مختلف کار و همچنین توسط مخارج آموزش و تعیین میشود، پس واضح است که این ارزش اندازه تغییر ناپذیری نیست، یعنی نه فقط ارزش این وسایل معیشت لازم، توسط بالا بردن بارآوری کار در صنایع مربوطه، دائماً تغییر میکند، بلکه وسعت و نوع نیازهای کارگران نیز تغییر میابند. بنابراین ارزش نیروی کار بسیار انعطاف پذیر است. این ارزش نیروی کار شکل گرفته بود در مبارزه دائمی طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار تغییر میابد، زیرا در باره اینکه، چه چیز و چه مقدار برای معیشت کارگران "لازم" میباشد، طبیعتاً سرمایه داران و کارگران در کجای کاملاً متفاوتی دارند. سرمایه داران این تمایل را دارند که حتی امکان ارزش نیروی کار را پائین نگه داشته و مزد را از ارزش نیروی کار پائین تر بیاورند. کارگران باید بر علیه این گرایش مبارزه تدافعی و دائمی بنمایند. مارکس مینویسد: "حد نهائی یا حداکثر ارزش نیروی کار توسط ارزش توده کالائی تشکیل میشود که بدون صرف روزانه آن، حامل نیروی کار، انسان، در روند زندگی طبیعی خود را نمیتواند تجدید کند، یعنی توسط ارزش وسایل معیشتی از نظر جنسی صرف نظر ناپذیر. اگر قیمت نیروی کار باین حد اقل تنزل کند، پس این قیمت به پائین تر از ارزشش نزول کرده است، زیرا او آنگاه فقط بصورت پژمرده میتواند بقا و نکاتل یابد."

اما ارزش هر کالا توسط زمان کاری که لازم بوده تا آن را با کیفیت مادی تحویل دهد و تعیین میشود ( ۱۸۷ )

۲ - تغییرات مخارج آموزش نیروی کار توسط روشهای تولید اضافه ارزش نسبی

در بخش پنجم نشان داده شد که چگونه روند کار مشخص توسط روشهای تولید اضافه ارزش نسبی تغییر میکند . این تغییرات طبیعتاً بهمان نسبت نسبت به تغییرات تغییراتی در روند آموزش کارگران نمیکردند . بدین ترتیب مخارج آموزش مختلفی و در نتیجه نیروهای کار با ارزشهای مختلفی بوجود میآیند .

الف - تعاون ساده

در تعاون ساده این امر جمع الوصف هنوز آن چنان چشم نخورد زیرا که در اینجا همه کارگران و هنوز تمامی فعالیت یک کارگر دستکار را انجام میدهند . در اینجا معلوم میشود که کارگران در کار تولیدی جمعی و قابلیت نوعی را فرا میگیرند بدون اینکه برای آن پول دریافت نمایند : کار جمعی که غالباً باعث بالا بردن توان و تعدیل توان فردی کارگران میتوان توسط اجتماعی میشود ، بطور حتم مزیتی برای سرمایه دار میآید . این مزیت تنها نتیجه آن است که کار بصورت جمعی انجام میپذیرد . اما بکارگران همانند گذشته بصورت فردی مزد پرداخت میشود و بدین ترتیب این مزیت بجاناً نصیب سرمایه دار میگردد .

ب - تقسیم کار سیستماتیک

در تقسیم کار سیستماتیک روند تولید به اجزای خود تجزیه میشود و این اجزای از طرف کارگران مختلف انجام میگردد . بدین ترتیب ارگانیک کار زینده ای بوجود میآید که از اجزای کار تخصصی زیادی تشکیل میشود . مخارج آموزش لازم برای این کارگران جزاً کاره طبیعتاً کاملاً متفاوت بوده و بدرجه دشواری هر یک از اجزای کار بستگی دارد . بدین گونه توسط این تقسیم کار سیستماتیک در کارخانه آنچنان طبقه بندی ای مابین کارگران بوجود میآید که از هم جدا شده اند تا تک کارگران را در بر میگیرد . این طبقه بندی بر مبنای ارزشهای متفاوت نیروهای کار مختلف تعیین میشود و مابین کارگران سدهائی مصنوعی ایجاد می نماید . باید تأکید شود که این طبقه بندی فقط بر مبنای ارزش نیروی کار یعنی بر اساس سطح مزد تعیین میشود و نه بر مبنای روند کاره زیرا در روند کار ، همه کارگران به همکاری مشترک یا یکدیگر وابسته اند . اتحاد و همبستگی مابین کارگران غالباً بوسیله این طبقه بندی از میان برداشته میشود . اکثر سرمایه داران موفق میشوند که کارگران " براتب فوقانی " را بوسیله مزایای اضافی از بقیه طبقه کارگر جدا ساخته و از این طریق آنان را بطرف خود جلب نمایند . تقسیم کار نه فقط در چار چوب کار جمعی بلکه مابین کار فکری و بدنی ، مابین کار برنامه ریزی و اجرایی نیز انجام میگردد . نیروهای کاری که برای برنامه ریزی ، هدایت و هماهنگی گمارده شده اند ، به یک دوره آموزش پیچیده و مطابق با آن طولانی نیاز دارند . تنها و تنها بدین خاطر نیروی کار آنان ارزشی بیشتر از نیروی کار اکثر کارگران دستکار دارند . بنابراین این تصور که کار فکری اصولاً " چیز بالائی " از فعالیت جسمی است ، بر هیچ پایه و اساس استوار نیست . در اینجا مسئله تنها بر سر مخارج آموزشی متفاوت دور میزند . مابین فعالیت برنامه ریزی و مدیریت که برای روند کار ضروری میآید و فعالیت مراقبت کارگران و اعمال فشار بخاطر تسریع کار بر روی آنان ، باید کاملاً فرقی گذاشت . این مراقبت از کارگران فقط از این لحاظ ضروری است که روند کار در جا مع ما در خدمت ارزش افزائی سرمایه میآید . همانطور که مارکس می نویسد ، این نوع " کارگران " همان " افسران و درجه داران صنعتی " که در حین روند کار بنام سرمایه فرمان میدهند ، میباشند ( ۳۵۱ ) .

تقسیم کار سیستماتیک تنها باعث مخارج آموزشی مختلف برای نیروهای کار مختلف نمیشود بلکه در عین حال کارهایی را بوجود میآورد که هیچ یا تقریباً هیچ زمان آموزشی ای احتیاج ندارد . مارکس می نویسد : " هر روند تولیدی برخی کارهای ساده را شروط میسازد که هر انسانی آنطور که راه میبرد و می ایستد ، قادر به انجام آن است . حال آنها

نیز از ارتباط جاریشان با لحظه های پر معنویت فعالیت جدا گشته و به فلکزدایی صرف و شعور میگردند بدین خاطر مانوفاکتور بهر پیشانی که دست میآید ، به یک طبقه با اصطلاح کارگر از غیر ماهر میسازد ، که آنان را بکارگاه پیشه روی راهی نبود . وقتی که مانوفاکتور این تخصص کاملاً یکجانبه را به قیمت تمامی دارائی کار و همبستگی هنرمندانه تکامل میدهد ، شروع به تبدیل نقصان همه تکامل به تخصص مینماید . همراه با سلسله مراتب پلکانی و جدائی ساده کارگر به ماهر و غیر ماهر را همراه میآورد . برای گروه

اخیر مخارج آموزش کاملاً از بین میروند و برای گروه اول بدین حال عملکرد ساده شده در طبقه با پیشه دران تنزل میآید . در هر دو مورد ارزش نیروی کار کاهش میآید . استثنای در صورتی بوقوع میبویند که تجزیه روند کار عملکردهای مرتبط نوعی را که در کارگاه پیشه دران اصلاً و یا به چنین وسعتی پیش نمیآید ، ایجاد نماید . ارزش گاهی نسبی نیروی کار که از کاهش و یا از بین رفتن مخارج آموزش سرچشمه میگردد ، با خود ارزش افزائی بلاواسطه بیشتر سرمایه را همراه دارد ، زیرا همه آن چیزهایی که زمان لازم برای تجدید تولید نیروی کار را کوتاه کنند ، قسمت کار اضافی را طولانی تر مینمایند " ( ۳۷۱ - ۳۷۰ ) .

در تقسیم کار سیستماتیک نیز همانند تعاون ساده مزیت کار انجام شده بر مبنای تقسیم کار ، نصیب سرمایه دار که نیروهای کار را بصورت انفرادی خرید و نیز بصورت انفرادی مزد میپردازد ، میگردد :

" آن مکانیسم تولید اجتماعی که از کارگران جزاً کار فردی کنونی تشکیل شده است و سرمایه دار تعلق دارد . بدین جهت آن نیروی تولیدی ای که از ترکیب کارها سرچشمه گرفته است ، بعنوان نیروی تولیدی سرمایه نمودار میگردد " ( ۳۸۱ ) . برای کارگر تقسیم کار سیستماتیک در تحت شرایط سرمایه داری چیز زنی آوری بیش نیست : نه تنها ارزش نیروی کار او بوسیله کاهش هزینه آموزشی اش تنزل میکند ، بلکه او حال برای اینکه اصولاً بتواند نیروی کارش را بفروشد رساند ، اشکالات زیادی هم دارد . زیرا او بعنوان کارگر جزاً کار یکجانبه ، تنها در روندهای کار کاملاً معینی قابل استفاده میباشد .

" اگر در ابتدا کارگر نیروی کار خویش را سرمایه دار از آن جهت میفروشد که فاقد وسائل مادی تولید کالا است ؛ حال خود نیروی کار انفرادی اش ، تا زمانی که به سرمایه فروخته نشود خدش را انجام نمیدهد . این نیروی کار فقط در رابطه ای که بعد از فروشش وجود دارد ، عطف میکند یعنی در کارگاه سرمایه داران " ( ۳۸۲ ) .

اینجا اشکال معلوم میشود که وابستگی کارگر به سرمایه دار تا چه حد توسط تقسیم کار سیستماتیک باز هم تشدید میآید . این تقسیم کار " تنها نیروی تولیدی اجتماعی کار را بجای اینکه برای کارگر برای سرمایه دار تکامل میدهد ، بلکه آنرا توسط اظیح کردن فرد کارگر عطفی مینماید . این تقسیم کار شرایط نوین استیلا سرمایه بر کار را تسلیه میکند " ( ۳۸۶ ) .

ج - روش تسلیه ماشینی

در بخش پنجم آشکار شد که تقسیم کار تکامل یافته در مانوفاکتورهای سرمایه داری بهیچ وجه بوسیله وارد کردن روش تولید ماشینی از میان نمرود بلکه در کارخانه های مدرن به مراتب بیشتر تشدید میآید . بنابراین تأثیرات تقسیم کار بر روی ارزش کالای نیروی کار که در بالا نشان داده شد ، در صنعت جدید نیز پایرجا خواهند ماند . اما از طرف دیگر توانائی پیشه روی کارگر منفرد و همچنین نیروی جسمانی اش روز بروز بیفایده تر میشوند ، زیرا ماشین امور کار را خیلی دقیقتر از کارگر انجام داده و خیلی بیشتر از او نیرو در اختیار دارد ( نیروی بخار ، برق و غیره ) . بدین وسیله آن پایه تکنیکی که تقسیم کار در مانوفاکتور بر مبنای آن انجام میپذیرد ، از میان برداشته میشود . بدین جهت بجای سلسله مراتب کارگران تخصصی که خصلتهای آن تقسیم کارند ، گرایش یکسان و هم سطح نمودن کارها در کارخانه اتوماتیک نمودار میشود که آنها را ککی های ماشین آلات باید انجام دهند ، یعنی بجای تفاوت های صنوعاً ایجاد شده کارگران جزاً تفاوت های طبیعی سنی و جنسی جایگزین میشوند . بعضی اینکه در کارخانه

انوماتیک تقسیم کار دوباره نمودار گردد، آن در ابتدا تقسیم کارگران بین ماشینهای تخصص یافته و تقسیم نوده کارگرانی که معیناً گروه ترتیب بندی شده ای را تشکیل نیده هندی در قسمتهای مختلف کارخانه میباشد که آنها در انجا بر روی ماشین افزارهای مشابه و در کنار هم ردیف شده کار میکنند و بنابراین تنها تعاون ساده در بین آنها انجام میدهد. ارتباط کارگر اصلی با تعداد کمی شاگردان جایگزین گروه ترتیب بندی شده مانوفاکتور میگردد. جدائی اصلی جدائی کارگرانی که واقعا بروی ماشین افزار مشغول بکارند (۰۰۰) از دستیاران صرف (تقریبا تنها بچه ها) این کارگران ماشین کار میباشد (۰۰۰) در کنار این طبقات اصلی کارکنان از لحاظ کمی بی اهمیتی می آیند که به کنترل مجموعه ماشین آلات و تعمیر (دائمی) آنان اشتغال دارند و مانند مهندسين و مکانيسين ها و نجارها وغيره. اينان قشر عالی تری از طبقه کارگری که بخشی علما و بخشی دیگر حرفه آموخته اند، میباشند که بیرون از محیط کارگران کارخانه بوده و تنها جزو آنان بشمار میروند. این تقسیم کاری صرفا تکنیکی است \* (۴۴۲-۴۴۳) .

واضح است که این سه طبقه کارگری (کارگر اصلی، کمک کارگر و کارکنان امر فنی) مزد های کاملاً متفاوتی دریافت میکنند که با مناج آموزش متفاوت آنان ثابت دارد. علی رغم اینکه در نظام کارخانه ای مدرن يك يك کارگران از لحاظ فنی همواره به يكديگر مشابه تر میشوند، کارگران از آموزش اولیه فنی که لازم میبود تا حتی الحکان مقدار بیشتری از این کارها را بنویسند انجام دهند، برخوردار نمیشوند. برای طبقه سرمایه دار طبیعتاً با صرفه تر است که بگذارد، کارگران مادام العمر همان کار جزئی بی محتوی را انجام دهند. در اینجا معلوم میشود که صنعت جدید در واقع تقسیم کار مانوفاکتوری و مادام العمر گردن تمامی انسانها به جز کاری مربوط به آن را بازنظر فنی بیفایده میکند و در حالی که همزمان با آن شکل سرمایه داری ای صنعت مدرن همان تقسیم کار راه به وسیله تبدیل کارگر به يك ضمیمه زیننده ماشین، باز هم بیشتر تجدید تولید میکند.

این آموزش یکجانبه همانند آموزش در مانوفاکتور، برای کارگر تنها بر روی سطح مزدش و بلکه بروی شانس اینکه اصولاً بتواند نیروی کارش را مدام بفروشد، نیز تاثیر میگذارد. در صنعت مدرن این عدم تضمین وجودی برای کارگر حتی بر مراتب بیشتر میگردد: انباشت سرمایه ضربه تغییر دائمی وسعت و ساخت فنی شاخه های صنعتی مفرد میشود. بدین ترتیب نیروهای کار بطور مدام در يك شاخه صنعتی اخراج میشوند و در حالیکه در شاخه های دیگر کارگرانی اضافی مورد احتیاج میباشند.

"صنعت مدرن شکل موجود يك روند تولیدی را هرگز به عنوان شکل قطعی مشاهده و بررسی نمیکند. بدین خاطر زیر بنای تکنیکی آن انقلابی است و در حالیکه زیر بناهای تکنیکی تعلق شیوه های تولیدی قبلی ماهیتاً محافظه کار بودند. صنعت مدرن به همراه زیر بنای تکنیکی تولید عملکرد های کارگران و ترکیبات اجتماعی روند کار را توسط ماشینیم روند های شیپائی و دیگر روش ها مداماً دگرگون میسازد. صنعت مدرن به همراه آن تقسیم کار را در درون جامعه با همان تدایم منقلب کرده و توده های سرمایه و توده های کارگران را بدون انقطاع از يك شاخه صنعتی به شاخه های دیگر سوق میدهد. بدین جهت طبیعت صنعت بزرگ تمویز کار و ناپایداری عملکرد و تحرك همه جانبه کارگر را مشروط میسازد. از طرف دیگر این صنعت در شکل سرمایه داری خود تقسیم کار قدیمی را تجدید تولید میکند (۰۰۰). دیده شد که چگونه این تضاد مطلق، همه آراض و ثبات و اضیت وضع زندگی کارگر را از میان برداشته و مداماً او را تهدید به خارج نمودن وسائل معیشت توسط وسائل کاره از دست او نموده و با جزئی عملکرد هایش خود او را بیفایده مینماید \* (۵۱۱-۵۱۰) .

ما دیدیم که با افزایش نیروهای تولیدی (تعاون، تقسیم کار سیستماتیک و ماشینیم) ارزش کالای نیروی کار همواره تنزل میکند. برای توده کارگران جز کار در سرمایه داری زمان آموزش به پهنه زمانی نسبتاً کوتاهی محدود میگردد و در حالیکه در قرون وسطی پیشه ور زمان کار آموزی سالها نه درازتر باید مشعل میشد و تا به حرفه اش بطور تمام و کمال<sup>۳</sup>

تسلط یابد. از طرف دیگر وارد کردن ماشینیم از هر کارگر جز کار تحرك اجتماعی و قابلیت انطباق با نیاز های تغییر کار حتی الحکان بیشتری را طلب میکند. بدین خاطر با وارد کردن صنعت بزرگ آموزش اجباری همگانی نیز قانوناً تثبیت میگردد. این آموزش اولیه لازم، با ادامه تکامل صنعت سرمایه داری ای از اهمیت بر مراتب بیشتری برخوردار میگردد: آموزش اجباری همگانی طولانی تر میشود (امروز مثلاً تا ده سال) و در حالیکه با افزایش دائمی بار آوری کار ارزش نیروی کار مداماً تنزل میابد و از طرف دیگر مناج آموزش اولیه لازم بالا رفته و از این طریق ارزش کالای نیروی کار صعود مینماید.

۳- کار زنان و ارزش نیروی کار

وارد کردن روش تولید ماشینی برای طبقه کارگر از نظر دیگری باز معنای تغییر یابی ارزش نیروی کار میباشد: ماشینیم بدین خاطر نیروی جسمانی مردانه را وسیعاً قابل چشم پوشی مینماید، که توسط بخار و برق کار میکند. زیرا سبکی نسبی کار با ماشین و شرکت زنان و کودکان در روند تولید، یعنی همان چیزی که در قرن نوزدهم در ابعاد وسیعی انجام میدرفت، را نیز مجاز مینماید. امروزه با اینکه کار کودکان قانوناً ممنوع شده، اما نیروی کار زنان کافی السابق پهنه استثنای بار آوری برای سرمایه میباشد.

چگونه کار زنان بر روی ارزش نیروی کار مردان تاثیر میگذارد؟ مارکس مینویسد: "ارزش نیروی کار تنها توسط زمان کار لازم برای بقای فرد کارگر بزرگسال تعیین نمیشد، بلکه توسط زمان کار لازم برای بقای خانواده کارگر. ماشینیم با راندن هفتعضا خانواده کارگر به بازار کار، ارزش نیروی کار مرد را مابین تمامی خانواده ها تقسیم میکند. بدین ترتیب ماشینیم از ارزش نیروی کار مرد میکاهد \* (۴۱۲) .

ارزش نیروی کار مرد بدین خاطر که قسمتی از مناج نگهداری خانواده اکنون از طرف زن کارگر بدست میاید (و سابقاً همچنین از طرف کودکان) تنزل میابد. اگر بطور مثال مناج ماهانه نگهداری خانواده به ۹۰۰ مارك بالغ شود وزن کارگر حاک مبلغ ۲۰۰ مارك اضافه بر آن بدست آورد، ارزش نیروی کار مرد مطابقاً به مبلغ ۲۰۰ مارك تنزل میابد. این گرایش تنها در سطح کل جامعه خود را بکسی مینماید: توسط کار زنان ارزش ذخیره صنعتی بزرگ تر شده و ارزش نیروی کار مرد تنزل میابد.

ارزش نیروی کار زن پایش تر از ارزش نیروی کار مرد میباشد: نیروی کار زنان به استثناء زنانی که مجرد میباشند، نمیتوانند مادام العمر پیوسته در روند تولید سرمایه داری مشغول باشند، بلکه مجبورند که قسمت عظمی از نیروی کارشان را به کارهای درون خانواده معطوف دارند (ترتیب کودکان وغیره). بدین جهت باید قسمت اعظم مناج نگهداری خانواده کافی السابق از جانب مرد تأمین گردد. بدین خاطر ارزش نیروی کار مردان بالاتر از ارزش نیروی کار زنان میباشد و هر چند که دیگر به اندازه زمان قبل از وارد کردن کار زنان نیست. شرکت زن کارگر (همسر کارگر در روند تولید صنعتی این توهم را بوجود میآورد که گویا سله بر سر کار صرفاً اضافی ای (یعنی نه ضروری) که تنها صرف خرید اجناس لوکس میشود و دور میزند. زنان غالباً تنها برای پیروی زمانی کوتاه یا بلند معینی کار میکنند تا مقدار اضافی ای بدست آورند \* (علاوه بر درآمد مرد). اما این پول اضافی اینسان بدست آمده معمولاً صرف مناج لازم نگهداری خانواده میگردد. ماشین رختشویی و یخچال و جارو برقی وغیره هنوز هم بعنوان کالاهای لوکس تظاهر میکنند، ولی در واقعیت این وسائل حد نباست که به ابزار های کار ضروری برای فائق شدن به کل های خانده داری تبدیل شده اند. هر چه زنان کارگر در روند تولید صنعتی بیشتر درگیر شوند بهمان اندازه اینگونه وسائل خانهداری که باعث صرفه جویی در کار میشوند ضروری تر میگردد. و هر چه اینگونه وسائل خانهداری کارگر صرف نظر ناپذیر تر گردند، همانقدر هم درآمدش باید بیشتر باشد، تا بتواند تمامی اقساط را در وقت موعود بپردازد و پس بهمان اندازه کار مزد بوی زن ضروری تر میگردد.

آنچه در اینجا از ضرورت ابتیاج وسائل کار خانگی بیان شد، بهمان صورت نیز مثلاً برای دستگاه تلویزیون، ماشین<sup>۴</sup>

مسافرت در تعطیلات و غیره معتبر است .  
 در اینجا باید درباره مسئله پرداخت تفاوت نیروهای کار زن و مرد ( یا وجود توان یکسان ) تذکر مهم دیگری داده شود ؛ از طرف سرمایه داران مزد پائین تر برای نیروی کار زنان همواره با اشاره به این امر توجیح میشود که زنان برای برخی کارهای " پست " و غیر فکری و یکساخت از مردان مناسب تر اند . به چنین چرندیات باید جواب داد که کار زنان تنها نتیجه تجزیه روند کار به تعداد زیادی جز عطرکرد های ماشین میباشد . این اجزای کار میتوانند بطور یکسان هم از طرف زنان و هم مردان انجام داده شوند . معینا در پیرامون کارخانه سرمایه داری " پست ترین " و یکساخت ترین کارها اغلب به زنان واگذار میشود . نظام سرمایه داری بدین ترتیب مخارج آموزش بخش مونت جمعیت کارگری را صرفه جوش میکند . همچنین نقش زن در روند کار اجتماعی در شوروی \* نشان میدهد که صحبت از مشاغل و انواع کار " صرفاً مردانه " و " صرفاً زنانه " چقدر بی معنی است . در آنجا اینگونه مشاغل در ظاهر " صرفاً مردانه " مانند بطور مثال مشاغل رانندگی اتوبوس ، رانندگی تراکتور ، راننده و هدایت کننده انواع جرثقیله یا جراح از طرف درصد زیادی از زنان ، انجام میدهند .

توضیح:

تا کنون نشان داده شد که چگونه توسط وارد کردن روش تولید ماشین بکارگرفتن زنان در روند تولید سرمایه داری ممکن گردید . و در همین حال نشان داده شد که چگونه کار مزد بوی زن بصورتی برای تهیه مخارج همواره در حال توسعه نگهداری خانواده تبدیل گردیده است . اینجا روشن میشود که سرمایه داری دارای گرایش انحلال و انهدام خانواده کارگری میباشد . زیرا هرچه زن کارگر بیشتر در روند تولید صنعتی درگیر شود ، بهمان اندازه وقت کمتری برای کارهای خانوادگی اش باقی میماند و بهمان اندازه بکودکان رسیدگی نشده آنها بیشتر بی سرپرست میمانند . مبدالک برای بقای سیستم سرمایه داری تربیت کودکان در درون خانواده نقش تعیین کننده را داراست ؛ نتیجه یک چنین تربیتی معمولاً انسانهایی میباشند که از نظر فکری و احساسی از قبول تنگه خانوادگیشان مابام العمر فراتر نرفته و بدین خاطر در مقابل همه انسانهای دیگر در مرحله اول بی تفاوتی و عدم اعتماد نشان میدهند . اما یک چنین رفتاری ، درست همان چیزی است که در جامعه سرمایه داری برای توفیق در کسب رقابتی با سایر صاحبین کالا در بازار ضروری است . در داخل خانواده نیز جایگاه اعضا خانواده به میزان دستمزدشان بستگی داشته و تمام روابط انسانی از آن پیروی میکنند . در جامعه سرمایه داری بقای خانواده بر پایه پول و یکساختی استوار است . سرمایه داری از طریق انحلال تدریجی خانواده ، توسط بکارگرفتن زنان در روند تولید ، تربیت خانوادگی کودکان به انسانهایی که همانند صاحبان شخصی تیبیک کالا رفتار کنند را نیز رفته رفته غیر ممکن میسازد . تربیت برون خانواده ای هرچه بیشتر جایگزین تربیت درون خانواده ای میگردد ( کودکان و غیره ) . اما این بدان معناست

( x ) در اینجا باید در نظر داشت که صرف شرکت و اشتغال زنان در روند ویژه کار و تولید بخودی خود بیان کننده خلعت تقسیم کار نیست ، همانگونه که در سده های گذشته در کشورهای سرمایه داری از جمله انگلستان زنان و کودکان بکارهای سخت و طاقت فرسا ( بعنوان مثال در معادن ) اشتغال داشتند و شرکت آنان در این روند ، از جمله نیازهای سرمایه و انباشت میبود . در مورد بالا نیز باید ابتدا خلعت تقسیم کاری را ( برناه آگاهانه و یا نیازهای انباشت ) روشن نمود . این بررسی از حوصله این کتاب خارج است . ( م )

که کودکان زندگی جمعی با تعداد زیادی از همسالانشان را در سنین پائین فرا میگیرند . در اینجا امکان اینکه گرایش انحلال خانواده سنتن کارگر ، در سرمایه داری میتواند بر ضد خود سرمایه داری عمل کند ، نمودار میگردد ؛ بنظر میرسد که برون از خانواده تنها تربیتی جمعی امکان پذیر باشد . انحلال خانواده پرولتری در سرمایه داری مسلماً گرایش بیش نیست ، زیرا که از طرفی بکارگرفتن زن در روند تولید سرمایه داری امکان استقلال اقتصادی زن از مرد را بوجود میآورد ، معینا از طرف دیگر درست بخاطر این واقعیت که زنان برای کار مشابه مزد کمتری از مردان دریافت میکنند و بحمل کارهای پردرآمد تر دسترسی ندارند ، مناسبات وابستگی اقتصادی زن از مرد و خانواده دوام میابد . بدین خاطر در کشورهای سرمایه داری پیشرفته زنانوشی و خانواده دوام میابند ، اگر چه اغلب در وضعیت کم و بیش انهدامی .  
 اما تا زمانیکه خانواده - اگر چه در شکل ضعیف - باقی بماند ، ارزش تفاوت نیروهای کار مونت و مذکر نیز باید باقی بماند . زیرا زنان تنها آنگاه میتوانند تماماً به روند تولید وارد شوند که کارهای خانواده ای بحمل شده به آنان کاملاً از میان میروند . اما پیش شرط آن ، انحلال کامل خانواده و از میان برداشتن تربیت خصوصی کودکان و بهرمان حق اختیار شخصی بر کودکان میبود .

۱۴ - تاثیر تغییرات بارآوری ، شدت و طول روزانه کار بر روی ارزش نیروی کار

پیشینه کسر: در مدل شرایطی که تحت آنان ارزش نیروی کار دائماً تنزل میابد ، نشان داده میشود . این واقعیت که مزد اسمی ( مزد پولی ) کارگر همواره بالا میرود ، برخلاف یک چنین گرایش میباشند . این افزایش از جنبه نتیجه ارزش گاهی دائمی پول میباشد . اما در اینجا که مسئله تنها بر سر اثر تغییرات در روند تولید میباشد ، باید به این چنین گرایش توجه رانی توجه نشود .

الف - تاثیرات بارآوری کار تغییر یافته

ارزش کالای نیروی کار تنها از طریق تغییر دائمی مخارج آموزش بهرمان تغییر ساخت روند تولید سرمایه داری تغییر نمیدارد ، بلکه علاوه بر آن تولید اضافه ارزش نسبی توسط تعاون و تقسیم کار سیستماتیک و بکار بردن ماشین آلات ، تاثیر تعیین کننده دیگری را بر روی ارزش نیروی کار داراست ؛ این تولید ، ارزش نیروی کار را بهمان میزان تنزل میدهد که از ارزش وسائل معیشت لازم میکاهد ( توسط افزایش دائمی بارآوری کار ) . اضافه ارزش نسبی نیز متناسب با آن افزایش میابد .

اگر بطور مثال ارزش وسائل معیشت لازم برای یک ماه بالغ بر ۱۰۰۰ مارك شود و بارآوری کار در صنایع وسائل معیشت به اندازه ۱۰۰۰ مارك بالا رود ، در این صورت همان مقدار وسائل معیشت ۱۰۰۰ مارك ارزش دارد . بنابراین مزد کار میبایست از ۱۰۰۰ مارك به ۱۰۰۰ مارك تنزل کند ( در حالیکه اضافه ارزش بمقدار ۱۰۰۰ مارك میتواند افزایش یابد ) . ماركس میگوید ، اما درجه این تنزل " به ویژه نسبی ای که فشار سرمایه از یکسو و مقاومت کارگران از سوی دیگر بر کفه های ترازو میاندازند ، بستگی دارد " ( ۵۱۵ ) .

بنابراین اگر کارگران بر علیه این تنزل مزد ، قاطعانه مقاومت کنند ، میتوانند حرکت نزولی مزد را شاید در ۱۰۰ مارك بسکون بیاورند . اگر آنان موفق شوند که این میزان جدید مزد را برای مدت زمانی طولانی ثابت نگه دارند و دایره نیازهایشان و وسائل معیشت لازم ضروری مربوطه را متناسباً توسعه دهند ، در این صورت آنها ارزش بالانتری برای کالای نیروی کار بچنگ آورده اند ، زیرا که این ارزش به نیازهای اجتماعی در حال تغییر و توسعه نیز بستگی دارد .

اگر کارگران بتوانند از نزول ارزش نیروی کار به ۱۰۰ مارك جلوگیری نمایند ، در این صورت البته مزد واقعی ثابت میماند ، یعنی توده وسائل معیشتی ایکه ماهانه در اختیار کارگر قرار دارد تغییر نمیکند . اما ارزش نیروی کار در پول بیان شده ( مزد اسمی ) بمقدار ۱۰۰ مارك تنزل میابد . اضافه ارزش نسبی بهمان مبلغ افزایش یافته است . بنابراین در این حالت وضعیت طبقه کارگر بطور نسبی - یعنی در مقایسه با ثروت رشد یافته سرمایه - بدتر شده است .

مارکس مینویسد : " حتی اگر سطح زندگی مطلق کارگر همانطور ثابت میماند ، مزد کار نسبی اش و بهرآه آن جایگاه نسبی اجتماعی اش ، در مقایسه با جایگاه سرمایه دار بیشتر میشود . اگر کارگر در مقابل این تنزل دهی مزد کار نسبی مقاومت میکرد ، در این صورت این کوششی صرف میبود ، تا برای خود سهم معینی از ازدیاد نیروی تولیدی کار خود را تضمین کند و از جایگاه نسبی سابقش در مرتبه پلکانی اجتماعی ، دفاع نماید " ( مارکس : مزد ، بها و سود Fischer-TS صفحه ۲۰۵ ) . بنابراین کارگران باید از طریق مبارزه دائمی بخاطر افزایش مزد از کاهش نسبی سببشان در ثروت دائماً رشد یافته اجتماعی جلوگیری بعمل آورند . آنها از این امر البته تنها بهمان میزانیکه در بالا بردن ارزش نیروی کارشان موفق میشوند ، میتوانند با موفقیت جلوگیری نمایند . \*

ب - تاثیرات شدت و طول روزانه کار تغییر یافته

سرمایه داران در کنار بهبود روش های تولید شدت کار را نیز دائماً افزایش میدهند . یک چنین افزایش شدت کاری بدان معناستکه کارگر در همان مدت زمان باید نیروی کار بیشتری از قبل مصرف نماید . همچنین وقتیکه روزانه کار طولانی تر شود ، کارگر نیروی کار مازادی صرف نمینماید . هر دوی این موارد ، در صورتیکه خصلتی دائمی داشته باشند ، منجر به کوتاه شدن طول عمر کارگر میشوند . حال ارزش روزانه نیروی کار افزایش میابد ، زیرا تجدید تولید روزانه آن مخارج بیشتری را سبب میگردد . مارکس مینویسد : " ارزش روزانه نیروی کار ( ۱۰۰ ) در واقع بر حسب لغام متوسط عادی آن با دوره زندگی عادی کارگر و بر حسب تبدیل عادی و متناسب با سرشت آدمی جوهر زندگی به حرکت و تخصیص زده میشود . فرسایش بیشتر نیروی کار که از طولانی تر کردن روزانه کار جدا ناپذیر است ، میتواند تا درجه معینی توسط جایگزین بیشتری تعدیل شود . از این درجه به بعد فرسایش به نسبت تصاعد هندسی ( همواره سریعتر - م ) رشد نموده و در عین حال تمامی شرایط عادی فعالیت و تجدید تولید نیروی کار منهدم میشوند . قیمت نیروی کار و درجه استثمار آن دیگر اندازه هائی قابل مقایسه با یکدیگر نیستند " ( ۵۱۱ ) .

۵ - خصلت فقهی مزد یا تبدیل ارزش نیروی کار به قیمت درازا کار انجام داده شده

ما در بخشهای مربوط به خصلت فقهی کالا ، پول و سرمایه ( مقایسه شود با بخش اول بند ششم و بخش پنجم بند نهم ) دیدیم که مناسبات واقعی اجتماعی مابین اشخاص و مابین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار در شکلی معادله

( x ) همواره ادعا میشود که مارکس گویا نه تنها یک تئوری فقر نسبی ، بلکه یک تئوری فقر مطلق طبقه کارگر نیز ارائه داده است ؛ گویا در سیر تکامل سرمایه داری مزد واقعی نیز دائماً تنزل یافته و بنابراین طبقه کارگر همواره کمتر و کمتر از وسائل معیشت برخوردار میشود . یک چنین تئوری بی معنی ای که بر طبق آن طبقه کارگر صیانت که مدتها قبل از گرسنگی به هلاکت رسیده باشد ، در هیچ کجای آثار مارکس پیدا نمیشود .

و بسختی قابل دید نمایان میشوند : مناسبات اجتماعی انسانهایی که اگرچه منتقل از یکدیگر اما معذالك كالاهاى تعمین شده برای یکدیگر میسازند ، بعنوان مناسبات مابین کالاها ، به عبارت دیگر مابین کالاها و پول ، نمودار میشوند . مناسبات استثماری مابین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار شکلی را بخود میگیرد که در آن کارگران بجای اینکه بتوانند کار افزارها را آگاهانه بکار گیرند ، بعنوان ابزکت های در تحت سلطه این کسار - افزارها قرار دارند ، و نیرو های خلاق مولد طبقه کارگر بعنوان نیرو های تولیدی یک شیئی ، یعنی سرمایه ،

نمایان میشوند . ما این وارونگی ها را بعنوان خصلت فقهی کالا ، پول و سرمایه نام نهادیم . یک چنین وارونگی ای در مزد کار یعنی در جادله مابین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر نیز نمودار میگردد . در اینجا نیز این وارونگی دوباره چنین تاثیر میگذارد که دقیقاً برعکس آن چیزی را که واقعاً موجود است ، نشان میدهد . ما اینرا خصلت فقهی مزد مینامیم .

تاثیر شیوه تولید سرمایه داری تا کنونی با نشان داد که استثمار کارگران اساس سرمایه داری میباشد . اما اگر این استثمار همه روزه در هر کارخانه سرمایه داری ای انجام میگیرد ، پس چرا مرثی نیست ؟ چرا کارگران نتیجه نمیشوند که روند کارشان در عین حال روند ارزش افزائی سرمایه نیز بوده و سرمایه ماهیتاً چیزی جز " فرماندهی بر کار ناپرداخته " نمیشود ؟ ( ۵۰۶ )

با این سوال ما به آن چیزی بر میگردیم که در ابتدا در پیشگفتار از آن حرکت نمودیم ، یعنی به این واقعیت چشمگیر که کارگر برای هر ساعت کار انجام داده ساعت مزدی مطابق با آن ، عبارت دیگر تعرفه مزدی متناسب با هر قطعه تمام کرده ، دریافت مینماید . بنابراین تمامی کارهای انجام شده از طرف کارگر بعنوان کارهای پرداخت شده تظاهر کرده - معذالك او استثمار میشود . و خصلت فقهی مزد درست در این امر نهفته است : در اینجا باید سوال کنیم که چگونه این ظاهر کاذب بوجود میاید .

سرمایه دار و کارگر در ابتدا با یکدیگر ، در هنگام بستن قرارداد کار ، روبرو میشوند و در اینجا بعنوان طرفین کاملاً مساوی الحقیق مظاهر میشوند . مارکس مینویسد : " مبادله میان سرمایه و کار در ابتدا در مقابل حسن ادراک کاملاً بهمان نحوه خرید و فروش ، همه کالا های دیگر نمایان میگردد . خریدار مبلغ معینی پول میدهد ، فروشنده جنسی متفاوت از پول " ( ۵۱۵ ) . بنابراین ، اینکه کالای نیروی کار ارزش صرفی ویژه ای دارد که منشا ارزش و اضافه ارزش است ، در این مبادله در حوزة گردش مورد توجه قرار نمیگیرد . و این امر باید که در اینجا در مد نظر قرار نگیرد ، زیرا کارگر در این مبادله یا سرمایه هنوز کاری را انجام نمیدهد . همچنین هنوز نه کار انجام شده ( بشکل محصولات ) ، بلکه خود کارگر زمینده وارد بازار میشود . آنچه در بازار کالا ، در مقابل صاحب پول قرار میگیرد در عمل نه کار ، بلکه کارگر است . آنچه کارگر میفروشد نیروی کارش است . همینکه کار او واقعاً آغاز گردد ، دیگر نیروی کارش متعلق به او نبوده ، بنابراین دیگر نمیتواند توسط او فروخته شود " ( ۵۰۹ ) .

نظام های اجتماعی ای نیز وجود دارند که در آنان این اجبار که کار اضافه باید انجام داد ، بلافاصله بچشم میخورد . دهقانی که تنها سه روز در هفته اجازه کار بر روی مزرعه خویش را داشته ، اما سه روز دیگر را مجبور به بیگاری بر روی زمین ارباب فئودالشن میباشد ، دقیقاً به این امر که چه زمانی را برای خود و چه زمانی را برای اربابش بکار کند ، واقف است . کار اضافی او از نظر زمانی و مکانی از کار لازم اش جداست .

برعکس کارگر مزد پر : او در حوزة گردش بعنوان کالا خریداری میشود . در مبادله ، او کالا در مقابل یکدیگر قرار میگیرد که ارزش های برابری را نمایش میدهد . اما شیئیت ارزشی شان بلافاصله مظاهر نمیگردد ، بلکه ارزش یک کالا ( یک پالتو ) تنها میتواند با ارزش صرفی کالای دیگری ( دو صندلی ) نشان داده شود . با وجود اینکه هیچ یک از دو کالا خصلت دوگانه اش ، یعنی همزمان ارزش و ارزش صرفی بودن را از دست نمیدهد ، معذالك در مبادله چنین بنظر میاید که گویا در یکطرف تنها ارزش صرفی و در طرف دیگر تنها نمایشگر شیئیت ارزش

قرار دارد: بنابراین هنگام خرید و فروش در یکطرف ارزش صرفی و در طرف دیگر بون قرار دارد. در خرید و فروش نیروی کار امر دیگری نیز اتفاق نمی افتد. ارزش صرفی نیروی کار، یعنی کار و بعنوان شش خریدنی برای کارگر و سرمایه دار نمایان میگردد. پولی که کارگر بعنوان مزد کار دریافت میکند، بعنوان ارزش کار ظاهر میشود. وقتی گفته شود که کارگر کارش را ماهانه به ۸۰۰ مارك میفروشد، در نتیجه اینگونه بنظر میاید که انگار کارگر باید یکماه کار کند تا مقدار ۸۰۰ مارك تولید نماید؛ او برای یکماه کار ۸۰۰ مارك مزد دریافت میکند. در اینجا این ۸۰۰ مارك بعنوان ارزشی در ازا ارزش صرفی نیروی کار، یعنی تمام کار انجام یافته در ظرف یکماه و متعلق میشود. در مبادله مابین کارگر و سرمایه دار این امر پوشیده میماند که کارگر کارش را ببلکه نیروی کارش را میفروشد.

از آنجا که نیروی کار انسانی در بازار بعنوان کالا، یعنی بعنوان شیئی صرفی، که آنرا با پول میشود بدست آورد، خریداری میشود و از آنجا که این نیروی کار در روند تولید سرمایه داری، در کنار کالاهای دیگر همچنین خریداری شده، (سائل تولید) منف میکند و پس در روند تولید نیز نه بعنوان نیروی ارزش زای ویژه ای، بلکه تنها بعنوان یک فاکتور تولیدی در میان بقیه بحساب میاید. برای سرمایه دار تمامی فاکتورهای تولیدی بمعنای هزینه های صرفی میباشند که او روزانه، هفتگی، ماهانه باید محاسبه کند. در این صورت یک کارگر روزانه برای او بطور مثال ۴ مارك خرج دارد. بنابراین سرمایه دار برای ۸ ساعت کار ۴ مارك پرداخت میکند. بدین وسیله که ارزش روزانه نیروی کارگر روزانه انجام شده، ایشان ربط داده میشود، این ارزش در ضمن با محصول ارزشی روزانه (۷ + ۳۳) نیز مساوی قلمداد میشود. بدین ترتیب همه کارها، بصورت پرداخته نمایان شده و تفاوت مابین ارزش نیروی کار و ارزش صرفی آن نامرئی میگردد. بنظر میرسد که نیروی کار بعنوان اندازه ارزشی ثابتی، به روند تولید وارد شده و در روند تولید نیز، بعنوان یکجین اندازه ثابتی، اثر گذارد. بنظر میرسد که محصول کارگر بطور تمام و کمال بعنوان مزد بدستش برسد. بدینگونه خصلت ویژه تناسب سرمایه پنهان میماند، یعنی مبادله سرمایه ضعیف با نیروی کار زیننده و مطابقاً جدائی کارگر از محصول. ظاهر کاتب رابطه ای شریکانه که در آن کارگر و سرمایه دار محصول را به نسبت فاکتورهای سازنده مختلفش تقسیم میکنند، جایگزین آن میگردد. (۵۵۵)

حال چگونه ارزش پرداخته نیروی کار کارگر عملاً بزمزد کار و بقیه در ازا کار انجام شده تبدیل میشود؟ اگر بطور مثال محصول ارزشی چهار ساعت کار ۴ مارك باشد و اگر برای ساختن وسائل معیشت لازم روزانه یک کارگر چهار ساعت کار لازم باشد، در این صورت این ۴ مارك ارزش روزانه نیروی کار میماند. این ارزش روزانه، حاصل ساعات کاری که کارگر روزانه باید کار کند و تقسیم میگردد (منتقل از اینکه او چقدر ارزش جدید در این زمان ایجاد کند). هرگاه روزانه کارگر بر ۸ ساعت بالغ شود، در این صورت  $40:8 = 5$ ، یعنی مزدی برابر با ۵ مارك در ساعت بدست میاید. بدین ترتیب ۴ ماركی که نمایانگر بخش پرداخته روزانه کار (یعنی ۴ ساعت) میماند، بعنوان قیمت مجموع ۸ ساعت کار نمودار میگردد. ماركس مینویسد: "بنابراین شکل مزد کار هرگونه ردی از تقسیم روزانه کاریه کار لازم و کار اضافی، به کار پرداخته و نپرداخته را محو مینماید. پس تمامی کار بعنوان کار پرداخته نمودار میگردد" (۵۶۲). این ظاهر کاتب توسط این واقعیت بازم بیشتر تشدید میگردد که کارگر مزدش را نه به هنگام بستن قرارداد کار، بلکه تازه بعد از انجام کار دریافت مینماید. همانگونه که در اکثر کالاهائی که صرفاً برای زمان معینی کرایه و نه قطعاً خریداری شده اند، میماند، قیمت نیروی کار نیز تنها آنگاه پرداخت میشود که ارزش صرفی آن مورد استفاده قرار گرفته شده باشد.

خصلت فتنشی مزد نتایج مبسی را بدنیان دارد. ماركس مینویسد: "اهمیت تعیین کننده تبدیل ارزش و قیمت نیروی کار بشکل مزد کاریا به ارزش و قیمت خود کار قابل درک است. بر پایه این شکل ظاهر که تناسب واقعی را نامرئی

نموده و درست عکس آنرا نشان میدهد، تمامی تصورات حقوقی کارگر و سرمایه دار، تمامی رازآمیزی های شیوه تولید سرمایه داری و تمامی توهنات در باره آزادی شان استوار میباشند" (۵۶۲).  
یعنی کارگر معتقد است که مزدی "عادلانه" دریافت میکند، و سرمایه دار نیز معتقد است که یک چنین مزد "عادلانه" ای را میپردازد، بدین ترتیب استثمار برای هر دو طبقه نامرئی میگردد. بدین جهت سرمایه دار ظنعت اش را تنها از طریق فروختن کالاها به بیش از ارزش شان، میتواند برای خود توجیه کند. و از اینرو کارگر معتقد است که میزان مزدش بقدر کار انجام شده، بستگی دارد.  
بهر حال برای سرمایه دار بی تفاوت است که استفادش واقعا از کجا سرچشمه میگردد. قانونمندی های حوزه گردش، بطریق تیره و تار کردن آگاهی هر دو طبقه، بفتح او کار میکنند. بر عکس کارگر خواستار آگاهی بموقعیتش میباشد و باید این ظاهر فتنشیستی مزد را در هم شکند.

۶ - اشکال مزد کار

"قیمت برای کار انجام شده" خود میتواند مجدداً اشکال مختلفی را دارا باشد که آنها استثمار سرمایه داری را میپوشانند و این تنها وجه مشترک آنهاست. از این جهت اشکال مختلف مزد استثمار هرچه بیشتر کارگر را شکن میسازد.

این امر خود را در ساده ترین شکل مزد، یعنی زمان مزد (ساعت مزد) نشان میدهد: در مثال بالا ارزش روزانه نیروی کار معادل ۴ مارك و ساعت مزد روزانه کار هشت ساعته معادل ۵ مارك بود. (کارگر در این هشت ساعت محصول ارزشی ای معادل ۸ مارك تولید میکند که ۴ مارك آن اضافه ارزش سرمایه دار را تشکیل میدهد). حال اگر سرمایه دار کوتاه زمان کاری را بکار بندد و بطور مثال فقط شش ساعت کار شود، بنابراین کارگر کوتاه زمان کار مزد روزانه معادل  $30 = 6 \times 5$  مارك دریافت میکند. در این حالت سرمایه دار اضافه ارزش را تصاحب کرده بدون اینکبه کارگر ارزش روزانه کامل نیروی کار را پرداخته باشد.

عکس این قضیه در سیستم اضافه کاری مشاهده میشود: اگر سرمایه دار بتواند ساعت مزد را از ۵ مارك به ۴ مارك تنزل دهد، در این صورت کارگر در ۸ ساعت کار فقط  $32 = 8 \times 4$  مارك بدست میآورد. برای اینکه ارزش روزانه کامل نیروی کارش را دریافت کند، بنابراین کارگر مجبور به ۲ ساعت اضافه کاری است. اضافه ارزش روزانه، از این طریق افزایش میاید، زیرا محصول ارزشی تولید شده در کل ۱۰ ساعت، یعنی ۱۰۰ مارك و خود اکنون از ۴۰ مارك مزد کار و ۶۰ مارك اضافه ارزش تشکیل شده است.

یک شکل تغییر یافته زمان مزد، مزد قطعه کاری میماند که از طریق محاسبه های ساده انجام پذیر است. هنگامیکه یک کارگر متوسط بطور مثال در ۸ ساعت شش ساعته واحد کالا میسازد و محصول ارزشی روزانه به ۸۰ مارك بالغ شود، بنابراین ارزش جدید نهفته در یک واحد کالا معادل ۵ مارك، یعنی  $5 = 80:16$  میماند (در اینجا از جز ارزشی سرمایه ثابت نهفته در کالا صرف نظر شده است). اما ارزش روزانه نیروی کار تنها ۴۰ مارك است و نسبت  $5:40 = 1/8$  معادل  $2/50$  مارك. بنابراین کارگر مزد قطعه کاری ای برابر  $2/50$  دریافت میکند. مزد قطعه کاری مزایای محدودی را برای سرمایه دار داراست: از آنجائی که مزد قطعه کاری کامل فقط برای واحد های کالائی با کیفیت متوسط پرداخت میشود، بنابراین قطعات ناقص تولید شده بخر کارگر میباشند (کاهش مزد). از آنجائی که تعداد قطعات تولید شونده در ساعت تعیین شده است (و قاعدتاً تعدادش زیاد است)، کارگر اگر بخواهد ارزش روزانه کامل نیروی کارش را بدست آورد خود مجبور بکار با شدت بیشتری است. از این جهت برای سرمایه داران هزینه های مربوط به مراقبت کار و ... بقدر زیادی از بین میروند. علاوه برای سرمایه داران افزایش دادن دائمی درجه های شدت کار، از طریق علاقه شخص کارگر که نیروی کارش را تا حد امکان شایسته صرف میکند، آسان میشود. زیرا اگر

اندازه مزد روزانه، بر حسب تعداد قطعات تولید شده توسط کارگر، تنظیم میگردد. همین همین جریان در مورد اندازه اضافه ارزش تولید شده روزانه صدق میکند. مزد روزانه مختلف در کار قطعه کاری، در کارگران این تصویر را تقویت میکند که گویا مزد معادلی برای مجموع بازده کارشان میباشد. در همین حال همبستگی مابین کارگران را متلاشی میکند. مارکس مینویسد: "میدان وسیعتری را که مزد قطعه کاری به فردیت عرضه میدارد، از یک جهت فردیت و بدین وسیله احساس آزادی، استقلال و خود واری کارگر را تکامل داده و از طرف دیگر رقابت مابین و علیه یکدیگر را تقویت میکند. از اینرو مزد قطعه کاری با افزایش مزد کار فردی به بالاتر از سطح متوسط گرایش بگرایش خود این سطح دارد." (۵۷۹) زیرا سرمایه داران همیشه ب فکر آن نند که توان بالاتر از حد متوسط تعداد کسی از کارگران را به حد متوسط شدت جدیدیت تبدیل نمایند، یعنی نرم های قطعه کاری (از نظر زمانی) را بطور مداوم کاهش دهند. امروزه مقاومت علیه این افزایش دائمی نرم های قطعه کاری، جزئی مهمی از مبارزات طبقاتی روزانه کارگران علیه سرمایه، میباشد.

ما نشان دادیم، چگونه ارزش نیروی کار ب قیمت کار انجام شده، تبدیل میشود و از چه طریق همه کارها بعنوان کار پرداخت شده ظاهر شده و مناسبات استثنائی مابین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر غیر قابل رویت میگردد. در بررسی دوشک اساسی مزد کار (زمان مزد، مزد قطعه کاری) نشان داده شد، خصالت استثنائی تولید سرمایه داری به چه اشکال مشخصی پیشیده میشود و چگونه از طریق این اشکال مزد، استثمار با زهم بیشتری ممکن میگردد. همین همین جریان، همچنین در همه اشکال دیگر مزد که امروزه وجود دارند صادق است (سهیم شدن در سود، سیستم پاداش وغیره). در اینجا دو توهّم باید بررسی شوند، یعنی آن توهمات که ریشه نشان در این واقعیت نهفته است که تمامی کار انجام شده توسط کارگران بعنوان کار پرداخت شده ظاهر میکند. یعنی بررسی این اصطلاح "ماریج مزد - قیمت" و تصور "ایجاد دارائی در دست کارگر".

توضیح ۱: داستان ماریج مزد - قیمت

از این واقعیت که ارزش نیروی کار، دوشک مزد کار را بخود میگیرد و اینکه از طریق آن همه کارهای انجام شده توسط کارگر بعنوان کار پرداخت شده، ظاهر میشوند، افسانه ای نشأت میگیرد که همانقدر قدیمی است، همپتان خود سهیم تولیدی سرمایه داری و داستان ماریج مزد - قیمت. این تئوری در صدد است بکارگران بقبولاند که مبارزه ستدیکها برای افزایش مزد کار، در نهایت هیچ استفاده ای برای کارگران نمیتواند داشته باشد، زیرا افزایش مزد اجباراً بهمان نسبت، افزایش قیمت کالاها را با خود به همراه دارد؛ از آنجایی که مزد افزایش یافته برای سرمایه داران، بمعنی بالا رفتن "هزینه تولید" است، بنابراین او مجدداً مجبور به تعدیل هزینه های افزایش یافته اش، از طریق از دیار قیمت کالاها، میباشد.

بنابراین برای مدفمین داستان ماریج مزد - قیمت، ارزش يك کالا از هزینه های وسائل تولید و نیروی کار تعیین میشود، یعنی از نظر مارکسیستی فقط از  $C + V$ . این در همین حال بدین معناست که کارگر در اثر همه کارهای انجام شده پرداخت شده است. انوقت طبیعتاً منطقی است که قیمت کالاها بایستی افزایش یابند، و وقتی که کار انجام شده، مگر کمتر میشود. همچنانکه قیمت کالاها افزایش میابند و وقتی که هزینه های وسائل تولید رشد میکنند.

معیناً در واقعیت ارزش يك کالا تنها از هزینه های عوامل تولید  $C + V$  تشکیل نشده، بلکه بآن اضافه ارزش ایجاد شده توسط کارگر نیز، که از طرف سرمایه دار مجاناً تصاحب میشود، اضافه میگردد. بنابراین ارزش يك کالا از  $C + V + M$  تشکیل میگردد، که در آن  $V + M$  ارزش ایجاد شده جدید، یعنی محصول ارزشی را نشان میدهد. از طریق افزایش مزد، سهم طبقه کارگر در این محصول ارزشی، بیشتر میشود این به مفهوم آنست که نسبت  $V$  به  $M$  تغییر میکند، یعنی بهمان نسبتی که  $V$  افزایش میابد، اضافه ارزشی را که سرمایه دار تصاحب میکند، کاهش میابد.

بنابراین افزایش مزد کار ارزش يك کالا را اصلاً تغییر نمیدهد زیرا این افزایش فقط نسبت تقسیمی ارزش جدید ایجاد شده کارگر را (مزد اضافه ارزشی) تغییر میدهد. در نتیجه از طریق افزایش مزد، سرمایه دار هزینه تولیدی بیشتری ندارد. افزایش مزد برای او فقط به مفهوم کاهش اضافه ارزشش میباشد. \*

از زمانیکه ستدیکها وجود دارند یکی از بهترین عطرکدهایشان در این بوده و میباشد که مبارزه برای تقسیم محصول ارزشی ایجاد شده تنها توسط طبقه کارگر راه هدایت کنند. تنها از طریق این مبارزه برای افزایش ارزش کالای نیروی کار است که کارگران قادر به جلوگیری از کاهش دائمی سهمشان در ثروت اجتماعی د اناً رشد یابنده و ایجاد شده توسط خودشان و میباشند. سرمایه داران و دست نشانندگان "علمشان" سعی میکنند این مبارزه را با نظریه ماریج مزد - قیمت و بهبودی درخواست های افزایش مزد که از آن نتیجه میشود، تضعیف کنند. ما نشان دادیم، که افزایش مزد، ارزش يك کالا را اصلاً تغییر نداده، بلکه تنها باعث کاهش اضافه ارزش میگردد. روشن است که هر سرمایه دار در هنگام افزایش مزد، سعی خواهد کرد اضافه ارزش از دست رفته را از طریق افزایش قیمت ایجاد آید. اما امکان اینکه کالاها از طریق افزایش قیمت، بالاتر از ارزششان فروش روند، بستگی به مناسبات بازاری موجود داشته و تابع خواست فرد فرد سرمایه داران نیست. تنها وقتی که تقاضای کالا بیشتر از عرضه آن باشد و سرمایه دار این امکان را دارد که کالاها را بالاتر از ارزشش بفروش رساند. بعلاوه، اگر در دست سرمایه داران میبود که قیمت کالاها را بدخواه افزایش دهند، در این صورت آنها بدون افزایش مزد کار نیز، قادر به انجام این عمل میبودند. مدافعت تئوری "ماریج مزد - قیمت" جای معلول را با علت تعویض میکند: افزایش مزد کار نتیجه افزایش قیمت کالاهاست و نه علت آن. بعلاوه مزد کار اکثراً بطور نسبی کندتر از قیمت وسائل معینتی لازم، افزایش میابد.

ما در این توضیح نشان دادیم که افزایش مزد های با مبارزه بدست آمده ارزش کالاها را تغییر نمیدهد. از طرف دیگر میدانیم که ارزش کالاها از طریق افزایش دائمی بارآوری هرچه بیشتر کاهش میابد. با وجود این، قیمت کالاها در آلمان فدرال و دیگر کشورهای سرمایه داری در سالهای اخیر بقدر زیادی افزایش یافته اند. این امر چگونه توضیح داده میشود؟

این سؤال با چند حله قابل جواب نیست. حرکت واقعی قیمت کالا تنها زمانی قابل فهم میگردد که علقه سیر سبک گوته اقتصاد سرمایه داری (سبک وضعیت اقتصادی) مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. چیزی که در اینجا هنوز امکان آن نیست. یک دلیل مهم برای قیمت های فزاینده، همچنین ارزش گاهی دائمی یون است؛ به آسانی قابل درک است که قیمت کالاها بایستی افزایش یابند و وقتی که این ارزش گاهی پول سرچینتر از افزایش بارآوری کار پیش میروند (بدیهی است ما در این کتاب نمیتوانیم دلایل ارزش گاهی پول را توضیح دهیم).

توضیح ۲: کارگر بعنوان پس انداز کننده یا توهّم "تشکیل دارائی در دست کارگر" xx

دیدیم که چگونه از طریق شکست مزد کار همه کارهای انجام شده بعنوان کار پرداخت شده ظاهر میکند. مناسبات استثنائی مابین سرمایه داران و کارگران بدین وسیله بعنوان مناسبات "شرکای اجتماعی" مساوی الحقوق، یعنی

xx) علاوه بر آن حتی اگر ارزش يك کالا تنها از  $C + V$  تشکیل میگردد، آنوقت افزایش مزد بطور مثال بقدر ۶۰٪ به مفهوم آن میبود که قیمت کالاها نیز بایستی بقدر ۲۰٪ افزایش یابند. اگر کالایی که ارزش آن ۱۰۰ مارك و اجزا ارزش آن معادل  $۸۰C + ۲۰V$  باشند، در این صورت آن کالا به ۱۲۰ مارك افزایش نموده بافت، بلکه فقط به  $۱۰۷C + ۲۰V$  باصافه ۲۰٪ از  $۲۰V$ ، یعنی به  $۷C + ۲۰V + ۴V$ ، بنابراین ارزش آن کالا برای سرمایه دار تنها ۱۰۴ میبود.

xx) برای این توضیح به بخش "پول بعنوان وسیله مبادله انداز" رجوع نمود. (مقایسه شود با صفحه ۱۶ تا ۱۷)



شرکایی که هر دو بطور مساوی در روند تولید نقش دارند و بدین جهت نیز سهم مساوی از محصول دریافت میکنند. نظاهر میکند: کارگر، در شکر مزد و سرمایه دار، در شکر منفعت. شرکای اجتماعی مساوی الحوق که بطور یکسان در تولید و تصاحب ثروت اجتماعی شرکت میکنند، میبایستی در واقعیت هم در آیدشان مساوی باشد. اختلاف فاحش در مالکیت نهایی مابین آنان نمودار شود.

اما اکنون اشعاب طبقاتی در جامعه سرمایه داری حتی برای کسیکه از این جامعه سر در نیامورد، تا اندازه ای، در شکل اختلافات فاحش در مالکیت، قابل رویت است. در گزارش اجتماعی دولت آلمان در سال ۱۹۲۰، تعیین شده است که از یکطرف ۲۵٪ واحد خانهداری کارگری، در سال ۱۹۲۱ درآمد خالصی کمتر از ۸۰۰ مارک در ماه داشتند و از طرف دیگر ۱/۷٪ واحدهای خانهداری خصوصی تقریباً ۳۰٪ کل دارائی خصوصی و ۷۰٪ دارائی خصوصی استفاده شده از نظر تولیدی را صاحب بودند. ( نقل قول از: دولت آلمان خواستار این است، مجوز وزارت کار آلمان سال ۱۹۲۰ صفحه ۳ )

این نیز جزو اصرار نیست که بطور مثال سرمایه داری بنام فلک برزانه ۶۲۰۰۰ مارک درآمد ( حقیقت ۲۰/۶/۲۰ ) صلیبی که برای آن یک کارگر با مزد ماهیانه ۱۰۰۰ مارک پنجسال بایستی کار میکرد، برای اینکه تازه در نهایت دیناری هم نداشته باشد. هر کسی میداند: پول، پول میآورد. و کسیکه صاحب چیزی نیست مجبور است کار کند تا لااقل بعنوان فرد بی چیز، قادر به گذران زندگی باشد.

بنابراین از یکطرف طبقه کارگر و طبقه سرمایه اربعمنوان "شرکای اجتماعی" مساوی الحقوق تظاهر کرده، اما از طرف دیگر از طریق اختلاف فاحش در درآمد و مالکیت از یکدیگر شایز میکنند از بین بودن این تضاد چشمگیر اقتصاد. دانان لیبرال و سوسیال دمکراتها و سندیکالیستها هدف خود قرار داده اند. از این جهت آنها از "موضع عادلانه" ثروت بدست آمده، مابین "شرکای اجتماعی" حمایت کرده، و مایل به از بین بردن موقعیت بدتر طبقه کارگر میباشند.

اما از آنجایی که مالکیت اولیه "شرکای اجتماعی" ( یک وسائل تولید، دیگری کالای نیروی کار ) بعنوان علت اختلاف درآمد در نظر گرفته نشود، بنابراین این مالکیت هم نباید خدشه دار گردد. بنابراین تنها یک راه باقی میماند: کارگر باید بخیر از نیروی کارش صاحب چیز دیگری نیز شود، و او باید پس انداز کند. بنابراین "تشکیل دارائی در دست کارگر" شعار سندیکاهای و حزب سوسیال دمکرات آلمان فدرال میگردد.

در اینجا دو سوال مطرح میشود: چرا یک کارگر به این فکر میافتد که یک قسمت از مزدش را پس انداز کند و بدین وسیله خواستار تشکیل دارائی گردد؟ و: اصولاً "دارائی چیست؟"

سوال اول میباید از این جهت است که تنها درآمد کارگر مزدش میباشد و اندازه این مزد از طریق ارزش وسائل معیشتی لازم که کارگر برای بقا خود احتیاج دارد، تعیین میگردد. مزد کارگر در واقع، تنها از تولید وسائل معیشتی معینی، تشکیل میگردد که اصلاً در خدمت تشکیل دارائی نمیتواند قرار گیرد، زیرا این نوده برای گذران زندگی معمولی لازم میباشد. بجز جهت کارگر از سرمایه دار نه مستقیماً وسائل معیشت، بلکه مبلغ معینی پول دریافت میکند اما پول

شک عمومی ثروت اجتماعی است و اکنون بظاهر در دست خود کارگر مزد بر است که چه کاری با این "دارائی" انجام دهد. مارکس میگوید: "برده وسائل معیشتی لازم برای امرار معاشش را بشکل جنس یعنی بصورت ارزشهای صرفی دریافت میکند. کارگر مزد بر آزاد، آنرا بشکل پول یعنی ارزش مبادله، یعنی شک مجرد اجتماعی ثروت، دریافت میکند. اگر چه اکنون مزد در عمل چیزی نیست جز شکر فقر، طلا، یا کفند شده وسائل معیشت لازم که در آن

مرتباً باید حل شود... ولی با این حال در پندار، ثروت مجرد یعنی ارزش مبادله گونه ارزش صرفی معین و از نظر صلیبی مستقیماً محدود، برای کارگر مزد بر، هدف و نتیجه کارش قرار میگیرد. ( مارکس: نتایج روند تولیدی بلافصل ۵۱ - ۵۸ )

البته روشن است که کار مزدبری تنها در خدمت کسب پول است، اما اشکار نیست که این پول، تنها وسیله ای برای

بقا زندگی است. از این جهت تنه توهم برای کارگر میتواند ایجاد شود که از طریق پس انداز پول، قادر به کسب ثروت عمومی است. در این شکار صرف در پی پول، دیگر کارگر از سرمایه دار متعزل نمیشود. اختلاف طبقاتی ظاهر میشوند. اند. همانگونه که سرمایه دار قسمتی از اضافه ارزشش را پس انداز میکند ( برای تبدیل آن به سرمایه مازاد )، همانگونه هم کارگر قسمتی از مزدش را با این اعتقاد که از این طریق قادر به کسب "دارائی" است، پس انداز میکند.

اکنون به سوال دوم میپردازیم: اصولاً "دارائی چیست؟" دارائی در ابتدا مبلغ معینی پول است که کسی آنرا بدست آورد، یا صاحب آن است و میتواند بدو طریق آنرا خرج کند: یا او با آن کالاهایی برای مصرف شخصی اش خریده، یا آن پول را به کالاهای ویژه ای مانند وسائل تولید و نیروی کار تبدیل میکند. همچنین کارگر مزدبری که از طریق انصراف از صرف دارائی پولی کوچکی پس انداز کرده است، میتواند سه عقیده عده زیادی از سوسیال دمکراتها و سندیکالیستها - پولش را به این دو نوع خرج کند.

ابتدا نوع اول را بررسی میکنیم: کارگر قسمتی از مزدش را پس انداز میکند برای اینکه در آینده آنرا به کالاهای معمولی تبدیل نماید. چرا او این کار را انجام میدهد و این پول اینسان پس انداز شده، چه عملکردی دارد؟ میدانیم که تکامل سرمایه داری بصورت خط مستقیم و یکساخت جریان نیافته، بلکه اینستکامل از نوسانات وضعیت اقتصادی میگردد ( سیکل صنعتی ). در این رابطه نه ضمانتی وجود دارد که کارگر بتواند نیروی کارش را در تمام مراحل سیکل وضعیت اقتصادی، همواره بفروشد و نه اینکه همیشه به ارزشش پرداخت شود. بنابراین برای کارگر بهتر خواهد بود که در وضعیت اقتصادی عالی ( زمانی که مزدها گرایش صعودی دارند ) قسمتی از مزدش را پس انداز کند، تا بتواند بر دوران های کساد و بحران که همراه با کاهش مزد و احتمالاً

کوتاه زمان کاری، یا حتی بی کاری است، تا حد زیادی فائق آید. و در اینجا دیده میشود که "ثروت" فزاینده کارگر در وضعیت اقتصادی عالی فقط ظاهری بیش نیست؛ بعد از فائق شدن بر کساد یا بحران "دارائی" پس انداز شده کارگر صرف شده است؛ این "دارائی" بوسائل معیشتی لازم حل شده و بنابراین کارگر مجدداً همانند سابق بی چیز باقی میماند.

بنابراین تنها عملکردی که این شکل پس انداز برای کارگر دارد، این است که او برای تجدید تولید زندگی، با مزد کارش معقولانه تر امرار معاش کند. اما این پس انداز قبل از هر چیزی به طبقه سرمایه دار خدمت میکند: کارگر قاعدتاً پول ذخیره کرده اش را بصندوق پس انداز معینی جاشی که او بهره ناچیزی دریافت میکند، سپرد. این صندوق های پس انداز پول را به بانک ها منتقل کرده و بانک ها بنوبه خود آنرا به سرمایه داران صنعتی قرض میدهند. با این پول مشکل از مزد کار و سرمایه داران روند تولیدیشان را گسترش داده و بدین وسیله اضافه ارزش بیشتری بدست میآورند ( آنها باید قسمتی از این اضافه ارزش را بعنوان بهره به بانک ها تحویل دهند ). بهره تا چیزی که کارگر از صندوق پس انداز دریافت میکند، برهم تسلی بخشی برای این امر است که سرمایه داران و بانکداران بکلیت مزد کار پس انداز شده، وی، باز هم بیشتر ثروت افزائی کنند.

اکنون نوع دومی را که در آن کارگر قادر به استفاده از مزد ذخیره شده اش میشود، بررسی میکنیم: او میتواند به عوض کالا هائی صرف فردی خود، وسائل تولید و نیروی کار خریداری کند. بدین وسیله او به سرمایه دار تبدیل میشود و درآمدش را بشکل اضافه ارزش کسب میکند. بدینوسیله اکنون کارگران دیگری میبایستی برای او کار کنند و توسط او استثمار شوند.

اما برای تاسیس کارخانه ای متوسط که تا حد کمی قابل رقابت باشد، کارگر میبایستی تقریباً تمام طول زندگی پس انداز کند: اگر او ماهیانه هزار مارک درآمد داشته باشد و ماهانه موفق به ذخیره ۲۵۰ مارک از آن گردد، بنابراین او بطور مثال ۲۵ سال تمام بایستی پس انداز کند تا بتواند تنها به ۲۵۰۰۰ مارک "سرمایه شروع" برسد. اما حتی

در آلمان فدرال موسسات پس اندازی مستقل از بانک ها نیز موجودند ( م )

اگر کارگر این زمان انتظار طولانی را متقبل شده در این صورت او در طول این ۲۰ سال به احتمال زیاد توسط بحران ها و نهم و فرمهای پولی و غیره قسمت عظیمی از پس اندازش را از دست خواهد داد.

حال عده زیادی از سوسیال دمکراتها و سندیگالیستها معتقد به دانستن و امضای "سجام طی ای" خریداری کرده و بنابراین اصلاً لزومی ندارد ده سال پس انداز کند. او میتواند برای مثال "سجام طی ای" خریداری کرده و بنابراین به سهامدار کوچک تبدیل شود او همچنین میتواند از طریق کسب سهام کارکنان (سجام پرسنلی) یا در شکل مزد سرمایه گذاری ای در کارخانه ای که در آن مشغول کار است، سهام شود: مزد سرمایه گذاری ای بدین معناست که قسمتی از مزد به کارگر پرداخت نشده و بلکه برای توسعه و نگاه تولیدی مورد استفاده قرار میگیرد. کارگر از طریق آن "شویک مالک" هنگام تولیدی گشته و سالانه علاوه بر مزدش قسمت کوچکی از اضافه ارزشها (در شکل پاداش و سود سهام، سهم شدن در سود و غیره) دریافت میکند، بنابراین بنظر میآید که سرمایه دار و کارگر به صاحبان مشترک کارخانه تبدیل شده و اضافه ارزش "مشترکاً" ایجاد کرده، را بین خود تقسیم مینمایند.

درست در مثال مزد سرمایه گذاری ای نشان داده شد که پس انداز کارگر در شکل کسب "دارائی سرمایه ای" چه عملکرد اجتماعی ای دارد. ثروت اجتماعی تنها و تنها نتیجه کار پرولتاریا است. ما بین دو طبقه جاززه ای دانش بر سر تقسیم محصول ارزشی بوقوع میبویزند. مزد سرمایه گذاری ای بنابراین در این امر روشی از مبارزه که تنها بفرع سرمایه داران است، میباشد: طبقه سرمایه دار قسمتی از ارزش جدید را که متعلق به کارگران است، نگاه میدارد و آنرا برای تولید مجدد اضافه ارزش مورد استفاده قرار میدهد. کارگر از این اضافه ارزش بخش ناچیزی را بعنوان سود سالانه سهام دریافت میکند. این سود سهام برای کارگر بعنوان درآمد بدون کار مظاهر میشود. اینک مسئله بر سر قسمتی از اضافه ارزش است، و کارگر تنها محصول خود را یعنی محصولی را که خود ایجاد کرده است و بدست میآورد، قابل رویت نمیشود.

این توهم کارگر که حال "سرمایه دار" نیز میباشد و در کنار مزد کار درآمد بدون کار ناچیزی را نیز دریافت میکند از این شناخت که درآمد او همانند قبل تنها برای تجدید تولید زندگی کافی است، میگذرد. در اینجا روشن میشود که "تشکیل دارائی در دست کارگر" بطور عینی این تاثیر را دارد که درک کارگر را از وضع طبقاتی اش شکل نموده و از همبستگی ما بین کارگران مانع بعمل میآورد. گویا کارگر بعنوان "سرمایه مالک" دیگر در نقطه مقابل طبقه سرمایه دار قرار ندارد. کارگری که صاحب سهام کارکنان است، بندرت در اقتصادی درون کارخانه "خود" شرکت خواهد کرد. آنوقت او بدستی از ترس اینکه مالکیت ناچیزی را از دست خواهد داد، خود را از هر حرکت انقلابی دور نگاه خواهد داشت. \*

این تاثیر همچنین آشکارا توسط طرفداران "تشکیل دارائی در دست کارگر" بعنوان هدف زحماتشان بیان میگردد. در سند سه جلد، منتشر شده توسط جرج لبر (تشکیل دارائی در دست کارگر، فرانکفورت ماين ۱۹۲۴ - ۱۹۲۵) میتوان آنرا مطالعه کرد. در اینجا ذکر شده است که سیاست دارائی باید در خدمت آن قرار گیرد که "عزت و احترام به مالکیت و حفظ مالکیت - از انجایی که مالکیت تبعیض زدائی شده است - برای زمانهای آینده تضمین گردد" (جلد دوم، ۱۹۲۹). این تشکیل دارائی باید موجب شود که "کارگران خود را به مردم بطور مثبت به ایده اقتصاد متکی به بازار اجتماعی طبقه دهند. این امر ضروری است زیرا اقتصاد متکی به بازار اجتماعی، بدون یک چنین عقیده مثبتی، برای همیشه قادر به عمل نمیتواند باشد" (جلد دوم، ۱۹۲۹).

(x) جرج لبر سوسیال دمکرات (وزیر دفاع سابق، م) در صاحبه ای توضیح داد که تشکیل دارائی در زمان حاضر دقیقاً بهترین راه در مقابل سرمایه ایدئولوژی های انقلاب است (نقد از حقیقت ۱۹۲۰ / ۵ / ۹)

بنابراین تشکیل دارائی باید "بر خواستههای تغییر در یک نظام اقتصادی ما اثر معکوس گذارد" (جلد یک، ۱۹۲۵). نهایتی به سوسیال دمکراتها و سندیگالیستها نسبت داده شود که آنها مایلند با برنامه هایشان در مورد تشکیل دارائی طبقه کارگر را آگاهانه فریب دهند. اما حتی اگر آنها بهترین نیت را داشته باشند، در این صورت باز آنها تحت تاثیر خصلت فتنی شیو شولید سرمایه داری قرار داشته و بدین وسیله بطور عینی در خدمت حفظ مناسبات تولیدی موجود میباشند: از انجایی که مناسبات طبقاتی برای آنها بعنوان شرکاء اجتماعی مظاهر میشود، باید بجای مبارزه طبقاتی مطالبات بی ثمر برای عدالت بیشتر را طرح نمایند. آنها درک نمیکند که در جوامع سرمایه داری مسئله بر سر این نیست که چیزی عادلانه بوده، بلکه بر سر این است که چه چیزی از مناسبات تولیدی اجتماعی، ما بین سرمایه و کار، ضرورتاً منتج میشود: بعضی شکلی از توزیع منطبق با این مناسبات تولیدی که از طریق آن کارگر همیشه چیزی را که فقط برای بقا اش لازم است دریافت میکند، در حالیکه ثروت طبقه سرمایه دار دائماً افزایش مییابد. تا زمانی که وسائل تولید مالکیت سرمایه داری ای هستند، برای کارگر مزد بر هیچگونه تشکیل دارائی نمیتواند طرح باشد زیرا تحت این مناسبات "ثروت اجتماعی همیشه به اندازه دائمی افزایش یافته ای به مالکیت آنهاست پس میآید که قادرند همواره از نو کار ناپرداخته دیگران را نصاحب نمایند" (سرمایه، صفحه ۱۱۳). معالوف راهی واقعی برای "تشکیل دارائی در دست کارگر" موجود است که مارکس بدان بیش از صد سال قبل اشاره کرده. این راه همان سلب مالکیت قهرآمیز طبقه سرمایه دار توسط پرولتاریای انقلابی میباشد.

۷- نوسان مزد و انباشت سرمایه

در بخش ششم نشان داده شد و چگونه روند انباشت سرمایه بر ارزش افزائی تاثیر میگذارد: سرمایه کل اجتماعی نه تنها دائماً بدین وسیله بیشتر شده، بلکه همچنین سرمایه همواره ترکیب ارگانیک اش تغییر مییابد. سهم نسبی سرمایه ثابت دائماً بضرر سرمایه، تغییر افزایش مییابد. این برای طبقه کارگر ب مفهوم آن است که کارگران کثری نسبت به حجم وسائل تولید بکار گرفته، بطور نسبی توسط سرمایه بکار گمارده میشوند. بدینگونه ارزش ذخیره صنعتی ای بوجود میآید: ارزش ذخیره در اشکال ورده های گوناگونی، یعنی از کارگرانی که اجباراً بطور موقت به کوتاه زمان کاری، سپرد ازند تا کارگرانی که بطور کامل از روند تولیدی سرمایه داری خارج گمارده میشوند، وجود دارد. مقدار این ارزش ذخیره در هر مقطع زمانی به آن وابسته است که اضافه ارزش به چه طریقی مجدداً به سرمایه تبدیل میگردد: اگر اضافه ارزش برای بسط صرف بنگاههای تولیدی موجود یا برای ایجاد کارخانه ها جدید با ساخت تکنیکی ثابت، استفاده شود و در اینصورت کارگران بیشتری از قبل بکار گمارده میشوند. بر عکس اگر اضافه ارزش در خدمت تصحیح روشهای تولیدی، یعنی افزایش بار آوری کار (عقلانی کردن و اتوماسیون) قرار گیرد، در این صورت ارزش ذخیره صنعتی بزرگتر میگردد.

انباشت طبقه کارگر به یک ارزش فعال و یک ارزش ذخیره، اکنون نتایج مهمی را برای نوسانات مزد کار دارد: اگر انباشت تنها بطور کمی انجام گیرد (تنها گسترش تولید بر پایه تکنیک ثابت) و بنابراین تقاضای سرمایه داران برای نیروهای کار مازاد، میتواند به آن منتهی شود که کل ارزش ذخیره اشغال یابد. اکنون اگر تقاضای کار کماترین باشد، رقابت میکنند، اما این افزایش مزد کار در بهترین حالت تنها به معنای کاهش کمی کار ناپرداخته ای که کارگر باید انجام دهد، میباشد. این کاهش هرگز نمیتواند تا آن حدی که در آن خود نظام را مورد تهدید قرار دهد، پیش رود.

(۱۹۲۷). زیرا اگر ضعفها در نتیجه افزایش دانشی مزد، مقدار زیادی کاهش میآید و در اینصورت سرمایه داران توده اضافه ارزش کمتری را به سرمایه تبدیل میکنند و بدین وسیله انباشت مجدداً کاهش مییافت. اما با کاهش آن [انباشت] علت کاهش ارزش، یعنی عدم تناسب ما بین سرمایه و نیروی کار قابل استنثار، محو میگردد. بنابراین مکانیسم روند تولید سرمایه داری خود موانعی را که موقتاً ایجاد میکند، از بین میبرد. قیمت کار مجدداً بسط منطبق با

نیازهای ارزش افزائی سرمایه، سطحی که قبل از ورود رشد مزد بعنوان نرمال معتبر بود، سقوط میکند ( ۶۴۸ ) . برعکس اگر روند انباشت بطور کیفی انجام گیرد ( اصلاح مداوم تکنیک ) ، بنابراین تقاضای کار بطور مطلق افزایش یافته ، اما بطور نسبی ، نسبت به سرمایه ثابت بکار رفته ، کاهش میابد . اگر نه تنها ماشین های مازاد شکن تکنیکی اصلاح شده ای دارا باشند ، بلکه اگر سرمایه اصلی مورد استفاده در این تکنیک جدید جانشین شود ، در این صورت تقاضای نیروی کار نیز بطور مطلق کاهش میابد . بنابراین از یک طرف سرمایه مازاد ایجاد شده در جریان انباشت ( به نسبت اندازه اش ) دائماً بکارگران کسری نیاز دارد و از طرف دیگر سرمایه قبلی که از نظر پیروزی در ترکیب جدیدی تجدید تولید یافته است ، مرتباً کارگران را که توسط آن قبلاً به اشتغال گرفته شده بود ، اخراج میکند . مارکس مینویسد : " البته رشد سرمایه کل همچنین بخش ضعیف آن ، یا نیروی کار پیوند شده به آن رشد میکند ، اما به نسبتی دائماً کاهش یافته . فواصل زمانی ای که در آن انباشت بر اساس پایه تکنیکی داده شده ، تنها بعنوان توسعه تولید عمل میکند ، کوتاه میگردند " ( ۶۵۸ ) .

این ترکیب ارگانیک دائماً در حال تغییر سرمایه در روند انباشت تغییر لاینقطع نسبت اندازه ارزش کارگران فعال و ارزش ذخیره را بوجود میآورد . تناسب با آن مناسبات رقابتی هر دو بخش طبقه کارگر برای مدل های کار موجود تغییر میکند .

فشار رقابتی ارزش ذخیره مزد کارگران شافلر کاهش داده و در عین حال آنها را به اضافه کاری وامیدارد . " افزون کاری بخش مشغول طبقه کارگر صفوف ارزش ذخیره را گسترش داده ، در حالیکه برعکس فشار افزایش یافته ای که آخری [ ارزش ذخیره ] از طریق رقابتشان بر اولی [ بخش شافلر ] وارد میآورد ، اینان را به افزون کاری و به تبعیت از فرمان سرمایه مجبور میکند . محکومیت طبقه کارگر به بیکاری اجباری ، از طریق افزون کاری بخش دیگر و برعکس وسیله ثروتمند شدن فرد فرد سرمایه داران شده و در عین حال تولید ارزش ذخیره صنعتی را به مقیاس متناسب با پیشرفت انباشت اجتماعی تسریع میکند " ( ۶۶۵ - ۶۶۶ ) .

در اینجا باید ملاحظه کرد که اندازه مزد کار به اندازه ارزش ذخیره وابسته است : هرچه این ارزش ذخیره بزرگتر باشد ، بهمان اندازه مزد کار کمتر میماند و برعکس .

اندازه ارزش ذخیره خود نیز نه تنها به انباشت سرمایه ، بلکه همچنین به شکل حرکت این انباشت ، به سبک صنعتی ، یعنی به حرکت وضعیت اقتصادی پیروهای رکود ، بهبود متوسط و شکوفائی و بحران که مشخصه سرمایه داری پیشرفته میباشند بستگی دارد . مارکس مینویسد : " ارزش ذخیره صنعتی در هنگام پیروهای رکود و شکوفائی متوسط به توده کارگران فعال فشار آورده و در هنگام پیرو تولید سرریز و اوج تشنج به خواستهایشان لگام میزند . پس اضافه جمعیت نسبی پاشنه ایست که قانون تقاضا و عرضه کار بر روی آن میچرخد " ( ۶۶۸ ) .

اما اگر نسبت عرضه و تقاضا در بازار کار به ارزش ذخیره وابسته است و این به نوبه خود محصول انباشت سرمایه و سبک صنعتی است ، آنوقت این به مفهوم آنست که کارگر در بازار کار تنها بظاهر بعنوان طرف مبادله مستقل و مساوی - الحاقی در مقابل سرمایه در ظاهر میگردد . عرضه نیروهای کار در بازار به آن مربوط است که چه تعداد کارگر با اصلاح تکنیک ، بعنوان زائد اخراج میگردند ، بنابراین انباشت سرمایه تنها تقاضای نیروی کار را ( در انباشت کمی ) افزایش داده ، بلکه در عین حال عرضه نیروهای کار را در بازار کار ( از طریق اخراج کارگران در هنگام انباشت کیفی ) افزایش میدهد . صاحب " آزاد " کالای نیروی کار در مورد فروشی یا عدم فروش کالا پیش ، هیچگونه نفوذی نداشته ، زیرا اکنون تقاضا و عرضه نیروی کار تنها توسط سرمایه تعیین میگردد : " اگر انباشت آن [ انباشت سرمایه ] از یک طرف تقاضای کار را افزایش میدهد ، از طرف دیگر عرضه کارگران را از طریق " آزاد کردن " شان افزایش میدهد ، در صورتیکه همزمان با آن فشار غیر شافلین ، شافلین را به سیان کردن کار بیشتر وامیدارد ، بنابراین تا درجه مهمی عرضه کار را از عرضه کارگران مستقل میسازد . حرکت قانون تقاضا و عرضه کار بر این پایه استبداد سرمایه را کامل میکند " ( ۶۶۹ ) .

بخش هشتم

مبارزه مزدی و مبارزه علیه نظام کار مزدی

در بخشهای ۱-۲ مناسبات طبقه کارگر نسبت به طبقه سرمایه دار بطور اساسی و عموس ، همچنین که مارکس آنرا در جلد اول سرمایه بسط داده و اینکه این مناسبات برای تمام کشورهای با شیوه تولیدی سرمایه داری پیشرفته ، صادق است ، ناپدید شده . اکنون این سوال مطرح است ، چه نتایج نهائی ، برای اشکان تشکیلاتی مبارزه طبقاتی پروتاریا ، از این تحلیل عموس اقتصادی مناسبات طبقاتی و استثمار حاصل میگردد .

قبل از پاسخ به این سوال بایستی بار دیگر آن موقعیت هائی از مناسبات طبقاتی که برای مبارزه طبقاتی مهم بوده و اشکال مشخصشان را در کارخانه های سرمایه داری ای تعیین میکنیم ، بطور کوتاه بیان شوند . ( در اینجا شماره صفحات داخل برانتزبه تشریح مربوطه در بخشهای ۲ - ( اشاره میکنم ) .

حرکت ارزش افزائی بی حد و حصر سرمایه ( پ - ک - پ ) بر پایه مبادله معادل های بظاهر آزاد و برابر ، مابین صاحبان پول و کالای نیروی کار ( مقایسه شود صفحه ۲۴ ) که ارزشش اندازه ثابتی نبوده بلکه از نظر تاریخی بسیار انحطاف پذیر و قابل تغییر است ( صفحه ۲۵ ) ، عملی میگردد . از این مبادله معادلها هیچگونه معیار عموس ، برای طول روزانه کار ، یعنی برای طول کار اضافی ، مشتق نمیگردد . در اینجا بیشتر حق در مقابل حق قرار داشته و تنها مبارزه طبقاتی قهرآمیز ، حد و مرز روزانه کار را تعیین میکند ( صفحه ۳۸ - ۳۵ ) . تولید اضافه ارزش نسبی بگرایش مداوم ارزش کالای نیروی کار ( صفحه ۳۹ ) و منطبق با آن به افزایش نرخ اضافه ارزش منتهی گشته ، بطوریکه وضعیت طبقه کارگر دائماً بطور نسبی بدتر میگردد ( صفحه ۸۳ - ۸۴ ) .

تقسیم کار سرمایه داری ای و ماشینیسیم ، روشهای تولید اضافه ارزش نسبی ، انشعاب طبقه کارگر را بکارگران پدی و فکری و تجزیه اثر به تعداد زیادی کارگران جزء کار با اختلافاتی منطبق در اندازه مزدی ، سبب میگردند ( ۴۴ تا ۴۶ ) .

۴۱ ، ۷۸ ، ۸۱ ) . علاوه بکاربرد ماشینیسیم توسط سرمایه داری بیشترید ، داعی کار منجر شده که تاثیر منفی کننداش بر نیروی کار تنها از طریق مبارزه تدافعی قهرآمیز میتواند معدوم شود ( صفحه ۵۲ تا ۵۴ ) . تجدید تولید پیوسته روند ارزش افزائی سرمایه داری تعاض سرمایه را به اضافه ارزش سرمایه شده ، یعنی به ثروت ایجاد شده توسط طبقه کارگر و مغاناً تصاحب شده ، از طبقه سرمایه دار ، تنهید میکند و در عین حال همیشه کارگر را

بعنوان صاحب صرف کالای نیروی کارش تجدید تولید منتهید ( صفحه ۶۰ تا ۶۱ ) . بالاخره انباشت به افزایش پیوسته ترکیب ارگانیک سرمایه ، یعنی به ایجاد ارزش ذخیره ، دائماً فراینده و بدین وسیله به افزایش دائمی عدم اضیت وجودی طبقه کارگر منجر میگردد ( صفحه ۶۳ تا ۶۷ ) . از طرف دیگر وجود ارزش ذخیره ، ناتوانی کامل فرد کارگر را در رابطه با فروش یا عدم فروش نیروی کارش ، موجب میشود ، بطوریکه بستن آزادانه و مساوی الحاقی یک قرارداد کار با سرمایه دار ، تنها به عمل حقوقی تبدیل میشود ( صفحه ۹۳ تا ۹۴ ) . بالاخره نظری به پیش تاریخ سرمایه داری نشان میدهد که چه چیزی به نظام مبادله مبادله مابین سرمایه و کار ، از نظر تاریخی ، مقدم بوده و در حال حاضر اساس آن میباشد ، یعنی سلب مالکیت قهرآمیز توده تولید کنندگان بلاواسطه از وسائل تولیدشان ( صفحه ۷۴ تا ۷۵ ) .

۱ - تشنگ و رقابت مابین کارگران

مارکس در تمامی نکات یادآوری شده در اینجا نشان داد که فرد کارگر در مقابل خود کالای سرمایه در مانده و ناتوان فرار گرفته است . تنها مقاومت مشترک حتی امکان تعداد زیادی از کارگران ، موقعیتی را بوجود میآورد که منافع کارگران بطور موثر به کرسی نشانداده شوند و همچنین از هر یک از پیروزی های بدست آمده دفاع بعمل آمده و بسط داده شوند . بدین طریق تشنگ های کارگری و سندیگاها ابتدا مستقیماً از مبارزات اقتصادی فرد فرد

کارگران، با کارگران نیز مشکل، منتج میشوند. مارکس از جنبش کارگری که از خود مناسبات تولیدی بطور فیزی رشد یافته سخن میگوید و در این مورد مینویسد:

"با انکشاف صنایع تنها پرولتاریا افزایش نم یابد، ام صورت نمود های زیادی تراکم میابد و نیروی بشری رشد کرده و او آنها بیشتر احساس میکند... تصادمات مابین فرد کارگر و بیروزوا، خصلت تصادمات مابین دو طبقه را بخود میگیرد. بدین وسیله کارگران آفاز به تشکیل ائتلافاتی علیه بیروزوا ها مینمایند، آنان برای دفاع از مزد کارشان، گرد هم میایند... در مواردی مبارزه به قیام کشانده میشود. گهگاهی کارگران پیروز شده، اما تنها بصورت گذرا. نتیجه واقعی مبارزاتشان نه پیروزی بلا فصل، بلکه اتحاد دائمی در حال گسترش کارگران میباشد. اتحاد از طریق وسائل ارتباطی در حال رشد که توسط صنایع بزرگ تولید شده و کارگران محل های مختلف را با یکدیگر مرتبط میکند، تسهیل میگردد. اما تنها ارتباطی مورد نیاز است که مبارزات عملی را که خصلت آن، در همجا، همگونه است، به مبارزات ملی، به مبارزه طبقاتی متمرکز بخشد" (بهانیه کوهنیت ۲۶۶ و صفحه ۶۶) Fischer-TB

قبل از هر چیز اهمیت اتحاد در فائق شدن به رقابت مابین کارگران قرار دارد: " سرمایه قدرت تراکم یافته اجتماعی است، در حالیکه کارگر تنها نیروی کارش را اختیار دارد... تنها قدرت اجتماعی کارگران، تعداد آنهاست. قدرت تعداد، معذالک از طریق عدم اتحاد شکسته میشود. عدم اتحاد کارگران از طریق رقابت اجتناب ناپذیر مابین تیان، ایجاد و حفظ میگردد. در ابتدا تعاضی های حرفه ای، از طریق تلاشهای خود جوش کارگران بمنظور از بین بردن این رقابت، یا لافه محدود کردن آن و بخاطر تحمل شرایط قرار ادنی که آنها را لافه از جایگاه بردگان صرف فراتر برند، ایجاد شده اند. (مارکس انگلس، کلیات آثار ۱۶۶، ۱۶۷)

وجود سندیکاها خود بیان این مطلب است که رقابت میان کارگران تا درجه معینی از بین رفته است. تشکل کارگران بر این معرفت مبتنی است که بعنوان فرد قادر به پیش برد هیچ امری در مبارزه علیه سرمایه داران نیستند. از اینرو کارگران سعی میکنند به اختلافات موجود بین خود فائق آمده و با همبستگی مبارزه مشترک را علیه سرمایه هدایت کنند.

ممبدا رقابت مابین کارگران هلت تعیین کننده ناکامی های آنان بوده و تکراراً از نو باید سعی به اتحاد خود نمایند. این رقابت میان کارگران رشعاش در آن است که کارگر نیز در سیستم اجتماعی سرمایه داری مجبور است بعنوان صاحب کالای خصوصی عمل کند: در این کوشش که کارگر کالای نیروی کارش را به شرایط حتی امکان مناسب نری فروش برساند، باید با کارگران دیگر، بر سر مصلحت های کار عرضه شده توسط سرمایه، رقابت کند. از طریق اشکال مزدی وسیع که این خود در حقیقت به هزینه های آموزشی نیروی کار متکی است، اختلافات ایجاد شده توسط رقابت در درون طبقه کارگر، هر چه بیشتر تشدید میشوند. حرکت انباشت سرمایه این انشعاب و تجزیه پرولتاریا را تا به تیان مابین ارتش فعال و ارتش ذخیره شدت میخشد. وظیفه سندیکاها در این است که این اختلاف را حتی امکان از میان بردارند.

۲- وظایف سنداعسی سندیکاها

مارکس از نمایش شیوه تولید سرمایه داری و وضعیت طبقه کارگر در درون این نظام، و وظیفه صبی را که باید توسط سندیکاها - در نقش آنان بعنوان وسیله دفع تجاوزات دائمی سرمایه - به اجرا درآیند، منتج میکند: مبارزه بخاطر کوتاه کردن روزانه کار و مبارزه مزدی.

الف- مبارزه بخاطر روزانه کار

طبقه کارگر برای اینکه از تلاش زود رس ارزش صرفی نیروی کارش صانعت بعمل آورد، باید مبارزه ای سازمان یافته و سندیکالیستی بر علیه گسترش بی حد و حصر روزانه کار، پیش برد. این مبارزه برای تعیین حدود روزانه کار - مبارزه ای که در آن حق در مقابل حق قرار داشته و قهر تعیینکننده میباشد - بطور کلی دارای راستائی برای تثبیت قانونی روزانه کار هادی، میباشد.

مارکس مینویسد: " آنچه مربوط به معدویت روزانه کار میباشد، چه در انگلستان و چه در نقاط کشورهای دیگر، از هیچ طریقی جز مداخله حقیقه ای به انجام نرسید. ولی این مداخله، بدون فشار دائمی کارگران از بیرون و هرگز انجام نمیدبیرفت. ولی بهر جهت این نتیجه، از طریق توافق خصوصی مابین کارگران و سرمایه داران بدست نمی آید. درست این ضرورت اکسیون سیاسی و عمومی اثبات میکند که در اکسیون صرفاً اقتصادی، سرمایه آن بخش قوی تر است" (مزد و بهیا، و سود صفحه ۲۱۲)

قانونگذاری دولتی که در روابط اقتصادی و خصوصی مابین کارگران سرمایه داران بصورت تنظیم کننده مداخله میکند، تنها بظاهر مستقل از مبارزات اقتصادی دو طبقه میباشد. دولت بیرونی بیش از همه نماینده منافع سیاسی سرمایه است و تنها موقعی دست به اقداماتی بر علیه طبقه سرمایه دار میزند که توسط اکسیون های سیاسی طبقه کارگر سازمان یافته، به این امر مجبور گردد. یک چنین اکسیون سیاسی ای، مبارزه سندیکالیستی بخاطر تنظیم قانونی روزانه کار بوده و میباشد.

ب- مبارزه مزدی سندیکالیستی

مبارزه مزدی طبقه کارگر، مبارزه ایست بخاطر سهم او در ثروت اجتماعی ایجاد شده جدید. این مبارزه مزدی میباید بصورت سندیکالیستی و متمرکز هدایت شود، و تا از انشعاب طبقه کارگر که از طریق سطح مزدهای مختلف در کارخانه های مختلف بوجود می آید، صانعت بعمل آورد. مطالباتی در زمینه مزد بیشتر، همزمان مطالباتی که اضافه ارزش را محدود میکنند، میباشد:

"حد اکثر اضافه ارزش توسط حداقل طبیعی مزد کار و حد اکثر طبیعی روزانه کار محدود میشود. روشن است که مابین این دو حد نرخ اضافه ارزش، مرتبه پلکانی بی نهایتی از تغییرات، امکان پذیر است. تثبیت درجه علی آن، تنها توسط کشش بدون انقطاع مابین سرمایه و کار انجام میپذیرد که در آن، سرمایه دار مدام سعی در کاهش مزد کار حداقل طبیعی آن و گسترش روزانه کار تا حد اکثر طبیعی آن، دارد و در حالیکه کارگر مدام در راستای مخالف آن فشار می آورد. این سوال، در سوال نسبت نیروهای مبارزه کننده کان تحلیل میروند"

(مزد و بهیا، و سود صفحه ۲۱۲ - ۲۱۱). البته کارگران در اینجا در حالت تدافعی بسر میبرند: اولاً آنها باید دست به دهن زندگی کنند و مجبور هستند نیروی کار خود را به شرایطی که متناسب با مطالبات آنان نیستند، بفروش رسانند. دوماً سرمایه داران مرتباً سعی نمایند که مزد را به پائین تر از ارزش نیروی کار تنزل دهند. مارکس نشان داد که افزایش بارآوری، کاهش دائمی ارزش نیروی کار را را بدنبال دارد، مخارج تجدید تولید نیروی کار - بیان شده به واحد زمان - کاهش می یابد. روشن است که سرمایه داران از این موقعیت بدین ترتیب استفاده میکنند که مزد های کار را بازم بیشتر کاهش دهند، و گاهی که در تناسب با بار آوری کار در آن قطع زمانی نو

اگر از این موارد خدشه دار نمودن قانون مبادله معادلها صرف نظر کنیم، از تحلیل مارکس به معنای و بیشتر آن چنین نتیجه میشود که مبارزه مزدی کارگران مبارزه تدافعی میباشد: البته مقاومت طبقه کارگر در مقابل کاهش مزد اسی میتواند موقعیتی در زمینه افزایش مزد واقعی بجهار داشته باشد (با صفحه ۸۳ مقایسه شود) ولی کارگران، اگر دراز مدت در نظر گیریم، نمیتوانند از این امر جلوگیری نمایند که سهم نسبی آنان در ثروت اجتماعی مرتباً کاهش نیابد (با صفحه ۸۴ - ۸۳ مقایسه شود). زیرا افزایش های بار آوری کار، تنها زمانی انجام میپذیرند که این

افزایش ها درجه استعمار کار را بالا برده و بدین ترتیب سهم کارگران را در ثروت اجتماعی، بطور نسبی کاهش دهند. بنابراین بدین وسیله شکاف مابین وضعیت زندگی کارگر و سرمایه دار عمیقتر میگردد.

( ۵۴۱ ) . مارکس به این نتیجه میرسد که دو عامل خصلت نمای مبارزه مزدی سندیکالیستی، بعنوان مبارزه ای تدافعی، میباشد: اولاً لبه تیغ مبارزه مزدی ضربه خود ضایعات طبقاتی سرمایه داری نیست. این مبارزه ضایعات اجتماعی مابین کارگران مزد پر و سرمایه داران را زیر علامت سوان نمیکند ارد و بنابراین تا این حد، مبارزه ای انقلابی نباشد. دوماً همچنین از طریق انباشت سرمایه، مرزهای تنگی به این افزایش صرف مزد کار، تحصیل شده است. از تقلیل نسبی و دائمی سهم طبقه کارگر در ثروت اجتماعی ایجاد شده جدید، بعنوان مانعیت بعمل آورد.

"افزایش مزد در بهترین حالت تنها بیانگر تقلیل کمی کار ناپدیداخته ای میباشد که کارگر میباید انجام دهد. این تقلیل هیچگاه نمیتواند تا آن حدی پیش رود که در آن، خود نظام را تجدید نماید" ( ۶۴۲ ) .

۳- عط کردن دو گانه سندیکالها

مارکس در انتهای سخنرانی اش در باره "مزد و بهاء" و "سود" مسئله مبارزه سندیکالیستی را اینچنین خلاصه نمود: "این اشارات کوتاه کافی است تا نشان دهد که تمامی تکامل صنعت مدرن بایستی گفترازورا همیشه بیشتر به سود سرمایه دار و علیه کارگر متناهی کند، که این نتیجتاً گرایش عمومی تولید سرمایه داری است که سطح مزد را نه افزایش بلکه کاهش دهد و یا ارزش نیروی کار را کمایش تا مرز صفر رساند تا این که در حال که گرایش امر در این نظام از چنین سرشتی برخوردار است و آیا بدین معنی است که طبقه کارگر از مقاومت بر علیه اعمال قهر سرمایه صرف نظر کرده و از کوشش های پست دست بکشد و از موقعیت های سیاسی که گاه برای بهتر شدن موقعی وضعیتش بدست میدهد، به بهترین وجهی استفاده نکند؟ اگر او ( طبقه کارگر - مترجم ) چنین کند به سطح توده های یکسان و شکسته بدبختی سقوط میکند که هیچ کس هم نجات بخشش نیست. تصور میکنم که اثبات کرده باشم که مبارزات آنها ( طبقه کارگر - م ) برای سطح مزد نظاهرات هنگام جدانایدیری از کل نظام مزدی میباشد و در ۹۹٪ این موارد تلاشهایشان منتهی بر افزایش مزد کار تنها کوشش صرف برای حفظ ارزش داده شده وجود نیروی کار میباشد که ضرورت چانه زدن با سرمایه داران بر سر قیمت شان و اجباراً در شرط عرضه خویش بعنوان کالا نهفته است. اگر آنها در تصادفات روزانه خویش با سرمایه داران جبهه نمانند و تسلیم گردند و آنوقت خود بلا اجبار قابلیت وجود آوردن جنبش همه جانبه را از خود سلب میکنند. در عین حال و کاملاً جدا از دیگری عمومی را که نظام مزدی در بر دارد، طبقه کارگر بایستی برای قلعی این مبارزات روزانه را پیش از اندازه بر آورد کند. او نباید فراموش کند که این مبارزات روزانه علیه معلول و نه علیه طلب این معلول میباشد؛ که البته آنها ( مبارزات روزانه - م ) حرکت نزولی را کند تر کرده ولی راستایش را تغییر نمیدهند، که آنها ابزار عمده مورد استفاده قرار میدهند که مرز را شفا نمیدهند. از اینرو آنها ( طبقه کارگر - م ) نهایتاً تماماً در این جنگ کوچک اجتناب ناپذیر و که از اعمال قهر مرکز تمام نشدنی

سرمایه و یا از نوسانات بازار لایتنج سرچشمه میگردد و حل شوند او بایستی درک کند که نظام کنونی با تمام فقری که بر او روا میدارد، در عین حال آستان شرایط مادی و اشکال اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضروری میباشد. او بایستی بجای شعار محافظه کارانه: "روزانه مزدی عادلانه برای روزانه کاری عادلانه" به پرچم شعار انقلابی اش بنویسد: "مرکز نظام مزدی". سندیکاها بعنوان کانون های مقاومت خدمات شایانی علیه اعمال قهر سرمایه انجام میدهند. آنها همیشه از قدرتشان استفاده غیر اصولی کنند و تا اندازه ای از هدف خود منحرف نگرددند. آنها همیشه خود را محدود به این امر کنند که بجای آنکه در عین حال کوشش نمایند که نظام موجود را دگرگون نمایند، بجای آنکه نیروهای سازمان یافته اش را به عنوان اهرمی در خدمت آزادی قطعی طبقه کارگر، یعنی در خدمت برجیدن قطعی نظام مزدی قرار دهند، جنگ کوچکی را علیه معلولهای نظام موجود به پیش برند، از هدف اشان کاملاً منحرف نگرددند. ( مزد بهاء، سود ص ۵ - ۱ - ۲۱۴ )

البته سندیکاها در آغاز به عنوان وسیله ضروری دفاعی در مبارزه طبقه کارگر علیه اجحافات سرمایه موجود میبایند و از این نظر حاصل خصلت تدافعی اند. ولی کارگران متشکل در سندیکاها بایست در این مبارزه تدافعی بیاورند که علت این مبارزه دائمی تنها از طریق حرکت تجاجبی جامعه میبایند از بین رود. تبلور چنین شناختی به معنی کسب شعری انقلابی، کسب نقد اقتصاد سیاسی ای که مارکس بی ریزی کرده است. بهمان میزان که تضاد مابین سرمایه و کار تشدید مییابد، سندیکاها باید مبارزه را علیه ضایعات استعماری سرمایه داری به صورت تجاجبی به پیش برند تنها بدین صورت است که سندیکاها قادرند وظیفه اشان را به عنوان سازمان سیاسی طبقه کارگر انجام دهند. و تنها در این چهار چوب هم مبارزه تدافعی خصلت یک کار بیفایده را از دست داده و تبدیل به پهنه عملی آموزش و فعالیت برای آزادی قطعی طبقه کارگر میگردد.

۴- سندیکالهای امروزی

معذالک سندیکالهای کنونی آلمان قدرات ارگانیهای مبارزات انقلابی و ضد سرمایه داری طبقه کارگر نیستند. آنها خود را کاملاً محدود به این امر میکنند که در چهار چوب جامعه سرمایه داری علایق مزدی کارگران را نمایندگی کنند. در این میان با شیوه روشی که سندیکاها این مبارزه مزدی را به پیش میبرند، مانع آموزش و خود آگاهی طبقه کارگر در این مبارزه میگرددند: کارگران دیگر در مبارزه مزدی شرکت فعال ندارند، بلکه کمیسیون های تمرکز در پشت درهای بسته ذکر کرده و آنگاه کارگران را در مقابل عمل انجام شده ای قرار میدهند. این نقش ضعیف کارگران در نمایندگی منافع خویش بدانجا منجر میگردد که مبارزه مزدی دیگر نه مدرسه مبارزه طبقاتی انقلابی بلکه چانه زدن مسالمت آمیز بر سر نتایج گردد، که نتیجتاً نیز افزایش دستمزدها ناچیزی به همراه دارد. البته سندیکاها در آلمان هنوز "کانونهای" مقاومت علیه اعمال قهر سرمایه" میباشند، ولی آنها نیروهای متشکل خویش را به عنوان اهرمی بر دگر دینی شیوه تولید سرمایه داری بکار نمیبرند. معذالک خواستی چون تلاش سندیکاها دردی را از طبقه کارگر دور نمیکند. حتی محافظه کارترین سندیکاها اغلب مجبورند به علت آشتیهای بی حد و حصر از پیش-افزایشی و استثمار سرمایه منافع کارگران را نمایندگی کنند و علیه کاهش مزد و افزایش تعداد حوادث کار و اخراج خود سرانه و ... بپا خیزند. این امر که در این مبارزه روزانه منتهی سندیکاها روزی نیستی چه خدمتی به طبقه کارگر میکنند و زمانی روشن میگردد که به وضعیت طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری عقب نیگه داشته شده بنگریم که در آنجا اغلب سازمانهای سندیکایی یا متوجه بوده و یا در فلهت اشان موانع زیادی بوجود آورده میشوند.

۵- مبارزه سازمان یافته سرمایه افزایش شدت کار

تکامل صنعت سرمایه داری مناسبی را بوجود می آورد که تحت فشار آنها، کارگران باید مبارزه براهی سرمایه را در مقیاس هر چه بیشتری خود مستقلاً هدایت کنند، مبارزه ای که توسط آن این امکان بوجود میاید که اشکال بروکراتیک تحکیم یافته دستگاه سندیکای سنتی را، از همان توده کارخانه ای اش، انقلابی سازد؛ مبارزه سندیکالیستی اکثراً مبارزه ای مزدی است، یعنی مبارزه بر سر ارزش کالای نیروی کار، اما ارزش نیروی کار تنها هنگامی تحقق می یابد که ارزش صرفی آن، کیفیت عادی خویش را حفظ کند. این کیفیت عادی نیروی کار دائماً توسط فشار بی حد و حصر ارزش افزائی سرمایه تحدید میشود. با ورود محدودیت های قانونی روزانه کار و البته امکان طولانی کردن بی حد و حصر روزانه کار از سرمایه سلب گردیده است، ولی در عوض روشی که توسط تشدید دائم کار، استثمار را افزایش میدهد، در کارخانه ها همواره با شدت توسعه می یابد. ولی در حین اینکه علیه بسط روزانه کار، توسط یک تبلیغ عمومی و سندیکالیستی برای به کرسی نشاندن روزانه کار عادی و قانونی میتوانست مبارزه شود، امروزه سندیکاهای در مقابل افزایش دائمی شدت کار ناتوان میباشند. از آنجائی که برای تعیین قانونی اندازه معمولی شدت کار، معیار واحدی وجود ندارد. زیرا بطور کلی نمیتوان تعیین کرد که کارگر روی چند ماشین همزمان میتواند کار کرده یا از آنها مراقبت کند و اینکه سرعت این ماشین ها باید چقدر باشد. مبارزه کارگران بر علیه شدت کار فزاینده ابداً نمیتواند در سطح سندیکاهای موفقیت آمیز انجام پذیرد. کارگران هر کارخانه در برابر شرایطی ویژه دیگری از شدت کار قرار دارند و باید خواسته ها و تدابیر مبارزاتی خود را با این شرایط ویژه تطبیق دهند. بنابراین مبارزه بر علیه این روش استثمار تنها زمانی انجام پذیر است که کارگران هر کارخانه خود در ارگانهای مبارزاتی آن متحد شوند. سندیکاهای حد اکثر میتوانند بطور غیر مستقیم به مقابله با شدت کار فزاینده، برخیزند، یعنی وقتیکه آنها روزانه کار کوتاه تری را به سرمایه داران تحمیل میکنند. اما این نیز به نوبه خود و همزمان تشدید بیشتر ساعات کار باقی مانده را برای سرمایه ممکن میسازد. مارکس در این رابطه مینویسد: «جای کوچکترین شکنجه است که گرایش سرمایه بعضی اینکه طولانی تر کردن روزانه کار یکبار برای همیشه از طریق قانون از او گرفته شد، خسارت خود را توسط افزایش سیستماتیک درجه شدت کار جبران کند و هر اصلاحی در ماشین آلات راه بسطی ای برای مکیدن بیشتر نیروی کار بدن سازد و بزودی به نقطه عطفی که در آنجا دوباره کاهش ساعت کار اجتناب ناپذیر میشود، باید رانده شود.» (۱۴۰)

بنابراین کوتاه شدن روزانه کاری که توسط مبارزه سندیکا بدست آمده است و شدت کار را که بر علیه آن مبارزه میکند، بهیچوجه کم نکرده، بلکه برعکس سرمایه داران را به بالا بردن شدت کار با زهم بیشتری وامیدارد، زیرا درست کوتاه شدن روزانه کار بکارگران امکان میدهد، آهنگ کار تندتری را، جسمی و عصبی تحمل کنند. در اینجا روشن میگردد که تبلیغ سندیکالیستی بنظر کوتاه کردن بیشتر روزانگی ( امریکه بسیار ضروری است ) فقط آن زمانی میتواند محققانه انجام پذیرد که همزمان توسط مبارزه هر واحد تولیدی بر علیه افزایش دوباره شدت کار، پشتیبانی شود. بهمان اندازه که کارگران در یک واحد تولیدی مبارزه میکنند تا آهنگ کار و نرخ های تولیدی را خود تعیین و تنظیم کنند، بهمان اندازه این امکان از سرمایه گرفته میشود، تا به هنگام کوتاه شدن زمان کار توسط افزایش شدت کار، خود را بدون خسارت حفظ کند.

۶- مبارزه تهاجمی طبقه کارگر

مبارزه مزدی، مبارزه بخاطر کوتاه شدن روزانه کار و مبارزه بر علیه شدت کار، حال هر شگ سازمانی که بخود گیرند، همگی مبارزات تدفین هستند. این مبارزات تنها زمانی دارای عملکردی بعنوان قدم های ضروری در راه رهایی نهایی طبقه کارگر هستند که بعنوان روند آموزشی منتهی به درک ضرورت مبارزه تهاجمی شوند و خود

بخشی جدا نا پذیر از این مبارزه تهاجمی کنند. ولی این تهاجم انقلابی طبقه کارگر چگونه است و در چه اشکالی انجام میدهد؟

همواره ادعا میشود: مبارزه سندیکالیستی کارخانه ای، مبارزه ای صرفاً اقتصادی است و تنها مبارزه بر سر علیه دستگاه دولت بورژوازی مبارزه ای واقعاً سیاسی و انقلابی میباشد. اصولاً مبارزه اقتصادی و سیاسی، بهنویجه؟

آیا مبارزات صرفاً اقتصادی غیر سیاسی هستند؟ و آیا کشمکش های سیاسی مابین طبقات با تضاد میان کار مزد بوی سرمایه هیچ رابطه ای ندارند؟ مارکس در سال ۱۸۷۱ مینویسد:

«جنبش سیاسی طبقه کارگر طبیعتاً کسب قدرت سیاسی را بعنوان هدف نهایی خود دارد و برای آن مسلماً یک سازمان طبقه کارگر از پیش موجودی که از درون خود مبارزات اقتصادی رشد یافته است، و تا نقطه شخصی تکامل یافته باشد، ضروری میباشد، ولی از طرف دیگر هر جنبشی که در آن طبقه کارگر بعنوان طبقه در مقابل طبقات حاکم قد علم کند و توسط اعمال فشار از بیرون کوشش به عقب نشاندن آنان کند، جنبش سیاسی است. بعنوان مثال: این کوشش که در یک کارخانه مجبور و یا در یک شاخه صنعتی مجبور توسط انضباط و غیره از هر سرمایه دار محدودیتی برای زمان کار بدست آورده شود، حرکتی صرفاً اقتصادی میباشد. برعکس جنبشی که قانون هشت ساعت کار و غیره را به کرسی مینشاند، جنبش سیاسی است. و بدین طریق همه جا از حرکات تجزیه ای اقتصادی کارگران جنبش سیاسی به وجود می آید، یعنی جنبش طبقه تا ضایع خود را در شکلی عمومی به کرسی بنشاند، در شکلی که دارای قدرتی عمومی و از نظر اجتماعی مجبور کننده، میباشد. اگر پیش شرط این جنبش ها وجود سازمان از پیش موجود و مشخص باشد، خود اینان نیز بنویسند به همان میزان وسیله ای برای تکامل این سازمان میباشند... در جایی که طبقه کارگر هنوز به اندازه کافی در سازمانش پیشرفت نکرده است تا بر علیه قهر جمعی، یعنی قهر سیاسی طبقات حاکم، دست به مبارزه تعیین کننده ای بزند، باید به او در هر حال توسط تبلیغ دائمی بر علیه ( و رفتار خصمانه در برابر ) سیاست طبقات حاکم، برای این منظور آموزش داده شود...» ( مارکس انگلس کلیات آثار جلد ۲۳ صفحه ۳۴۲ )

مارکس در اینجا درک خود را درباره مناسبات میان اقتصاد و سیاست برونشینی بیان میکند: تضاد میان کار و سرمایه ابتدا در هر واحد تولیدی سرمایه دارهای شکل مشخص بخود میگیرد: در کشمکش های روزمره میان هر سرمایه دار و کارگرانش. مبارزه اقتصادی در آن لحظه ای خصلت سیاسی میابد ( بدون اینکه بدین دلیل خصلت اقتصادی خود را از دست بدهد ) که عمومی شود: اگر مبارزه کارگران نه بر علیه هر تک سرمایه دار، بلکه بر علیه مجموعه طبقه سرمایه دار ( مبارزه برای تنظیم قانونی روزانه کار عادی و غیره ) باشد، بدین ترتیب این مبارزه تبدیل به مبارزه ای سیاسی میشود. بنابراین جنبش سیاسی طبقه کارگر از درون مبارزه اقتصادی، رشد می یابد. کشمکش های منقسم میان کار مزد بوی و سرمایه، اساسی را که بر آن سازمان های سیاسی پروتارها شکوفا میشوند، تشکیل میدهند.

۷- گسایش تکامل شیوه تولید سرمایه داری از نظر تهاجمی

اینکه مبارزه طبقه کارگر در از بین بردن شیوه تولید سرمایه داری موفقیت آمیز خواهد بود یا خیر، بستگی صرف به خواست و آگاهی طبقه کارگر انقلابی ندارد. راستای تکاملی و تاریخی شیوه تولید سرمایه داری حاصل گرایشانی است که تسجیل در الفاظ شکل سرمایه داری تولید دارند: روند تولید و انباشت سرمایه داری الزاماً به افزایش دائمی نیروی تولیدی کار می انجامد که نتایج ذیل را با خود به همراه می آورد:

۱- با تکامل دائمی نیروی تولیدی کار و اجتناب شدن روند کار نیز بهمان اندازه رشد میابد، روند کار از هم پائیده تولید کنندگان مجزا از یکدیگر، بیشتر و بیشتر مبدل به روند کار مشترک توده های فراوان کارگر میشود.

به فرزندان کوه‌دل خلق که در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها  
وجدان انقلابی زحمتکش‌شان ورنجبرانند.

# مدخلی بر جلد یک «سرمایه»

تکثیر: سایت کمونیست‌های انقلابی  
[www.k-en.com](http://www.k-en.com)  
[info@k-en.com](mailto:info@k-en.com)

ترجمه‌کننده: از متن آلمانی کتاب نقد اقتصاد سیاسی

و نوشته: Marx-Arbeitsgruppe Historiker از

انتشارات E V A سال ۱۹۷۲ فرانکفورت ۴۰۰ فارسی

پسرگروه‌اندیشه است.

الف